

صلح امام حسن (ع)

پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ

نویسنده: شیخ راضی آل یاسین

مترجم: سید علی خامنه‌ای

تهیه کتاب الکترونیکی :

<http://farhang.barnegar.com>

مقدمه

به نام خدا

اینک که با فراهم آمدن ترجمه‌ی این کتاب پر ارزش و نامی، جامع‌ترین و مستدل‌ترین کتاب درباره‌ی صلح امام حسن در اختیار فارسی زبانان قرار می‌گیرد، اینجانب یکی از آرزوهای دیرین خود را برآورده می‌یابم و جبهه‌ی سپاس و شکر بر آستان لطف و توفیق پروردگار می‌سایم.

پیش از اینکه به ترجمه‌ی این کتاب بپردازم، مدت‌ها در فکر تهیه‌ی نوشته‌ای در تحلیل موضوع صلح امام حسن بودم و حتی پاره‌ای یادداشتهای لازم نیز گرد آورده بودم، ولی سپس امتیازات فراوان این کتاب مرا از فکر نخستین بازداشت و به ترجمه‌ی این اثر ارزشمند وادار کرد مگر که جامعه‌ی فارسی زبان نیز چون من از مطالعه‌ی آن بهره‌گیرد و هم برای اولین بار درباره‌ی این موضوع بسی با اهمیت، کتابی از همه و جامع، در معرض افکار جویندگان و محققان قرار گیرد.

درباره‌ی کتاب و مؤلف آن هر چه بنویسم، به شیوایی و ارج نوشته‌ی سید شرف الدین عاملی - آن شرف دین و آبروی مسلمین - نخواهد بود که در معرفی ایندو، به راستی و درستی و انصاف سخن رانده و بیش از آن حد من نیست و اینک گفتار آن بزرگ در طلیعه‌ی کتاب حاضر:

نخستین گفتار از

مرحوم آیت الله مصلح بزرگ، امام سید عبدالحسین شرف الدین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلح امام حسن علیه السلام با معاویه، از دشوارترین حوادثی بود که امامان اهل بیت پس از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - از ناحیه این امت بدان دچار شدند.

امام حسن با این صلح، آنچنان محنت طاقت فرسایی کشید که هیچ کس جز به کمک خدا، قادر بر تحمل آن نیست لیکن او این آزمایش عظیم را با پایداری و متانت تحمل کرد و سر بلند و پیروزمند و دست یافته به هدف خود - یعنی مراعات حکم خدا و قرآن و پیامبر و صلاح مسلمانان - از آن بیرون جست و این همان هدفی بود که او برای هر گفتار و عمل بدان نظر داشت و عشق می ورزید.

آنان که او را به راحت طلبی و عافیت اندیشی متهم کرده اند - و هم آندسته از شیعیانش که تحت تاثیر شور و احساس، آرزو برده اند که : کاش وی نیز در جهاد با معاویه پایداری میکرد و از راه شهادت، زندگی می یافت و به پیروزی از همان راهی که برادرش در روز عاشورا رفت و رسید، می رفت و می رسید این هر دو گروه را در میزان سنجش فکر و خرد، وزنی و مقداری نیست.

شگفت آنکه مردم تاکنون هنوز درباره این صلح دچار اشتباه و کج بینی اند و یکی نیست که با بررسی کامل و با استناد به دلائل و شواهد عقلی و نقلی، سیمای این صلح را روشن سازد.

من، بارها در این صدد بوده ام، ولی مشیت حکیمانه‌ی خدای عزوجل - بر این قرار گرفت که بدین مهم، کسی را که از همه رو سزاوارتر و شایسته تر است، بر انگیزد و او فراهم آورنده‌ی این کتاب مبتکرانه - صلح الحسن - است که بحق، در موضوع خود، سخن آخرین است و گزارنده‌ی قضاوت راستین و نماینده‌ی مرز حق و باطل.

بر فصول درخشنده‌ای چند از آن - که نمایشگر فضل مؤلف بزرگوار نیکوکارش بود - واقف آمدم و آن را برآستی در کاوشگری و باریک بینی و میانه روی و هم در قاطعیت بیان و استدلال، و ریزه کاری و تتبع، و پرهیز و احتیاط در نقل گفتارها، و رادمنشی در مجادله، و احاطه بر چیزهای مناسب موضوع، در عین روانی

اسلوب، و انسجام سخن، و رسایی در آنجا که سخن به ایجاز گفته، و زیبایی و گیرایی در آنجا که سخن را به درازا کشانده درست همانند مؤلف بزرگوارش یافتیم.

کتاب، فراهم آمده‌ی فکری منظم، مبتکر و قوی است هماهنگی و پیوستگی اش آن را بصورت جویباری سرشار و لبریز از اندوخته‌های عقلی و نقلی در آورده و به واحدهایی بهم بسته و بنهایت غنی و کامل - از همه‌ی جهاتی که با موضوع متناسب است و موجب ارزش تمام - همانند ساخته است پیراستگیش همراه با جامعیت - و روشنی اش همراه با عمق - و نقد تحلیلی اش نقطه‌ی مرکزی این ممیزات است.

و اما مؤلف - اعلی الله مقامه خواننده می تواند خصال بر گزیده اش را در زیباییهای این کتاب مشاهده کند و من اگر او را ندیده بودم، بی گمان می توانستم چهره‌ی او را با الهام از مطالب کتاب، ترسیم کنم اینک این اثر اوست که او را با چهره‌ای باز، سیمایی درخشنده، سخنی شیرین، طبعی هموار و آرام، سینه‌ای گشاده، خوبی نرم، ذهنی سرشار، فهمی و دانشی فراوان، اطلاعی وسیع، انشایی زیبا، نکته سنجی‌ای شیرین، کنایه پردازی‌ای لطیف، استعاره‌ای نغز با گفتاری حکمت آموز و منطقی و رفتاری دانش آفرین با اخلاقی بنهایت بزرگوارانه و فطرتی بنهایت سلیم، دریای مواجی از دانش آل محمد، دانشمندی محقق دانای اسرار اهل بیت و روشنگر معضلات و شناسای سره از ناسره‌ی آن با این صفات بارز و صفات و سماتی دیگر بخواننده باز می شناساند. اگر کسی در مطالب این کتاب بدقت بنگرد و حالات حسن و معاویه را بررسی کند خواهد دانست صحنه‌ی پیکار میان آندو، یک صحنه‌ی تازه بوجود آمده نبود بلکه هر یک در جبهه‌ی خود جایگزین و جانشین و میراث بر دو خلق و خوی متناقض و متضاد بودند : خوی حسن، خوی کتاب و سنت بود یا بگو : خوی محمد و علی و خوی معاویه، خوی (بنی امیه) بود یا بگو : خوی ابوسفیان و هند درست نقطه‌ی مقابل یکدیگر. و آنکس که تاریخ این دو دودمان و سیره‌ی قهرمانان هر یک را - چه زن و چه مرد - بطور کامل بررسی کرده باشد این مطلب را با همه‌ی وجود، حس می کند.

ولی چون اسلام پدید آمد و خدا برای بنده و پیامبرش آن پیروزی و گشایش درخشان را فراهم آورد، شعله‌ی شرارت و فساد باند اموی فرو نشست و تمایلات ابوسفیان و یارانش منکوب و مقهور گشت و ببرکت فرقان حکیم و صراط مستقیم و هم شمشیر برای محمد که هر مقاومتی را در هم می شکست، حجاب بطلان از چهره‌ی حقیقتی که پیامبر از جانب خداوند آورده بود، کنار رفت.

اینجا بود که ابوسفیان و فرزندان و یارانش چاره‌ای بجز تسلیم ندیدند چه، بدینوسیله می‌توانستند جان خود را - که در صورت مقاومت بر باد میرفت - حفظ کنند این بود که بظاهر ایمان آوردند ولی دلشان از دشمنی محمد مالمال و سینه شان از آتش کین وی جوشان بود و پیوسته دسیسه‌ها و کینه‌ها بر ضد او فراهم می‌آوردند پیامبر خدا با اینکه از دشمنی نهان آنان بی‌خبر نبود، با کمکهای مالی فراوان و گفتار و کردار محبت آمیز در جلب دوستی ایشان میکوشید و بدین امید که شاید اصلاح و هدایت شوند، همیشه با سینه‌ای باز و چهره‌ای گشاده با آنها روبرو می‌شد عینا همان روشی که با دیگر منافقان و بدخواهانش داشت. اینگونه رفتار پیامبر موجب شده بود که ایشان بناچار، دشمنی خود را با وی نهان بدارند و از ترس یا طمع، پوششی از تظاهر به دوستی، بر این کین و بدخواهی بیفکنند و این وضع موجب گشت که مردم تدریجا (باند اموی) را حتی در زادگاه و موطن کوچکش - مکه - بدست فراموشی بسپرند.

در میدانهای فتح و پیروزی پس از رحلت پیامبر - صلی الله علیه و آله - امویان فقط باین شناخته شدند که از خاندان پیامبر و صحابه‌ی اویند.

بعدها که برای مردمی از غیر خاندان پیامبر، این فرصت پیش آمد که مسند نشین و جانشین او شوند، معاویه توانست در سایه‌ی ایشان، به چهره‌ی: یکی از بزرگترین استناداران اسلام تغییر شکل یابد و همچون یکی از شایسته‌ترین امرای مسلمانان از حیث گفتار و عمل، معروف گردد.

معاویه با هوش و شیطنت فراوان خود توانست از اسلام، همچون راهی بسوی (سلطنت) استفاده کند و همانطور که رسول اکرم خبر داده بود: دین خدا را مایه‌ی فریبکاری و بندگان خدا را بردگانی حلقه بگوش و مال خدا را ملک اختصاصی خویش سازد... و این سخن خود از نشانه‌های رسالت محمد (ص) است. معاویه در پناه حکومت بیست ساله‌اش بر شام در دوران خلیفه‌ی دوم و سوم با فعالیتی مجدانه توانست پایگاهی مستقر برای خویش فراهم آورد و مردم آنسامان را با خود همراه و به عطای خود امیدوار سازد از اینرو مردم شام همه طرفدار و کمک کار او بودند و بدین ترتیب، موقعیت او در جهان اسلام بسی بالا رفت و در دیگر اقطار قلمرو اسلام به اینکه از قریش - یعنی خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله - و از صحابه‌ی او است شناخته شد تا آنجا که در این خصوص، از بسیاری از مسلمانان با سابقه و پیشاهنگ همچون ابودر و عمار و مقداد و - که خدا از آنان خشنود بود و آنان از خدا - مشهورتر گشت بدین ترتیب، بار دیگر (باند اموی) رشد کرد و بنام (بنی هاشم) آشکارا با دودمان بنی هاشم پنجه در افکند و در نهان نیز همان دسیسه‌ها و دشمنی‌های دیرین را

تعقیب نمود و تدریجا با گذشت زمان توانست توده‌ی مردم را با روشهای شیطننت آمیز بفریبد و خواص را با بذل و بخششهای بیحساب از اموال بیت المال عمومی و با سپردن پست‌هایی که خدا بر خیانت پیشگانی از آن ردیف، حرام ساخته بخود جلب کند و برای موفقیت در این روشها، از پیروزیهایی که برای مسلمانان در آن حدود پیش می‌آمد و هم از جلب رضایت خلفاء، بهره برداری نماید.

هنگامی که باهوش شیطننت آمیز (معاویه) کار امویان سامان یافت، اهریمن وار، دست بسوی احکام دین دراز کردند و آن را دستخوش تحریف و تباهی قرار دادند و کاروان زندگی مردم را بسوی جاهلیت و لاابالیگری و دین نا باوری منحرف ساختند و به تعقیب منظور اصلی خود یعنی جلب سود مادی و حفظ امتیازات طبقاتی پرداختند.

توده‌ی مردم از این همه، بیخبر بودند چه، اصل کلی و معروف اسلامی: (اسلام گذشته را پاک می‌کند) بر سوابق ننگین بنی امیه پوششی ضخیم می‌افکند، بخصوص که رسول اکرم نیز آنان را عفو کرده و در جلب محبتشان کوشیده بود و پس از آن حضرت نیز خلفاء، کسانی از این دودمان پلید را بخود نزدیک ساخته و بحکومت و امارات بر مسلمانان و امتیازات فوق العاده سرافراز ساخته بودند لذا با نداموی توانست مدت ۲۰ سال با استقلال و بی آنکه مورد مؤاخذه قرار بگیرد - یا خود کسی را از بدیها منع کند - بزندگی موفقیت آمیز خود ادامه دهد.

خلیفه‌ی دوم در مراقبت و کنترل کارگزاران ولایات، سختگیر و بدقت حسابگر بود و در این مورد هیچ چیزی مانع او نمی‌توانست شد:

نوبتی بدو خبر رسید که خالد بن ولید کارگزار (قنسرین) ده هزار به اشعث داده است بشدت بر خالد خشم گرفت و به بلال حبشی دستور داد که او را با عمامه اش ببندد و سرو پا برهنه در برابر عموم رجال دولت و جوه ملت در مسجد جامع حمص بر سر یک پایدارد، و از او بپرسد: این پول را از مال خود داده است یا از بیت المال؟ چه، اگر از مال خود داده، اسراف کرده و خدا اسرافکاران را دوست نمی‌دارد و اگر از مال ملت بخشیده، خیانت ورزیده و خدا از خیانت پیشگان بیزار است و پس از آن، خلیفه وی را معزول ساخت و تا آخر عمر به او منصبی نسپرد.

نوبتی دیگر ابوهیریه را فرا خواند و باو گفت: (آنروز که من تو را به کارگزاری بحرین فرستادم، کفش پیا نداشتی! اینک شنیده‌ام هزار و ششصد دینار اسب فروخته‌ی) ! ابو هیریه پاسخ داد: تعدادی اسب داشتیم که

زاد و ولد کردند، تعدادی هم هدایایی بوده که مردم آورده بودند گفت: (مخارج زندگی تو را سنجیده ایم، اینها زیادی بوده است و باید به بیت المال برگردد) ابوهریره گفت: حق نداری مال مرا بگیری خلیفه گفت: (چرا! و پشت تو را با تازیانه ببرد خواهم آورد) سپس برخاست و آنقدر با تازیانه بر پیکر او نواخت که بدنش را خون آلود کرد و گفت: (اکنون برو پولها را بیاور) ابوهریره (که چاره‌ای جز اطاعت نداشت) گفت: باشد، با خدا حساب میکنیم خلیفه گفت: (این در صورتی بود که آنرا از حلال بدست آورده بودی و با میل و رغبت میدادی! گویا در بحرین اموال را برای تو جمع آوری می کنند نه برای خدا و بیت المال! مادرت تو را فقط برای الاغ چرانی پس انداخته است.

و خود ابوهریره، جریان را اینطور نقل می کند: (وقتی عمر مرا از حکومت بحرین معزول ساخت بمن گفت: ای دشمن خدا و قرآن! مال خدا را دزدیدی؟ گفتم: من دشمن خدا و قرآن نیستم، دشمن دشمنان توام و مال خدا را هم ندزدیده ام گفت: پس از کجا ده هزار درهم جمع آوردی؟ گفتم: اسبهایی داشتیم که زاد و ولد کردند، هدایایی هم پیوسته می رسید، سهمیه های پی در پی خودم هم بود با اینحال همه را از من! گرفت از این قبیل ماجرا میان عمر و کارگزاران ولایات زیاد اتفاق می افتاد که اگر کسی اهل مطالعه باشد در کتابها می بیند ابوموسی اشعری، قدامه بن مظعون و حارث بن وهب - از قبیله ی بنی لیث بن بکر - را عزل کرد و همه ی اموالشان را گرفت.^۱

اینگونه بود مراقبت عمر نسبت به والیان و کارگزاران که هرگز با آنان به مدارا و نرمی رفتار نمی کرد ولی با این همه، معاویه، برگزیده و دوست نزدیک او بود با وجود تناقضی که میان روش آن دو وجود داشت، هرگز دست او را از کاری کوتاه نکرد و حسابی از او نکشید و حتی گاه با او می گفت: (من بتو امر و نهی نمی کنم)) یعنی هر کاری را به رای و اراده ی او واگذار میکرد.

این وضع موجب سرکشی و طغیان معاویه شد و تصمیم او را بر اجرای توطئه های باند اموی راسخ ساخت و حسن بن علی و برادرش حسین را دسیسه ی شیطنت آمیز معاویه در برابر خطری مهیب قرار داد که اسلام را بنام اسلام تهدید میکرد و خاموش ساختن نور حقیقت را - بنام حقیقت - کمر می بست آن دو امام بزرگوار برای

۱- اینها را (زبیر بن بکار) در کتاب (الموقیات) آورده و (ابن حجر) در بخش اول (الاصابه) در شرح حال (حارث بن وهب) از او نقل کرده است.

دفع این خطر دو راه بیش نداشتند: مقاومت یا مسالمت آنها دیدند که مقاومت در نوبت حسن بن علی به نابودی جبهه‌ی مدافع دین و راهنما بخدا و راه راست، منتهی می‌گردد.

چه، اگر در آنروز حسن بن علی، خود و بنی هاشم و یاوران ایشان را به خطر می‌افکند و آنان را با قوای نیرومند و مجهز معاویه^۱ روبرو می‌ساخت و همچون برادرش حسین در روز عاشورا بر فداکاری و جانبازی همت می‌گماشت، بیشک جنگ، با نابودی تمامی افراد این جبهه پایان می‌یافت و باند اموی بدینوسیله به پیروزی درخشانی - که بدون این، در دسترسش نبوده و فکرش را هم نمی‌کرد - نائل می‌گشت چه پس از نابودی این جبهه، میدان برای معاویه خالی و بی رقیب میماند و امکان همه‌گونه ترکنازی و جولان می‌یافت و در نتیجه، امام حسن به همان سرانجامی که سخت از آن پرهیز داشت دچار می‌گشت و فداکاری و جانبازی او نیز در آراء عمومی بجز اعتراض و ایراد اثری بجای نمی‌گذشت.^۲

این بود که امام حسن احساس کرد باید معاویه را در گردنکشی و گستاخیش آزاد بگذارد و او را بوسیله قدرتی که بدستش افتاده در معرض آزمایش عموم بگذارد با اینحال در قرار داد صلح از او تعهد گرفت که در روش خود و یاران و هوادارانش از کتاب خدا و سنت تخطی نکند، شیعیان را در شمار امویان بگناهی نگیرد، شیعیان از همه‌ی مزایا و حقوقی که دیگران از آن بهره‌مندند، برخوردار باشند و شرط دیگری که امام حسن خود میدانست معاویه به هیچیک از آنها وفا نخواهد کرد و خلاف آن را بجای خواهد آورد.^۳

^۱- به شرحی که مؤلف بزرگوار در کتاب توضیح داده است.

^۲- زیرا معاویه با اصرار تمام، بدو پیشنهاد صلح می‌کرد و برای قبول هر شرطی برای خدا و بفتح امت، خود را آماده نشان میداد، حفظ جان امت را بیادش می‌آورد این پیشنهاد بطور علنی باطلاع هر دو جبهه رسید و همه از آن آگاه شدند در حالیکه همه میدانستند - هم امام حسن و هم معاویه و هم هر دو سپاه - که اگر جنگ ادامه یابد پیروزی از آن معاویه خواهد بود در اینصورت اگر امام حسن بر ادامه‌ی جنگ اصرار می‌ورزید و سپس به آن سرانجام دچار می‌شد هر کسی بخود حق میداد که او را توبیخ کند و درباره‌ی او از هر گونه سرزنش خودداری نوزد. و اگر در آنروز امام حسن برای جنگ باین عذر متشبث می‌شد که: معاویه به شرائط صلح عمل نخواهد کرد یا اینکه او نمیتواند امین بر جان و دین ملت باشد، کسی این عذر را از او نمی‌شنید چه، اظهار آمادگی معاویه برای قبول هر قید و شرط، همه را فریب داده بود در آنروز هنوز چهره‌ی زشت امویان آنچنان بی‌پرده و آشکار نبود که بتواند به قبول نظر امام حسن کمک کند یا معاویه را منکوب سازد زیرا همانطور که گفتیم، عامه‌ی مردم باو به نظر یک مسلمان با سابقه می‌نگریستند و در این خصوص سخت تحت تاثیر تبلیغات دستگاه معاویه بودند ولی در روزگار سیدالشهداء، این پرده‌ی فریب از هم دریده بود و بدینجهت فداکاری و جانبازی او میتوانست در زمینه‌ی یاری حقیقت و اهل حقیقت آثار جاویدی بگذارد و گذارد و خدا را سپاس در این باره به فصل چهاردهم همین کتاب رجوع کنید

^۳- مطالب مربوطه به متن عهد نامه و شرایط آن و میزان حرمتی را که معاویه نسبت به هر شرط نگاه داشت! در فصول این کتاب مطالعه کنید.

این زمینه‌ای بود که امام حسن برای برداشتن نقاب از چهره‌ی زشت امویان و زدودن لعاب رنگینی که معاویه بر روی خود کشیده بود، فراهم ساخت و کاری کرد که معاویه و دیگر قهرمانان (باند اموی) با همان واقعیت جاهلی و با همان دل‌های بیگانه از روح اسلام و سینه‌های پر کینه‌ای که لطف‌ها و محبت‌های اسلام سرمویی از کین‌های بدر و حنین را از آن نزد دوره بود، به مردم معرفی شوند.

باری، روش امام حسن بحقیقت انقلابی کوبنده بود در پوشش مسالمتی اجتناب ناپذیر و فراهم آمده‌ی شرایطی خاص، یعنی: درهم آمیخته شدن حق و باطل و مسلح شدن باطل به حرب‌های خطرناک و قدرتی عظیم. امام حسن نخستین پدید آورنده‌ی این خط مشی نبود، همچنانکه بکار بستن این روش باو ختم هم نشد او این روش را از گذشتگان خود گرفت و برای بازماندگان خویش ارث نهاد چه، او نیز همچون دیگر امامان خاندان رسول، در هر پیشروی یا عقب نشینی از مبدأ رسالت الهام و ارشاد می یافت او بدین روش، آزمایش شد و بدین آزمایش با بردباری و متانت گردن نهاد و پیروز و سر بلند و پاکدامن از آن بیرون جست پلیدیهای جاهلیت هرگز او را نیالود و جامه‌ی سیاه و ناپاک خود را بر قامت او نیار است.

او این روش را از صلح حدیبیه^۱ - که سیاستی بود یادگار جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله - آموخت و آنرا همچون سرمشقی نیک آموز بکار برد در حدیبیه نیز بعضی از یاران نزدیک پیامبر، او را بر این صلح نکوهش کردند، همچنانکه در ساباط یاران و دوستان نزدیک امام حسن ولی تصمیم راسخ او از این نکوهش سستی نگرفت و سینه اش تنگ نشد.

^۱- در سال ششم هجری، پیغمبر به عزم زیارت خانه ی خدا با هزار و چهارصد تن مسلمان روانه ی مکه شد در محلی بنام (حدیبیه) قریش، راه بر پیغمبر گرفتند و از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کردند پیغمبر قاصدی به مکه فرستاد تا با قریش در این باره گفتگو کند و چون قاصد او را محبوس ساختند و شایعه ی کشته شدنش به پیغمبر رسید، آنحضرت عزم جنگ کرد و از مسلمانان میثاق و بیعت بر جانبازی گرفت (این بیعت را بیعه الرضوان نامیده اند) قریش به اعتذار برخاستند و نگهداری قاصد پیغمبر را کار سفیهان قوم شمردند و سپس میان رسول خدا و قریشیان پیمان صلحی بسته شد که یکی از موادش مراجعت مسلمانان به مدینه بود پیغمبر دستور (قربانی) و (سر تراشیدن) داد که (بمعنای تمام شدن احرام و خاتمه ی کار حج یا عمره است) مسلمانان از صلح سخت بر آشفتنند و حتی این دستور را نخست اطاعت نکردند و یکی از مسلمانان صریحا به پیغمبر درباره ی صلح اعتراض کرد ولی پس از مراجعت به مدینه کم کم نتایج درخشان این صلح پدیدار شد و مصلحت بزرگی که بر آن مترتب بود ظاهر گشت این مصلحت، آزادی مسلمانان در نشر اسلام و امکان آشنا ساختن کفار با اسلام بود گفته اند که تا دو سال پس از قرار داد (حدیبیه) عده ی کسانی که اسلام آوردند از همه ی کسانی که در ظرف سالهای پیش، اسلام آورده بودند بیشتر بود (مترجم).

و پس از خود نیز این خط مشی را همچون نمونه‌ای برای امامان نه گانه - پس از دو سرور جوانان بهشت - بیاگذار گذاشت و آنان با الهام از این نمونه، سیاست حکیمانه و مدبرانه‌ی خود را که در هنگامه‌ی شرارتها با آرامش و متانت رهبری می شد، انتخاب کردند در حقیقت این روش، گوشه‌ای از سیاست هاشمی خاندان پیامبر است که مبنای آن همیشه بر پیروزی حق بوده نه پیروزی شخص.

امام حسن با این صلح توانست در سر راه معاویه، دشمن نهانی از خود او بسازد و بدست خود او وسائل سقوطش را فراهم کند و امکان یافت که دژ آهنین بنی امیه را با سوهانی از خود ایشان، قابل نفوذ سازد و در نتیجه پیروزی ایشان را بی اثر و بیهوده گرداند.

طولی نکشید که نخستین ماده‌ی قابل انفجاری که بوسیله‌ی امام حسن در شرائط صلح کار گذارده شده بود، بدست خود معاویه منفجر گشت آنروزیکه قوای عراق در نخيله به سپاه معاویه پیوست، وی در حالی که مست باده‌ی پیروزی بود، به خطبه برخاست: (ای اهل عراق! بخدا سوگند که من بخاطر نماز و روزه و زکوه و حج با شما نجنگیدم، جنگ من با شما فقط برای حکومت بود و خدا مرا به مقصودم رسانید با آنکه شما نمی خواستید.

اینک بدانید: تمام امتیازاتی که به حسن بن علی داده‌ام از هم اکنون زیر پای من است! و چون کار بیعت پایان رسید، دوباره خطبه‌ای خواند و در آن از علی (علیه السلام) یاد کرد و باو و امام حسن ناسزا گفت حسین بن علی برخاست تا باو پاسخ گوید، امام حسن باو گفت: (درنگ کن، برادرم)! و سپس خود از جا برخاست و گفت: (ای که نام علی را بردی! من حسنم و پدرم علی است: و تو معاویه‌ای و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند نیای من پیامبر است و نیای تو عتبه جده‌ی من خدیجه است و جده‌ی تو فتیله. خدا لعنت کند از ما دو نفر آنرا که نام و نشانش پست تر و اصل و تبارش ننگین تر و گذشته اش شرار تبارتر و سابقه‌ی کفر و نفاقش بیشتر است)! و گروههایی از اهل مسجد فریاد بر آوردند: آمین.

از آن پس نیز سیاست معاویه پی در پی با دست زدن بکارهای مخالف کتاب و سنت و انجام منکرات دینی، شکل واقعی خود را آشکار ساخت نمونه‌ای از خلافاکاریهای او عبارت است از: اعدام نیکمردان، بباد دادن نوامیس، مصادره‌ی اموال، به زندان انداختن آزادگان، تبعید اصلاح طلبان، حمایت از عناصر فاسدی که رجال دولت او را تشکیل میدادند از قبیل: عمر و عاص، مغیره بن شعبه، خالد بن سعید، بسرین ارطاه، ابن جندب، ابن السمط، مروان حکم، ابن مرجانه، ابن عقبه، زیاد بن سمیه و دیگران و زیاد بن سمیه همانست که معاویه نسبت

او را با پدر شرعی اش عبید نفی کرد و وی را به ابوسفیان پدر خود که با مادر زیاد روابط نامشروع داشت، منتسب کرد تا بتواند باو عنوان برادری خود را بدهد و او را بر شیعه‌ی عراق مسلط ساخت و بدست او آنچنان آتشی در عراق بر افروخت که نمیتوان به وصف در آورد: جوانانشان را کشت، زنهایشان را به بردگی و بیکاری گرفت، آنان را همچون رمه‌ی بی شبان در هر سو پراکنده ساخت، خانه‌هایشان را آتش زد، اموالشان را تصرف کرد و خلاصه، به هر طور و از هر راه توانست از ظلم و اجحاف بانان خودداری ننمود.

آخرین جرمی که معاویه مرتکب شد این بود که فرزند رسوا و بی آبرویش را بر گردن مسلمانان سوار کرد و دست او را در بازی با دین و دنیای مردم باز گذارد و از این خلف پلید، جنایاتی همچون: واقعه‌ی عاشورا و قتل عام حره و سنگباران کعبه سر زد.

این آخرین جرم و جنایت معاویه بود که با سر آغاز جرائم دوران حکومتش، تناسبی بتمام داشت و در فاصله‌ی میان آن سر آغاز و این سر انجام، بقدری شرارتها و جنایتها و جرمهای وی متراکم و فشرده بود که آدمی بشگفت می‌آید که چگونه این دوران چند ساله توانست آن را در خود بگنجانند و چگونه اجتماع توانست آنرا تحمل کند؟! این فشار و شکنجه اگر بر عمر جهان و میان همه‌ی جهانیان هم تقسیم می شد، باز طاقت فرسا بود و میتوانست دنیا را به جهنمی سوزان تبدیل سازد.

به هر حال مهم این است که حوادث بعدی تماما خط مشی امام حسن را تفسیر کرد و روشن ساخت مهمترین هدف امام حسن - علیه السلام - آن بود که نقاب از چهره‌ی این طاغوتهای زمان بردارد و از تعبیر شدن خوابی که برای رسالت جدش پیامبر دیده بودند، جلوگیری کند و این منظور بطور کامل بر آورده شد، ماسک از صورت دزدان افتاد و کوس رسوایی بنی امیه بر سر بازارها زده شد و خدا را بر این نعمت سپاس به برکت این تعبیر بود که برادرش سیدالشهداء، توانست آن انقلاب بزرگ را که روشنگر حقیقت و عبرت بخش خردمندان بود، بوجود آورد.

این هر دو برادر - درود بر آنان) دو روی یک رسالت بودند که وظیفه و کار هر یک در جای خود و در اوضاع و احوال خاص خود از نظر اهمیت و هم از نظر فداکاری و از خود گذشتگی درست معادل و هموزن دیگری بود.

حسن از جان خود دریغ نداشت و حسین در راه خدا از او با گذشت تر نبود او جان خود را برای جهادی صامت و آرام نگاه داشت و چون فرصت و وقت موعود فرا رسید، شهادت کربلا پیش از آنکه حسینی باشد حسنی بود.

از نظر خردمندان صاحب نظر، روز سباط امام حسن به مفهوم فداکاری بسی آمیخته تر است تا روز عاشورای امام حسین زیرا امام حسن در آنروز در صحنه‌ی فداکاری، نقش یک قهرمان نستوه و پایدار را در چهره مظلومانه‌ی یک از پا نشسته‌ی مغلوب، ایفا کرد.

شهادت عاشورا باین دلیل در مرتبه‌ی نخست، حسنی بود و سپس حسینی که حسن شالوده‌ی آنرا ریخته و وسائل آنرا فراهم آورده بود.

پیروزی قاطع امام حسن متوقف بود بر اینکه با صبر و پایداری حکیمانه اش، حقیقت را بی پرده آشکار کند و در پرتو این روشنی بود که امام حسین توانست بان نصرت و پیروزی پر شکوه ابدی نائل آید تو گویی آن دو گوهر پاک بر این خط مشی همداستان شده بودند که : نقش صبر و پایداری حکیمانه از آن حسن باشد و نقش شورشگری و قیام مردانه از آن حسین تا از این دو نقش، یک تاکتیک کامل با هدف و منظور واحدی بوجود آید.

پس از این دو حادثه - حادثه‌ی سباط و حادثه‌ی عاشورا - مردم وقتی به قضایا نظر افکندند در گروه امویان، عصبیت جاهلی زشت و پلیدی مشاهده کردند آنچنانکه اگر همه‌ی عصبیت های فرو مایه و ظالمانه بهم آیند، از نظر ایجاد مخاطره برای اسلام و مسلمانان از آن کمتر باشند.

مردم، امویان را همچون بوزینگانی یافتند که بر منبر رسول خدا بالا می روند و با امت اسلامی با دندانی چون غول و با پنجه‌ای چون گرگ و با سیرتی چون عقرب روبرو می شوند.

در آنان، همان چهره‌ی کریه موروثی را دیدند که تربیت اسلام از شرارت آن سر مویی نکاسته و مکارم محمدی از پستی و لثامت آن ذره‌ای نپیراسته است همان جگر خوراگی روز احد است که کینه های ننگین اموی آنرا به جلادی وحشیانه‌ی روز عاشورا تبدیل می کند و بجایی می رسد که بکشتن حسین قانع نمی شود تا بدن او را نیز پایمال سم ستوران میسازد و بدین نیز اکتفا نمی کند تا بدن او را برهنه در بیابان سوزان، در گذرگاه و حوش زمین و مرغان آسمان می افکند و سر او و یاران و مردان خاندانش را بر سر نیزه تا شام میبرد

و باز بدین همه راضی نمی شود تا آزادگان وحی یعنی دختران پیامبر مکرم را همچون اسیران در شهرها می گرداند.

مردم دیدند که حسن مسالمت کرد ولی این مسالمت نتوانست او را از دستبرد آن وحشیگری پست و پلید در امان بدارد و عاقبت معاویه از روی دشمنی و رذالت او را مسموم ساخت و حسین در آن هنگام که زمینه را برای هشیار کردن و برانگیختن روح آزادگی امت، مهیا دید، قیام کرد ولی قیام وی نیز وحشیگری اموی را از جرائمی که از آنان سر میزد، باز نداشت و این وحشیگری تا دورترین مرز ممکن پیش رفت. طبیعی است که آراء عمومی در پرتو این آتش سوزنده و زوایا و اسرار تاریخ را بشکافد و از اینجا و آنجا با امعان نظر و هشیاری و واقع یابی، موجبات انحراف از خاندان محمد را بیابد و با چشم دل، آنرا ببیند و با گوش هوش، نجوای آن را در صدر اول بشنود و فعالیت نهان و آشکار این شیطان ستم پیشه‌ی اموی را در راه خاموش کردن فروغ آل محمد یا پوشیده داشتن آن از دیده‌ی امت اسلامی، بشناسد.

آری، ببرکت حسن و حسین و به سر پنجه‌ی تدبیر حکیمانه‌ی این دو برادر، همه‌ی نقطه‌های پوشیده و نهان بساط امویان و یاورانشان، در دیدگاه افکار عمومی قرار گرفت.

مردم دریافتند که رابطه‌ی میان باند اموی و اسلام، رابطه‌ی یک عداوت آشتی ناپذیر است چه، اگر منظور و مقصود معاویه فقط حکومت بود نه دشمنی با اسلام، که با کناره‌گیری حسن بمقصود خود نائل شده بود، دیگر مسموم کردن حسن چرا؟ و وارد آوردن انواع ظلم و بیداد چرا؟ و وارد آوردن انواع ظلم و بیداد بر او و بر آزاد مردان و دوستان وی و کمر بستن به قلع و قمع آنان به چه دلیل؟

و اگر قدرت و سلطنت تنها هدف بنی امیه بود، با واقعه‌ی عاشورا حسین که از سر راه این هدف برداشته شد و یزید بانچه که میخواست نائل گشت، پس چرا از ادامه‌ی مظالم و جنایاتش دست برداشت و با قساوتی بی نظیر و سخت بیباکانه، مهیب‌ترین قتل عامی را که از وحشی‌ها و جلادی‌های تاریخ سراغ داریم، با مردمی بی پناه مرتکب شد.

بدست آوردن و بیان نتایج منطقی این محاکمه را واگذار می کنیم بعهدی‌آشنایان به گنجینه‌های قیمتی تاریخ و باخبران از سرچشمه‌های نور و دانش و ما خود در مقدمه‌ی کتاب: (المجالس الفاخره فی ماتم العتره الطاهره) آن نتایج را با همه‌ی دلائل و شواهدش آورده ایم - رجوع کنید - و در اینجا اکتفا می کنیم به اشاره‌ی دیگری به آنچه در مورد هماهنگی میان صلح حسن و قیام حسین و همکاری میان این دو پدیده در بر انداختن

نقاب از چهره‌ی زشت و کریه بنی امیه، قبلا بیان کردیم و بار دیگر می گوئیم : شهادت عاشورا در مرتبه‌ی نخست، حسنی بود و در مرتبه‌ی بعد، حسینی و از نظر ژرف بینان و انصاف گرایان، روز ساباط با مفهوم فداکاری و جانبازی آمیخته تر بود از روز عاشورا.

و امتیاز کشف این حقیقت، از آن مولا و پیشوای ما، مهمتر امت و دانای اسرار امامان اهل بیت، نماینده‌ی دین و راهبر مسلمین، استاد شیخ راضی آل یاسین است که مقام و مرتبه اش برتر باد. چه اینکه هیچیک از بزرگان دین، در مورد این موضوع مهم، کوششی را که او در فراهم آوردن این کتاب منحصر بفرد و بی نظیر مبدول داشت، بکار نبرده است و اینک کتاب اوست : با این اوج و سطح بلند که در کتبخانه‌ی اسلام، خلایی را که امت اسلامی سخت نیازمند پر شدن آن بود، پر می کند خدای بزرگ از جانب این امت و امامانش و پیاس گره‌هایی که گشوده و نهفته هایی که نمایانده و حقایقی که بر ملا ساخته، بدو پاداشی - از بهترین پاداشهای نیکوکاران - عطا کند و در برترین جایگاههای قربش مسکن دهد (با آنانکه تشریف نعمت یافته‌ی اویند از پیامبران و صدیقان و شهیدان و شایستگان، و چه نیکو رفیقانند ایشان).

صور (جبل عامل)

پانزدهم رجب سال هزار و سیصد و هفتاد و دو هجری

عبدالحسین شرف الدین الموسوی العاملی

بخش نخست

امام حسن بن علی (ع)

پیشگفتار

آنچه در برابر خواننده‌ی عزیز قرار دارد، خلاصه‌ای است از یکرشته بحثهایی که مطالب آن از واقعیت‌های تاریخی الهام گرفته، نه تردید پذیر است و نه تحت تأثیر عامل احساسات و عصبیت و مربوط است به یکی از گوشه‌های تاریخ و مورد ستم تاریخ اسلام که نه مورخان پیشین ما بطور شایسته آن را نشان داده‌اند و نه نویسندگان جدید برای تحلیل آن - چنانکه باید - کوشش نموده‌اند.

و آن دوران خلافت حسن بن علی است که بر اثر انگیزه‌های خاص گذشتگان و سستی و اهمال دیگران صورتی زشت بخود گرفته و به سرنوشت دیگر فاصله‌های فراموش شده و از یاد رفته و دگرگون گشته‌ی تاریخ - که غالباً از روی عمد چنین شده‌اند - دچار گشته است.

دست تحریف، سیمای منور حسن بن علی را در نظر مردم سطحی و قضاوتگران بی تحقیق - چه شرقی و چه غربی - به شکل خلیفه‌ای بی کفایت و زندوست و خلافت به مال دنیا فروش! ترسیم کرده و بسی نسبت‌های ناروا و ظالمانه و بی منطق و دور از حقیقت باو داده است.

فصول کتاب حاضر، بدین منظور تهیه شد که این فاصله‌ی کوتاه زمان را از نقطه نظر حوادث تاریخی پر اهمیت آن که - چه ذاتا و چه بلحاظ موقعیت استراتژیکی - در شمار مهمترین فاصله‌های زمانی از بعد از رحلت پیامبر اسلام تاکنون است، بررسی کند گفتیم: در شمار مهمترین فاصله‌های زمانی باین دلیل که در این فاصله، خلافتی وجود داشته است که در تاریخ خلافت‌های دیگر بی نظیر و نمونه است و هم در این فاصله، شالوده‌ی جدایی میان حکومتها و قدرتهای معنوی و روحی و حکومتهای موسمی، ریخته شده و پیشگویی پیامبر اسلام که: (پس از سی سال، زمام کار بدست پادشاهی سخت گزنده، خواهد افتاد) درست در آمده است و باز در این فاصله، کینه توزیهای قبائلی - برای اولین بار در تاریخ اسلام - متبلور گشته است.

اگر فصول این کتاب - پس از کوششی که در تنظیم آنها بعمل آمده - بتواند آگاهی صحیحی در مورد این حقایق تاریخی - که در منابع موجود بسی پراکنده و بدون نظم و پیوستگی و تسلسل ضبط شده - به خواننده به بخشد و قضایا را به همان صورتی که واقع شده یا نزدیک بان در سطور این کتاب ثبت کند، رسالت خویش را انجام داده است.

در این صورت است که سیمای واقعی حسن بن علی جلوه میکند: خلیفه‌ای زیرک و سیاستمدار و با تدبیر، مردی آنچنان با هوش و مشکل‌گشا که معاویه بن ابی سفیان را - با همه‌ی آمادگی و بیداری و مکاریش مخصوصا در آن موقعیت - فریب داد، زناشویی‌های متعدد وی، نشانه‌ی عظمت و مکانت معنوی او در دیده‌ی مردم، صلح او با معاویه، سلاح برنده‌ای بر ضد دشمنانش در قضاوت تاریخ - و نه معامله‌ی خلافت و حکومت با پول - و خلاصه هر گام سیاسی او و هر سیاست مثبت یا منفی او - چه پیروز و چه سرکوب - آیتی از عظمت و قدرت اوست که مردم ندانستند! و مورخان آنرا پوشیده داشتند.

زشت‌ترین و ناپسندترین نوع پوشیده داشتن موهبت‌هایی که بزرگان از آن برخوردار بوده‌اند آن است که مردمی بد ذوق یا بد اندیش عهده‌دار باز گفتن تاریخ زندگی آنان و قضاوت در شخصیت ایشان گردند و با تظاهر به دانش و معرفت و ادعای خوشفکری، دست‌درازی به عظمتها و بزرگواریها را مایه‌ی فضل‌فروشی قرار دهند، بی‌آنکه رنج‌دقت و مطالعه‌ی لازم را تحمل کرده باشند طرز عمل و رفتار اینگونه مردم، اگر بر چیزی دلالت کند، آنچیز جز ضعف نفس فراوان ایشان نیست.

حسن بن علی را چه زیان اگر دل‌های کودن و مغزهای گیج، بر او ستم کنند ولی روشن‌بینان منصفانه در او بنگرند؟ بیگمان، صحنه‌های گوناگون زندگی این امام و مواهبی که خدا بدو ارزانی داشته و عمق و دور اندیشی و هدفهای بزرگ او آنچنان هست که او را در ردیف برگزیده‌ترین چهره‌های جاوید بزرگان جهان قرار دهد. منظور ما از نگارش این سطور، به همین بر آورده می‌شود که از راه منطق صحیح و تردید ناپذیر، عظمت این امام، به هیچ شائبه‌ی عیب و نقص و اشکال و ایراد آشکار گردد.

ایرادها و خرده‌گیریهای سست اندیشان بر سیاست امام حسن - که غالبا غیر منصفانه و سطحی و بدون آشنایی با شرایط خاص است - یگانه عاملی بوده که مشکله‌ی تاریخی داستان امام حسن را بوجود آورده است همچنانکه بدون شک، گرایش‌های حزبی در برخی و جانبداری از سیاست حاکم در برخی دیگر و عدم آشنایی با واقعیت دردسته‌ی سوم، در اظهار نظرهای یکجانبه و قضاوتهای سریع مؤثر بوده است.

اینها به حسن بن علی به دیده‌ی یک رهبر شکست خورده نگریسته‌اند و فراموش کرده‌اند که درباره‌ی علل و موجبات این شکست - یعنی آنچه آنها شکستش میخوانند - نیز بررسی‌ای بعمل آورند تا بفهمند که آنچه واقع شد چیزی جز انعکاس وضع مردمی که حسن بر آنان حکومت میکرد، نبود سر مستی از باده‌ی فتوحات و پیروزیهای جدید با همه‌ی جلوه‌های زیانبخش این حالت، آنچنان بر نسلی که حسن می‌خواست بر آن حکومت

کند تاخته و آنانرا فاسد ساخته بود که امید اصلاح مشکل مینمود و گناه یک رهبر چیست اگر مردمش فاسد و سپاهیان‌ش خائن و اجتماعش فاقد وجدان اجتماعی باشند.

فراموش کرده اند که حسن بن علی را با چهره‌ی یک سیاستمدار هشیار و زیرک بنگرند که روحیات حریف و تمایلات و انگیزه‌های اجتماع و عوامل زمان را بدقت مورد مطالعه و بررسی قرار میدهد و آنگاه از روی بصیرت و روشن بینی، نقشه‌اش را طرح میکند و نتیجه‌ی آنرا پیش بینی مینماید، با خط مشی مدبرانه‌اش، آینده‌ی ملتی را تضمین می‌کند و با نتایج حتمی آن، قبر دشمنان خود را میکند، گردبادهای حوادث را ماهرانه رد میکند و در چهره‌ی پیامبر صلح با موفقیت تضمین شده و در حالیکه بخاطر اصلاح طلبی‌اش سر بلند و افراخته گردن است، از میان کولاک حوادث بیرون می‌آید و آنگاه میمیرد در حالیکه راضی نیست بخاطر او قطره‌ی خونی ریخته شود.

راستی، اگر این فضل فروشان انتقاد گر، منصفانه بنگرند، کدام عظمتی برتر از این است؟ کتاب ما این نقطه‌های مشخص را از روی مطالعه‌ای دقیق و واقع بین و همراه با استدلالهای منطقی و محققانه و متکی به شواهدی! که در گوشه و کنار تاریخ پراکنده است، کلمه به کلمه اثبات میکند این موضوعات پایه‌ی بحثهای این کتاب است و با اثبات آنها، همه‌ی موضوعات فرعی به سهولت و روشنی بدست می‌آید.

خواننده به آسانی در می‌یابد که کتاب ما، کتابی در پیرامون زندگی امام حسن بن علی (علیه السلام) بطور عموم نیست، بلکه فقط درباره‌ی فرازهای سیاسی زندگی اوست البته برای کامل بودن موضوع کتاب، در آغاز آن، فصلی را به شرح حال آنحضرت اختصاص داده ایم و در لابلا‌ی مباحث اصلی کتاب نیز گاه به ضرورت، از موضوعات دیگر سخن گفته ایم.

بیگمان موضوعی اینچنین عمیق و دشوار، و بحثی اینچنین کم ماده و بی مدرک - بویژه آنکه پس از گذشت ۱۳۲۸ سال مورد بررسی قرار میگیرد - نمیتوان انتظار داشت که بیش از آنچه از فصول این کتاب بدست می‌آید، برای کسی روشن شده باشد با توجه به حرص و علاقه‌ای که نویسندگی این سطور به فراهم آوردن مواد بحث و نظم دادن و پیوستن مطالب و پیراستن آن از زوائد و یاوه‌ها، داشته است.

و منظور ما از ماده و مدرک - که از کمی و نارسایی آن سخن میگوئیم - همین کتابهای عمومی‌ای است که برای روشن ساختن موضوع بحث، امکان استفاده از آن وجود داشته است و البته همه‌ی آنها دچار تحریف و یا از هم گسیختگی مطالب بوده است.

و اما کتابهای فراوانی که اختصاصا درباره‌ی مورد موضوع بحث ما نوشته شده و نام آنها در فهرست کتابهای قدما آمده، هیچیک اکنون در دسترس ما قرار ندارد و همچون بسیار دیگری از میراث گذشته‌ی ما دستخوش عوامل فنا و در معرض تلف و نابودی قرار گرفته است و نکته اساسی و علت اصلی بسامان نبودن وضع مهمترین حوادث تاریخ اسلام و روشن نبودن قسمتهای حساس آن، همین است.

برخی از این کتابهای نایاب که نام آنها در فهرست ها آمده و از خود آنها خبری نیست، عبارتند از :

- صلح الحسن و معاویه تالیف : احمد بن محمد بن سعید بن عبدالرحمن السیعی الهمدانی متوفی بسال ۳۳۳ هجری.

- صلح الحسن علیه السلام تألیف : عبدالرحمن بن کثیر الهاشمی (از موالی بنی هاشم و نه از آن دودمان)

- قیام الحسن علیه السلام تألیف : ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثقفی متوفی بسال ۲۸۳ هجری.

- قیام الحسن علیه السلام تألیف : هشام بن محمد بن السائب.

- کتاب عبدالعزیز بن یحیی الجلودی البصری درباره‌ی ماجرای حسن علیه السلام.

- اخبار الحسن علیه السلام و وفاته تألیف : هیثم بن عدی الثعلبی متوفی بسال ۲۰۷ هجری.

- اخبار الحسن بن علی علیه السلام تألیف : ابی اسحاق ابراهیم بن محمد الاصفهانی الثقفی^۱

کتابهایی که تنها مدرک و ماخذ موضوع مورد بحث ما را - در آنجاهایی که ناگزیر به مدرکی احتیاج هست - تشکیل میدهند، با کمال تعجب، همه در این جهت شریکند که حتی یک حادثه یا یک خطبه، یا یک اعلامیه یا یک آمار را یکسان نقل نکرده‌اند و حتی غالبا در تاریخ یک حادثه یا خطبه، یا نام فرمانده، یا ترتیب فرماندهی میان دو یا سه نفر، یا نقل چگونگی سوء قصدهایی که به حضرت حسن بن علی در میدانها شده، یا در کیفیت نامبردن از صلح، یا در وضع کشته شدن آنحضرت و یا در هر واقعه‌ی کوچک یا بزرگی از وقایع آن جنگ، یک سخن و هماهنگ نیستند.

^۱ - نام این کتابها را در ضمن شرح حال مؤلفان آنها در کتب رجال مانند : فهرست ابن الندیم و رجال نجاشی و میتوان یافت از کتابهای دیگری نیز در موضوعات صلح و شهادت حضرت حسن بن علی در این کتاب یاد شده که نامبردن همه ی آنها در اینجا - با توجه به اینکه از خود کتابها اثری در دست نیست - بیهوده است

عوامل گوناگونی که در وضع نابسامان این کتابها موثر بوده، در موارد بسیاری از نقاط حساس موضوع، کار خود را کرده و اثر خود را گذارده است و همانطور که نظم دادن و بهم پیوستن و ردیف کردن حقایق تاریخی به همان صورت واقع شده، از دشوارترین مراحل فراهم آوردن این کتاب است، استفاده از قرائن و شواهد حال نیز ساده ترین و طبیعی ترین راه تامین این منظور است.

خوشبختانه، ما برای ایجاد نظم و نسق لازم، هرگز از شواهد قطعی که در لابلای روایات پراکنده و نامنظم، فراوان بدست می‌آید، فراتر نرفتیم و بنابر این، مدارک موجود - با همه نقصی که در تک تک آنها بود - مجموعاً توانست مأخذ و مدرک تحقیقات این کتاب و هم مبنای نظم و ترتیب و پیوستگی آن باشد و این بهترین توفیقی است که بدان می‌بالیم.

در تحلیل و بیان فلسفه‌ی هر یک از فرازها و صحنه‌ها، با تأنی و! بی‌شتاب پیش رفته و همه جا از فتوای عقل، دوش بدوش حکم نقل استفاده برده ایم در بسیاری از موارد که در پی دقت و بررسی بیشتری بوده ایم، در گفته‌های شخص قهرمانان که رساتر و واقع‌نماتر از روایت‌های بیشتر مورخان است، منظور خود را جستجو کرده ایم.

و پس از این همه، کتاب حاضر، سرمایه‌ی ناچیز و حقیری بیش نیست که فقط می‌خواهیم طلعه و سر فصل بحث‌ها و تحقیقات تازه‌ای باشد که در پرتو آنها بسیاری از نقطه‌های تاریکی که از این داستان در تاریخ باقی مانده، روشن گردد.

اگر من باین منظور دست یافته باشم، بهره‌ای فراوان یافته‌ام.

و ما توفیقی الا بالله، علیه توکلت و الیه انیب

مؤلف

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس و ستایش خدای را، پروردگار جهانیان، و درود و رحمت او بر محمد و خاندان و یارانش باد.

! پدرش، امیر مؤمنان علی بن ابیطالب و مادرش مهتر زنان فاطمه دختر پیامبر خدا است - درود و رحمت خدا بر آنان-.

در تاریخ، از این کوتاهتر و در عالم نسب ها، از این پر شرافت تر، نسبی وجود ندارد.

*در شهر مدینه، شب نیمه‌ی ماه رمضان سال سوم هجرت، تولد یافت فرزند نخستین پدر و مادرش بود رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - بلافاصله پس از ولادتش، او را گرفت، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت سپس برای او گوسفندی قربانی کرد، سرش را تراشید و هموزن موی سرش - که یکدرم و چیزی افزون بود - نقره به مستمندان داد، دستور داد تا سرش را عطر آگین کنند و از آن هنگام، آئین عقیقه و صدقه دادن به هموزن موی سر نوزاد، پدید آمد.

*او را حسن نام داد و این نام در جاهلیت سابقه نداشت و کنیه‌ی او را ابو محمد نهاد و این تنها کنیه‌ی اوست.
*لقب های او: السبط است و السید و الزکی و المجتبی و التقی.

*همسران او عبارتند از: (ام اسحاق) دختر طلحه بن عبیدالله، (حفصه) دختر عبدالرحمن بن ابی بکر، (هند) دختر سهیل بن عمرو و (جعه) دختر اشعث بن قیس و این آخرین، همان است که به اغوای معاویه او را مسموم و شهید کرد.

بیاد نداریم که تعداد همسران او در طول زندگی اش از هشت یا ده - به اختلاف دو روایت - تجاوز کرده باشد با این توجه که «ام ولد» هایش^۱ هم داخل در همین عددند.

مردم به او ازدواج های زیادی نسبت داده و در تعیین عدد آن به میل خود راه مبالغه پیموده اند برایشان پوشیده مانده که ازدواجهای زیادی که با این اعداد بدان اشاره کرده اند و بعضی ها هم آنها وسیله‌ی عیبجویی قرار داده اند، اگر هم بوده بمعنای ازدواج برای شرکت در زندگی نبوده بلکه حوادثی بوده که اوضاع و احوال قانونی و شرعی آنها ایجاب میکرده و قهرا در این موارد ازدواج و طلاق هم از هم جدا نیست و این خود دلیل وضع و موقعیت مخصوص این ازدواج هاست.

یقیناً ازدواج زیاد در صورتی که شرایط و اوضاع قانونی و شرعی آنها ایجاب کند، در خود ملامت نخواهد بود، بلکه این خود با توجه بموجباتی که آن شرائط را پیش می‌آورده، نشانه‌ی قدرت امام در عقیده‌ی مردم می باشد ولی عیبجویان شتابزده نه حقیقت را دانسته اند و نه نادانی خود را و اگر پاسخ امام حسن را به (عبدالله بن عامر

ام ولد کنیزی است که از صاحب خود دارای فرزند می شود و همین موجب آزادی او پس از مرگ صاحبش می باشد (م).^۱ -

بن کریم) که آن حضرت با زن قبلی او ازدواج کرده بود - می شنیدند، زبان انتقاد، در کام میبردند.
*فرزندان آنحضرت از دختر و پسر ۱۵ نفر بوده اند، بنام های: زید، حسن، عمرو، قاسم، عبدالله، عبدالرحمن، حسن اثرم، طلحه، ام الحسن، ام الحسین، فاطمه، ام سلمه، رقیه، ام عبدالله و فاطمه نسل او فقط از دو پسرش: حسن و زید، باقی ماند و از غیر ایندو انتساب به آنحضرت درست نیست.

*هیچکس از جهت منظر و اخلاق و پیکر و رویه و مجد و بزرگواری، به رسول اکرم شبیه تر از او نبود) وصف کنندگانش او را این چنین ستوده اند و گفته اند:

دارای رخساره ای سفید آمیخته به اندکی سرخی، چشمانی سیاه، گونه‌ای هموار، محاسنی انبوه، گیسوانی مجعد و پر، گردنی سیمگون، اندامی متناسب، شانه‌ای عریض، استخوانی درشت، میانی باریک، قدی میانه، نه چندان بلند و نه کوتاه، سیمایی نمکین و چهره‌ای در شمار زیباترین چهره‌ها بود.
و یا چنانکه شاعری سرود:

هیچ زیبایی و حسنی بخاطر هوشمندان نگذشته

مگر آنکه او را از آن زیبایی، بهره‌ای خاص بود

پیشانی او در زیر طره‌ی گیسویش بدان میمانست که

ماه تمامی، تاجی از شام تاریک، بر سر نهاده باشد

بوی دلاویز او، از (عنبر) خاکیان برتر بود

و از مشک آنان گفتی که آن عطری آسمانی است

ابن سعد گفته است: (حسن و حسین به رنگ سیاه، خضاب میکردند)

و اصل بن عطاء گفته است: (در حسن بن علی، سیمای پیمبران و درخشندگی پادشاهان بود).

* بیست و پنج بار حج کرد پیاده، در حالیکه اسبهای نجیب را با او یدک می کشیدند.

هرگاه از مرگ یاد می کرد میگریست و هرگاه از قبر یاد می کرد می گریست و هرگاه محشر را و عبور از صراط را بیاد می آورد میگریست و هرگاه بیاد ایستادن بیای حساب می افتاد آن چنان نعره می زد که بیهوش می شد و چون بیاد بهشت و دوزخ می افتاد همچون مار گزیده بخود می پیچید، از خدا طلب بهشت می کرد و به او آتش پناه می برد.

و چون وضو می ساخت و بنماز می ایستاد، بدنش بلرزه می افتاد و رنگش زرد می شد.

سه نوبت، دارائیش را با خدا تقسیم کرد و دو نوبت از تمام مال خود برای خدا گذشت و با این همه، در تمامی حالات بیاد خدا بود گفته اند: (در زمان خودش آنحضرت عابدترین مردم و بی اعتنائترین مردم به زیور دنیا بود).
*در سرشت و طینت او برترین نشان های انسانیت وجود داشت هر که او را میدید به دیده اش بزرگ می آمد و هر که با او آمیزش داشت بدو محبت می ورزید و هر دوست یا دشمنی که سخن یا خطبه ای او را می شنید، باسانی درنگ می کرد تا او سخن خود را تمام کند و خطبه اش را پایان برد.

ابن زبیر (بنقل ابن کثیر ج ۸ ص ۳۷) گفته است: (بخدا، زنان از مثل حسن بن علی نمی شکینند).

محمد بن اسحاق گفت: (پس از رسول خدا (ص) هیچکس از حیث آبرو و بلندی قدر، به حسن بن علی نرسید بر در خانه اش فرش می گسترده و چون او از خانه بیرون می آمد و آنجا می نشست راه بسته می شد و با احترام او کسی از برابرش عبور نمی کرد و او چون می فهمید، بر میخاست و بخانه میرفت و آنگاه مردم رفت و آمد می کردند).

در راه مکه از مرکبش فرود آمد و پیاده براه ادامه داد، در کاروان کسی نماند که بدو تاسی نجوید و پیاده نشود، حتی سعد بن ابی وقاص که پیاده شد و در کنار آنحضرت راه افتاد.

(مدرک بن زیاد) به ابن عباس - که برای حسن و حسین رکاب گرفته بود و لباسشان را مرتب میکرد - گفت: (تو از اینها سالخورده تری! رکاب برایشان میگیری؟) وی جواب داد: (ای فرومایه ی پست! تو چه میدانی اینها کی اند! اینها پسران رسول خداوند آیا این موهبتی از جانب خدا بر من نیست که رکابشان را بگیرم و لباسشان را مرتب کنم؟)

با این شأن و منزلت، تواضعش چنان بود که: روزی بر عده ای مستمند میگذشت و آنها پاره های نان را بر زمین نهاد، و خود روی زمین نشسته بودند و میخوردند چون حسن بن علی را دیدند گفتند: ((ای پسر رسول خدا بیا با ما هم غذا شو!)) فوراً از مرکب فرود آمد و گفت: (خدا متکبران را دوست نمیدارد) و با آنان به غذا خوردن مشغول شد آنگاه آنها را به میهمانی خود دعوت کرد، هم غذا بانان داد و هم پوشاک.

بخشش و کرم او آنچنان بود که مردی حاجت نزد او آورد آن حضرت باو گفت: (حاجت را بنویس و به ما بده) و چون نامه ای او را خواند، دو برابر خواسته اش بدو بخشید یکی از حاضرین گفت: این نامه چقدر برای او پر برکت بود، ای پسر رسول خدا! فرمود: (برکت آن برای ما بیشتر بود، زیرا ما را از اهل نیکی ساخت مگر نمیدانی که نیکی آن است که بی خواهش به کسی چیزی دهند و اما آنچه پس از خواهش می دهند، بهای

ناچیزی است در برابر آبروی او شاید آنکس شب را با اضطراب و میان بیم و امید بسر برده و نمیدانسته که آیا در برابر عرض نیازش، دست رد به سینه‌ی او خواهی زد یا شادی قبول به او خواهی بخشید و اکنون با تن لرزان و دل پر تپش نزد تو آمده، آنگاه اگر تو فقط بقدر خواسته اش باو ببخشی، در برابر آبرویی که نزد تو ریخته بهای اندکی باو داده‌ی) وقتی به شاعری، عطیه‌ای داد یکی از حاضرین گفت: سبحان الله! به شاعری که معصیت خدا میکند و بهتان می زند، بخشش می کنی؟ فرمود: (بنده‌ی خدا! بهترین بخشش از مال آن است که با آن آبروی خود را نگاه داری همانا یکی از انواع جويا شدن خیر آن است که از شر پرهیزی).

مردی از او چیزی خواست به او پنجاه هزار در هم و پانصد دینار عطا کرد و فرمود: (کسی را برای حمل این بار حاضر کن) و چون کسی را حاضر کرد، ردای خود را بدو داد و گفت: (این هم اجرت باربر).

عربی نزد او آمد فرمود: (هر چه ذخیره داریم باو بدهید) بیست هزار درهم بود همه را به عرب دادند گفت: مولای من! اجازه ندادی که حاجتم را بگویم و مدیحه‌ای در شأن تو بخوانم! آنحضرت در پاسخ، اشعاری انشاء کرد بدین مضمون که: (بیم فرو ریختن آبروی آنکس که از ما چیزی می خواهد، موجب می شود که ما پیش از خواهش و سؤال او بدو ببخشیم).

مدائنی روایت کرده که: (حسن و حسین و عبدالله بن جعفر به راه حج می‌رفتند توشه و تنخواه آنان گم شد گرسنه و تشنه به خیمه‌ای رسیدند که پیرزنی در آن زندگی میکرد، از او آب طلبیدند گفت: این گوسفند را بدوشید و شیر آن را با آب بیامیزید و بیاشامید چنین کردند سپس از او غذا خواستند، گفت: همین گوسفند را داریم، بکشید و بخورید یکی از آنان گوسفند را ذبح کرد و از گوشت آن مقداری بریان کرد و همه خوردند و سپس همانجا بخواب رفتند هنگام رفتن به پیرزن گفتند: ما از قریشیم، به حج می‌رویم، چون باز گشتیم نزد ما بیا با تو به نیکی رفتار خواهیم کرد و رفتند.

شوهر زن که آمد و از جریان خبر یافت، گفت وای بر تو! گوسفند مرا برای مردمی ناشناس میکشی، آنگاه می‌گویی: از قریش بودند؟!

روزگاری گذشت و کار بر پیرزن سخت شد، از آن محل کوچ کرد و به مدینه عبورش افتاد حسن بن علی او را دید و شناخت، پیش رفت و گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت نه! گفت: من همانم که در فلان روز مهمان تو شدم و دستور داد تا هزار گوسفند و هزار دینار زر باو دادند آنگاه او را نزد برادرش حسین بن علی فرستاد، آنحضرت

نیز به همان اندازه بدو بخشید و او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد و او نیز عطای همانند آنان باو داد. دو مرد، یکی از بنی هاشم و دیگری از بنی امیه با یکدیگر مجادله داشتند این میگفت قوم من بزرگوارترند و آن میگفت قوم من قرار شد هر یک نزد ده نفر از مردم قوم و طایفه خود بروند و چیزی بخواهند اموی نزد ده تن از بنی امیه رفت، هر یک ده هزار درهم باو دادند و اما هاشمی، ابتدا نزد حسن بن علی آمد، آنحضرت دستور داد صد و پنجاه هزار درهم باو بدهند، سپس نزد حسین بن علی رفت، آنحضرت پرسید: پیش از من به کسی مراجعه کرده‌ای؟ گفت: آری؟ به برادرت حسن فرمود: من قدرت ندارم بر عطیه‌ی سرور خود چیزی بیفزایم و او نیز صد و پنجاه هزار درهم به این سائل داد مرد اموی آمد با صد هزار درهم که از ده کس گرفته بود و مرد هاشمی آمد با سیصد هزار درهم که از دو تن گرفته بود اموی از این تفاوت خشمگین شد، پول را به صاحبانش رد کرد و آنان هم پذیرفتند و هاشمی نیز همین کار را کرد ولی حسین نپذیرفتند و گفتند: خواهی بردار و خواهی بر خاک بیفکن، ما عطای خود را باز نمی‌ستانیم.

روزی غلام سیاهی را دید که گرده‌ی نانی در پیش نهاده، یک لقمه میخورد و یک لقمه به سگی که آنجاست میدهد از او پرسید: چه چیز تو را به اینکار وامیدارد؟ گفت: شرم میکنم که خودم بخورم و باو ندهم حسن علیه السلام باو فرمود: از اینجا حرکت نکن تا من برگردم و خود نزد صاحب آن غلام رفت، او را خرید، باغی را هم که در آن زندگی میکرد خرید، غلام را آزاد کرد و باغ را بدو بخشید.

و بجز اینها، سخن در کرم و بخشش او فراوان است که ما اکنون در صدد بیان آنها نیستیم. حلم و گذشت او چنان بود که - بگفته‌ی مروان - با کوه‌ها برابری میکرد.

زهد و بی‌اعتنایی او به زیور دنیا آنچنان بود که (محمد بن علی بن الحسین بن بابویه) (متوفی بسال ۳۸۱ هجری) کتابی را بنام: زهد الحسن علیه السلام بدین صفت او اختصاص داد و در این باره همین بس که از همه‌ی دنیا یکباره بخاطر دین صرفنظر کرد.

او سرور جوانان بهشت و یکی از دو نفری است که دودمان پیامبر منحصر از نسل آنان بوجود آمد، و یکی از چهار نفری است که رسول خدا با آنان به مباحله‌ی نصارای نجران حاضر شد، و یکی از پنج نفر اصحاب کساء، و یکی از دوازده نفری است که خدا فرمانبری آنان را بر بندگانش واجب و فرض ساخته و او یکی از کسانی است که در قرآن کریم پاک و منزّه از پلیدی معرفی شده، و یکی از کسانی است که خدا دوستی آنان را پاداش رسالت پیامبر دانسته، و یکی از آنانکه رسول اکرم ایشانرا هموزن قرآن و یکی از دو دست آویزگران وزن قرار

داده و او ریحانه‌ی رسول‌خدا و محبوب اوست و آنکسی است که پیامبر دعا میکرد خدا دوستدار او را دوست بدارد.

افتخارات او بقدری است که یاد کردن آنها بطول می‌انجامد و تازه پس از بیانی دراز باخر نمی‌رسد. پس از وفات پدرش، مسلمانان با او به خلافت، بیعت کردند در همان مدت کوتاه حکومتش، به بهترین شکلی کارها را اداره کرد در پانزدهم جمادی الاولی سال ۴۱ (بنابر صحیح‌ترین روایتها) با معاویه قرار صلح منعقد ساخت و با اینکار هم دین را حفظ کرد و هم مؤمنان را از قتل نجات داد و در اینکار بر طبق آموزش خاصی که بوسیله‌ی پدرش از پیامبر دریافت کرده بود، عمل نمود دوران خلافت رسمی و ظاهری او هفت ماه و بیست و چهار روز بود.

پس از امضای قرار داد صلح، به مدینه بازگشت و در آن شهر اقامت گزید و خانه‌ی او برای ساکنان و واردان آن شهر، دومین حرم شد و او خود در این هر دو حرم، جلوه‌گاه هدایت و فرازگاه دانش و پناه‌گاه مسلمانان گشت دور و بر او مردمی از شهرهای دور دست گرد آمدند برای فهم و شناخت دین و سپس رفتن و قوم خود را از قهر و عذاب بیم دادن و اینها همان شاگردان و حاملان دانش او و راویان از او بودند و حسن بن علی بخاطر علم و دانش فراوانی که خدا بدو ارزانی داشته بود و هم بخاطر قدر و منزلت بلندی که در دل مردم داشت، توانترین بشر بود برای پیشوایی امت و رهبری فکری آنان و درست کردن عقایدشان و متحد ساختن و بهم بستن ایشان. نماز صبحگاه را که میخواند، تا بر آمدن آفتاب در مسجد رسول خدا می‌نشست و به ذکر خدا می‌پرداخت. بزرگان و برگزیدگان مردم گرد او می‌نشستند و او با آنان سخن میگفت ابن صباغ (در کتاب الفصول المهمه ص ۱۵۹) می‌نویسد: (مردم گرد او جمع می‌شدند و او با سخنان خود عقده‌های علمی را می‌گشود و ایرادهای مخالفین را پاسخ می‌داد).

چون حج میگزارد، در هنگام طواف مردم برای اینکه باو سلام کنند آنچه‌ان از دحام میکردند که گاه نزدیک بود خود او پایمال شود!

او را بارها مسموم کردند (در یکی از فصول کتاب مشروحا خواهد آمد) در آخرین بار بود که احساس خطر کرد، به برادرش حسین علیه السلام گفت: (من بزودی از تو جدا خواهم شد و به پروردگارم خواهم پیوست بدان که مرا مسموم کرده و کبدم را تباه ساخته اند من خود، عامل و سبب اینکار را می‌شناسم و در پیشگاه خدا از مسبب آن داد خواهی خواهم کرد، سپس فرمود: (مرا در کنار رسول‌خدا بخاک سپار زیرا من به او و

خانه‌ی او اولی ترم^۱، ولی اگر نگذاشتند تو را به حق آن پیوندی که به خدا نزدیک ساخته و به خویشاوندی نزدیکی که با پیامبر خدا داری سوگند میدهم که نگذاری بخاطر من قطره‌ی خونی ریخته شود، بگذار تا رسول خدا را ملاقات کنیم و نزد او از دشمنان داد خواهی نمائیم و جفای مردم را باو باز گوئیم).

سپس سفارشهای لازم را درباره‌ی خاندان و فرزندان و آنچه از خود بجا گذارده بود باو کرد و او را به آنچه پدرشان علی در لحظه‌ی مرگ وصیت کرده بود، وصیت نمود و جانشینی او را به شیعیان اعلام کرد و در روز ۱۷ ماه صفر سال ۴۹ وفات یافت.

ابوالفرج اصفهانی نوشته است: (معاویه میخواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد و در انجام این منظور، هیچ چیز برای او گرانبارتر و مزاحمتر از حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود بدینجهت هر دو را با وسائل مخفی مسموم کرد).

و بسی روشن است که فجایع بزرگی از این نوع، همچون تازیانه‌ای بر پیکر خواب رفته و تخدیر شده‌ی مردم بود که شعور و درک آنان را بر می‌انگیخت و احساس درد را در آنان زنده می‌ساخت اقطار اسلامی دهان بدهان خبر این پیشامد بزرگ را پخش کردند، در هر گوشه، موج شیون مردم از زمینه‌ی شورشی خبر میداد و در هر سال، بلند شدن غوغایی، دستگاه حکومت را به انقلابی تهدید میکرد و خدای سبحان می‌گوید: (ستمگران بزودی خواهند دانست که به چه سر انجامی دچار می‌شوند).

سبط ابن جوزی به سند خود از ابن سعد و او از واقدی روایت کرده: حسن بن علی در هنگام احتضار گفت مرا در کنار پدرم - یعنی رسول اکرم - دفن کنید امویان و مروان حکم و سعید بن العاص - که والی مدینه بود بپا

^۱ - اولویت به پیامبر از اینرو که فرزند و پاره‌ی تن بلکه جزیی از او بود و کسی از فرزند به پدر و از جزء به کل نزدیکتر و اولیتر نیست و اما اولویت به خانه‌ی پیامبر بدین جهت که او وارث شرعی مادرش صدیقه‌ی طاهره و او یگانه وارث پدرش رسول خدا بود فاطمه از پدر ارث می‌برد همچنان که سلیمان از داود و دلیلی نیست که عمو مات ارث در این مورد تخصیص خورده باشد.

صدیقه‌ی تفضیل (در کلمه احق یعنی اولیتر و سزاوارتر) نظر به ابوبکر و عمر دارد که بخاطر سهمی که دختر هر یک در خانه‌ی رسول اکرم داشتند در آنجا مدفون شدند، و عمل آنان دلالت میکند بر اینکه بعقیده‌ی آنان، زوجه از زمین نیز ارث میبرد و این مسأله‌ای است مورد اختلاف علمای اسلام تا امروز باری، عایشه و حفصه - بنابر اینکه از خانه‌ی رسول اکرم ارث میبردند - هر کدام دارای یک سهم از هفتاد و دو سهم بودند چون آنها دو نفر از ۹ همسر پیامبر بودند و سهم همه‌ی همسران مجموعاً یک هشتم از خانه بود یعنی سهم هر یکی، یک نهم از یک هشتم مجموع خانه بوده است امروز برای ما وسعت اطاق پیغمبر معلوم نیست ولی باید فرض کنیم که ۷۲ قبر در آن می‌گنجیده است! و اگر نه باید گفت که ورثه‌ی صدیقه‌ی طاهره اجازه‌ی دفن آندو نفر را در آن اطاق داده اند راه دیگری که وجود ندارد به هر صورت باید اعتراف کرد که حسن فرزند زهرا به پیغمبر و خانه‌ی او از هر کس اولیتر و سزاوارتر بوده است.

خاستند و نگذاشتند! ابن سعد می گوید: یکی از مخالفان عایشه بود که گفت: (هیچکس نباید با رسول خدا دفن شود).

ابوالفرج اموی اصفهانی روایت کرده: چون خواستند حسن ابن علی را بخاک سپارند، آن زن بر استری نشست و بنی امیه و مروان و هر کس از یاوران و سپاهشان که در آنجا بود، به کمک برداشت و اینجا بود که گوینده‌ای گفت: (یک روز بر استر و یک روز بر شتر).

مسعودی نیز سوار شدن عایشه را بر استر خاکستری رنگ و دومین فرماندهی او را بر امویان بر ضد خاندان پیغمبر، ذکر کرده و گفته است: (قاسم پسر محمد بن ابی بکر نزد عایشه آمد و گفت: عمه! ما هنوز سرمان را از داستان (شتر سرخ) بر نشسته ایم، می خواهی داستان (استر خاکستری) را هم به آن بیفزایی؟! عایشه بر اثر این سخن باز گشت).^۱

انبوهی از مردم گرد حسین بن علی مجتمع شده گفتند: ما را با آل مروان واگذار، بخدا قسم آنان در دست ما بسی حقیر و ناچیزند فرمود: (برادرم وصیت کرده که نباید بخاطر او قطره‌ای خون ریخته شود و اگر این سفارش نمی بود میدیدید که شمشیرهای خدا با آنان چه میکند.

آنها عهد میان ما و خود را شکستند و شرائط ما را زیر پا نهادند) با این سخن به شرائط صلح اشاره می کرد. حسن بن علی را از آنجا به قبرستان بقیع بردند و در کنار قبر جده اش فاطمه بنت اسد بخاک سپردند در کتاب (الاصابه) از واقدی و او از ثعلبه نقل می کند که گفت: روزی که حسن بن علی وفات یافت و در بقیع مدفون شد، من حاضر بودم انبوهی جمعیت آنچنان بود که اگر در بقیع سوزنی می افکندند بر سر انسانی می افتاد و به زمین نمی رسید.

^۱مانند این نکوهش و سرزنش مؤدبانه را بیهقی نیز در (المحاسن و المساوی)! (ج ۱: ۳۵) از حسن بصری نقل کرده، گوید: احنف بن قیس در روز جنگ جمل به عایشه گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا از پیامبر خدا درباره ی این راه سفارشی و سخنی شنیده‌ای؟ گفت: نه، ابا! گفت: آیا در اینباره در قرآن چیزی خوانده‌ای؟ گفت: قرآن همان است که شما می خوانید گفت: آیا هیچ دیده‌ای که رسول خدا در آنوقت که مسلمانان در اقلیت بودند و مشرکان در اکثریت، از زنان خود یاری طلبیده باشد؟ گفت: نه هرگز! احنف گفت: در این صورت پس ما چه گناهی کرده ایم؟!.



بخش دوم

موقعیت سیاسی

پیش از بیعت

برای روشن شدن موضوعی همچون موضوع مورد بحث ما - که بطور دقیق نمیتوان گفت تا چه حدی تحت تأثیر قضایای گذشته و همزمان بوده - کافی است که فقط اندکی به عقب بازگشته و برخی از اوضاع اجتماعی صدر اول را که مسلمانان پس از دوران نبوت، برای نخستین بار بدان رو آوردند، بررسی کنیم، با توجه به اثر عمیق شخص نبی اکرم در نفوس مسلمانان و تسلط و قدرت وی بر سازندگی جامعه و دست خلاق که در پدید آوردن عناصر نشاط و تحرک در پیروان خود داشت.

و در این مورد که ما از خاطرات گذشته برای ترسیم یک چهره‌ی زودگذر، الهام می‌گیریم، کافی است که از هر جریانی فقط ارتباط آن را با موضوع خود و یا فقط جریانات مربوط به این موضوع را ذکر کنیم تا در پرتو این اسلوب، میزان تأثیر قضایای گذشته را در موضوع مورد بحث، بدست آوریم.

بزرگترین حادثه در تاریخ اسلام، در گذشت پیامبر خدا و از بین رفتن این تشعش آسمانی بود که بر همه‌ی جهان فیض می‌بخشید با این حادثه، عالم در ظلمتی شر آفرین فرو رفت و زمین با مرگ پیامبر از آسمان منقطع گشت، زیرا وحی همچون قاصدی میان آسمان و زمین و مایه‌ی پیوند آن دو بیکدیگر بود و مگر ممکن است زمین از آسمان بی‌نیاز گردد در حالیکه رزقش در آنجا و زندگی و نشاطش و نورش و دینش از آنجا است راستی اگر این جدایی و انقطاع، نهایی و قطعی و همیشگی میبود، برای دنیا وحشتی از این بالاتر و برای مسلمانان زیانی از این گرانبارتر تصور نمی‌شد.

ولی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آزمایش دشوار و مصیبت بزرگی را که مسلمانان بر اثر انقطاع وحی، بطور طبیعی بدان دچار خواهند شد، از پیش ادراک کرد و از روی مهر و رافتی که به مؤمنان داشت، به آنها خبر داد که میان آنان و آسمان، رشته‌ی واحدی برقرار خواهد ماند و مگر پس از اینکه رشته‌ی وحی منقطع شده، جز رشته‌ی آسمانی، رشته‌ی دیگری شایسته‌ی چنگ زدن و در آویختن می‌باشد؟ فرمود:!
(من برای شما چیزی گذارده‌ام که تا وقتی بدان چنگ در زنید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا را آن ریسمان از آسمان تا زمین بر کشیده و عترت و خاندانم را و این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا با من در

قیامت دیدار کنند بنگرید تا پس از من چگونه پاس مرا در ایندو باز مانده، خواهید داشت) ^۱ شایسته‌ی بحثی که در پیش داریم آن است که قبلاً ببینیم: جامعه‌ی مسلمانان و یا آنانکه مدعی بودند شایسته‌ی رهبری و نمایندگی جامعه اند، با عترت و خاندان رسول اکرم چه روشی در پیش گرفتند تا بتوانیم قضاوت کنیم که چگونه پاس پیامبر را در مورد خاندانش نگاه داشتند و حداقل، تا آنجا که به بحث ما مربوط است از این موضوع باخبر گردیم.

اگر عترت هر کس، خاندان و عشیره‌ی او باشند، علی بارزترین مرد خاندان پیامبر پس از آنحضرت است و اگر فرزندان و نوادگان او باشند، حسن مهتر فرزندان و ذریه‌ی آنحضرت است و عرب کلمه‌ی (عترت) را در هر دو مورد - هم خاندان و هم فرزندان - بکار میبرد.

آری، مقدر شده بود که اجتماع مسلمانان، بلافاصله پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آن دو دستگی و انشعاب تاریخی دچار شود: گروهی به توجیه و تأویل گفته‌های پیامبر پردازند و در مرداب تأویلات خود فرو روند و گروهی دیگر به گفته‌های صریح آنحضرت گردن نهند و بر سر آن گفته‌ها ایستادگی کنند و رسول اکرم در موضوع نامزدی مقام خلافت سخنان صریح زیادی فرموده که اکنون جای عرضه کردن آنها نیست و ما اینجا بدانصد نیستیم که عقیده‌ی طرفداران تأویل را رد کنیم یا گفته‌ی گروه دوم را اثبات نمائیم چه، هر آنچه مورد توافق یا اختلاف میان دو گروه باشد، در ظرف خود با وضعی خاص واقع شده و بحث و مجادله‌ی ما واقعیت را دگرگون نخواهد ساخت!!!

لیکن ما به همراهی اهل تأویل و برای اینکه مخالفت آنرا با گفته‌های صریح پیامبرشان عذر نهیم، میگوئیم: آنها به نیابت از وحی - که رسول اکرم آنرا پس از خود به قرآن و عترت خویش اختصاص داده بود و در این حدیث و احادیث فراوان دیگر بدان اشاره کرده بود - به نظر یک مسئله‌ی سیاسی نگریستند و بی آنکه بخواهند با پیغمبر مخالفتی کرده باشند، آنرا پیش از هر چیز مربوط به مصلحت دانستند و معتقد شدند که لزوم

^۱ - این حدیث را (ترمذی) نقل کرده و آن، حدیث ۸۷۴ از احادیث کتاب (کنز العمال) (ص ۴۴ ج ۱) نیز هست به همین ترتیب احادیث زیاد دیگری نیز کتب صحاح و مسانید اهل سنت نقل کرده اند در بعضی از این احادیث چنین آمده: (من در میان شما دو جانشین میگذارم: کتاب خدا را آن رشته‌ی بر کشیده میان آسمان و زمین و عترتم یعنی خاندانم را، و ایندو از هم جدا نمی شوند تا بر من در قیامت وارد شوند) (امام احمد و طبرانی در الکبیر)

اطاعت فرمان پیامبر در مسائل سیاسی، وابسته به صلاحدید و نظر پیامبران مجرب و جهان‌دیده است، اگر آنان با اراده‌ی پیامبر توافق داشتند باید آنرا پذیرفت و اگر توافق نداشتند، نظر آنان ملاک عمل است نه اراده‌ی پیامبر. بدین ترتیب، خلافت از خاندان پیغمبر باز گرفته شد، و بدین ترتیب، امکان یافت - و شاید از نظر جمع‌کنندگی از پیروان محمد صلی الله علیه و آله پسندیده آمد - که معاویه نیز روزی بر سر خلافت اسلامی با دیگران منازعه کند و خود را بدلیل مسن تر بودن برای حکومت شایسته تر بداند^۱ و جمعی از پیروان قوم همچون (عمر و بن عاص) و (مغیره بن شعبه) و (ابو هریره دوسی) نظر او را تأیید کنند. این ادعای معاویه - با تمام اهانتی که در آن به قداست و طهارت اسلام موجود است - در نوع خود بیسابقه نیست، ریشه‌ی آنرا میباید در دوره‌ای جلوتر و در همدستی و توطئه‌ای قدیمی تر و با اسلوبی برتر و عالیترا جستجو کرد!^۲

این مطلب دیری پوشیده نماند که : سنگ زاویه‌ی این انحراف و عقب‌گرد، همان بود که آنروز در مدینه کار گذارده شد و سفیفه‌ی بنی ساعده! بر محور آن بوجود آمد و در آن، رشته‌ای جدید، بر تافته و به کار گرفته شد که با رشته‌ی الهی متصل میان آسمان و زمین و مورد نظر رسول اکرم (ص) در حدیث مزبور مغایرت داشت رشته‌ای که خواستند تا آخر با تاریخ همپا و همراه باشد.

^۱ - در اینباره نامه‌ی معاویه را به امام حسن علیه السلام در شرح نهج البلاغه (ج ۴ ص ۱۳) ملاحظه کنید.

^۲ - برای تأیید این مطلب رجوع کنید به سخن صریح خود معاویه در اینمورد (تاریخ مسعودی در حاشیه‌ی کامل ابن اثیر، ج ۶ ص ۷۸ - ۷۹) و بسیاری از شاعران پیشین ما قصائد خود را بر این اساس پرداخته اند : (مهیار دیلمی) در قصیده‌ی لامیه اش همین موضوع را در نظر داشته اند که میگوید :

و ما الخیثان : ابن هند و ابنه (آن دو پلید : معاویه و پسرش).

و ان طفی خطیها بعد و جل (هر چند کارشان بزرگ و عصیانبار و هولناک بود).

بمبد عین فی الذی جائاه (در آنچه پدید آوردند، مبتکر نبودند)

و انما تقفیا تلک السبل (بلکه این راهها را از دیگران آموخته و دنباله رو آنان بودند).

و هم استاد او (شریف رضی) که میگوید :

الا لیس فعل الاخرین و ان علا (کار دنباله روان - هر چند بزرگ) -

علی قبح فعل الاولین بزائد (زشت تر از کار پیشینیان نبود)

و هم پیش از آندو (کمیت اسدی) که میگوید :

یصیب به الرامون عن قوس غیر هم (تیر اندازان از کمان کسی جز خودشان تیر می افکنند)

فیا اخرا اسدی له الشراول (ای بسا بدنبال آمده‌ای که زمینه‌ی شر را پیشینش برای او فراهم آورده است)

و از اینگونه شعر فراوان دیگر

و بگفته‌ی بولس سلامه: !!!

در زیر آن (سرپوشیده) حوادثی واقع شد.

که بر انگیزنده‌ی احساسات نهانی و پدید آورنده‌ی کج رویها گشت.

امواج تمایلات و خواسته‌هایی به هر سو پراکنده گشت، همچون شاخه‌های خار بنی‌سبز و نو رسیده، و پر از تیغ‌های خار و پر آفت!!

صاحب اصلی خلافت، در برابر آن جمع تأویلگر، روشی در پیش گرفت که شایسته‌ی او و نمایشگر روح بزرگ او و هم ضامن حفظ و حراست اسلام میتوانست بود آخر مگر نه او تنها واسطه‌ی خلق خدا با آن رشته‌ی آسمانی و الهی است؟

تا آن اندازه که برای هشیار کردن افکار مسلمانان و توجه دادن ملت به حق از دست رفته اش لازم میدید، بیعت با مسند نشین خلافت را به تأخیر افکند و پس از آن در برابر الزام دستگاه خلافت، تسلیم شد و بیعت کرد^۱ یکی از یارانش از او پرسید: چگونه دست شما را از این منصب، کوتاه کردند با اینکه از همه کس بدان سزاوارتر بودید؟ در پاسخ فرمود: (این یک انحصار طلبی بود که جمعی بدان حرص ورزیدند و جمعی دیگر بزرگوارانه از سر آن گذشتند، داوری در این قضیه با خداست و باز گشتگاه، قیامت است و تو اکنون از آنچه بکارت نیاید پیگیری مکن)^۲.

و در این سخن، نشانه‌ی کامل نارضایی و خشم باطنی و در عین تسلیم و تحمل آنحضرت را میتوان دید. رقیبانش پرتو نور او را ندیدند، چشم‌های آنان را پرده‌ای از کینه و دشمنی فرو گرفته بود، سابقه و جهاد او و خویشاوندی و دامادی و برادری او با پیغمبر و دانش و عبادت او و گفته‌های صریح رسولخدا درباره‌ی او - که آنروز بیش از امروز در دسترس بود - هیچیک را انکار نمیکردند ولی بخاطر همین برتری‌ها و امتیازات فراوانش بدو کین می‌ورزیدند و پیگیری او را در حق‌جویی و حقیجویی و شمشیر برای او را - که نهال اسلام را

^۱ - معاویه در نامه‌ای که بوسیله‌ی (ابوامامه باهلی) برای آنحضرت فرستاد، نوشت: در بیعت او - یعنی ابوبکر - سستی و درنگ کردی تا آنگاه که همچون شتر نر سر کش، به جبر و قهر بسوی آن رانده و کشیده شدی.

^۲ - ترجمه‌ی مثل معروف عربی: (فدع عنک نهبا صبح فی حجراته) است که در متن گفتار آنحضرت آمده و دنباله‌ی آن چنین است: و هلم الخطب فی ابن ابی سفیان یعنی فعلا به ماجرای معاویه بپرداز که موضوع روز است و نه به آنچه به هر صورت گذشته و از دسترس فکر و عمل امروز خارج است و در این گفتار علوی، درسی است بزرگ و کار آموز برای صاحبان دل بیدار و گوش شنوا (مترجم)

در صحنه های پیکار مقدس بر نشانه و دشمنان خونین و خونخواهی از میان همین مردم برای صاحب خود تراشیده بود! - دشمن میداشتند.

جوانی او را بر او خرده می‌گرفتند چه، او در آنروز چهارمین دهه عمر را میگذرانید و چه جای شگفتی اگر پیران سالخورده، شرط! خلافت بلافصل رسولخدا را سنینی در حدود هفتاد سالگی - مثلاً - بدانند؟! دیگر توجه نداشتند که در اسلام، امامت و پیشوایی امت نیز منصبی هم چون نبوت است، هر چه در نبوت رواست در امامت هم رواست و هر چه برای عظمت پیامبری شایسته نیست، برای امامت نیز پسندیده نمی باشد و در اینصورت، دیگر اجتهادی که نتیجه اش شرط بودن پیری است در مقابل نصب قاطع، چه ارزشی میتواند داشته باشد؟ و ملاحظات سیاسی را با وجود گفته های خدا و تصریح های پیامبر، چه مایه و وزنی خواهد بود؟! سنین عمر علی در روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله با سنین عمر عیسی بن مریم در روز عروج به آسمان، برابر بود شگفتا! روا بود که عیسی در آخرین روز نبوتش به سی و سه سالگی برسد ولی روا نبود که علی در اولین روز پیشوایی و امامتش در این مرحله از عمر باشد؟! مرحله ای که خدا برای ساکنان بهشتش در آن جهان مقرر کرده است! اگر این سن، بهترین سنین عمر آدمی نمی بود، خدا آن را برای بندگان برگزیده اش در بهشت معین نمی فرمود.

قرابت و خویشاوندی نزدیک او را با پیغمبر، نقیصه ای دیگر او می‌شمردند و (نمی پسندیدند که نبوت و خلافت در یک خاندان جمع شود) حالا چه شده بود که فضیلتی را نقیصه ای می دانستند و چگونه خویشاوندی با شکل نزدیکترش را مانع خلافت می‌شمردند ولی با شکل دور ترش را دلیل خلافت و تنها برهان در برابر رقبای بیگانه سئوالهایی بدون پاسخ است.

آنها پنداشتند این به سود اسلام و به مصلحت جامعه ای مسلمانان است که خلافت را از خاندان پیغمبر جدا کنند و میدان را برای فعالیت ها و قدرت نمایی های خاندانهای دیگر در راه تصرف عالترین منصب دینی باز گذارند منصبی که طبیعتاً از قلمرو قدرت نمایی و تصرف قاهرانه و فاتحانه بسی دور است.

و خلاصه، منظور و هدف مهمی که پیغمبر با اصرار و احتیاط برای امت و عترت در نظر داشت و بخاطر آن، خلافت را به عترت سپرد، از چشم آنان پوشیده ماند.

حوادثی که بعد از این، در عالم اسلام پیش آمد، دل‌های بیدار را به حقانیت عمل پیغمبر (ص) و خطای مدعیان متوجه ساخت زیرا همین (تفکیک خلافت از عترت) بود که آنهمه اختلافات تاریخی خونین را میان

دلباختگان خلافت بوجود آورد و آن فجایع بزرگ را در عالم اسلام واقع ساخت و منشاء پیش آمدهای زیانبخشی را در راه تحقق وضع ایده آل اسلام شد بطوری که اگر خلافت اسلامی از نخستین روز به راه طبیعی و روشن خود می رفت - یعنی کسی جز خدا در آن دخالتی نمیکرد و اجتهادها و سیاست های بشری آنرا آلوده نمی ساخت، مسلمانان از این پیشامدها در امان بودند.

(و ما کان لمؤمن ولا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیره من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضللاً مبیناً) (هیچ مرد و زن مؤمن را مجال آن نیست که چون خدا و رسولش در امری حکم کردند، ایشان در امرشان به اختیار و میل خود باشند و هر آنکس که خدا و رسولش را نافرمانی کند به گمراهی نمایانی دچار شده است).

مگر این کشمکشهای خونین و مخاصمتهای دراز مدت، میان خاندانهای برجسته‌ی مسلمانان که از نسلی به نسل دیگر به ارث می رسید، موجبی غیر از همان باز گذاردن میدان خلافت برای هر کس و ناکسی داشت؟ و مگر خونریزیهای فجیعی که در دوره های مختلف تاریخ اسلام پیش آمد: میان بنی هاشم و بنی امیه، میان بنی زبیر و بنی امیه، میان بنی عباس و بنی امیه، میان علویان و بنی عباس جز نتیجه‌ی طبیعی گسستن این قید و بند دینی چیزی بود؟ همان قید و بندی که رسول خدا آن همه برای تحکیم و تثبیت آن احتیاط و دقت بخرج میداد، چنانکه گفتمی از پیش، این حوادث اسفبار را می دید و در صدد جلوگیری از بروز آن بود. و مگر فجایعی که درباره‌ی خاندان پیغمبر مرتکب شدند و هر کدام آنها - اگر کشتن بود و اگر به دار آویختن و اگر اسیر کردن یا آواره ساختن - در نوع خود بی نظیر بود، موجبی جز همان نخستین اشتباه داشت؟ همان اشتباهی که سیاست و طرح نبوی در مورد امت و عترتش را پایمال کرد و مصلحتی را که آنحضرت برای امت و عترت در نظر داشت نادیده گرفت؟.

آری، آنها عمق این سیاست دور اندیش را در نیافتند و چون سرگرم سیاستی دیگر بودند (اجتماع نبوت و خلافت در یک خاندان) را خوش نداشتند.

این، عذر ظاهری آنان بود که بجز آن، عذر دیگری که بتوان آشکارا به مردم گفت، نیافته بودند اما عذر باطنی آنان چه بود؟ کسی جز دانای نهان، از آن آگاه نیست ولی گمان بیشتر آن است که از خاطرات خونین جنگهای مقدس دعوت اسلامی و یا از حس حسادت - که بگفته‌ی حدیث: (دین را آنچنان میخورد که آتش، هیزم را) - بیرون نبوده است.

براستی که عشق ریاست و هوس حکومت، خطرناکترین بیماریهای روانی بشر و کارگرتین آنان در مزاج نیرومند رهبران و مدعیان رهبری است.

نبوت و امامت از اینرو که هر دو از منصبهای الهی می باشند، داخل در قلمرو سیاست - بمعنای متعارف آن - نیستند و هر سیاستی که در دستگاه نبوت و یا در یکی از توابع اداری و تشکیلاتی آن مشاهده شود، خود جزیی از دین و مربوط به آن است و یگانه مرجع با صلاحیت در همه‌ی این امور، صاحب دین و رهبر دینی است و رأی و سخن او، آخرین و حتمی ترین رای و سخن در آن باره می باشد.

اینک برای اینکه ارتباط شدید این مطلب با موضوع مورد بحث ما روشن شود، به نامه‌ی تظلم بار و عتاب آمیزی که حسن بن علی در آغاز خلافتش برای معاویه نوشت، اشاره می‌کنیم در آن نامه، چنین آمده بود:!

(... چون رسول خدا رحلت یافت، بر سر میراث حکومت او، در میان عرب منازعه در افتاد: قریش گفتند ما عشیره و خویشاوندان و نگهبانان نسب اوئیم و روا نیست که شما بر سر حکومت و قدرت او با ما مخاصمه کنید، عرب این حجت را از قریش پذیرفت و به داعیه‌ی او گردن نهاد، آنها را گرامی داشت و مسند را تسلیم آنان کرد پس آنگاه ما! به قریش همانرا گفتیم که قریش به عرب گفته بود 'ولی او همانند عرب با ما به انصاف نگراید قرشیان حکومت را به نیروی استدلال خود و بیاری انصاف عرب گرفتند ولی چون نوبت استدلال ما و انصاف آنان فرا رسید، ما را دور کردند و باتفاق و اجتماع، ستم و جفا دربارهی ما روا داشتند و خود زمام کار را بدست گرفتند باری وعده گاه ما و آنان، پیشگاه خداست و اوست یاور و سرپرست ما. (ما در آنروز، از اینکه جمعی حق ما و حکومت خاندان ما را غاصبانه مورد دستبرد ساخته اند، بسی در شگفت بودیم لیکن از آنجا که آنها مردمی صاحب فضیلت و با سابقه در اسلام بودند از منازعه با ایشان چشم پوشیدیم، مباد که منافقان و مخالفان دین، دستاویزی برای شکست دین بیابند یا راهی بسوی اخلاصگری و فساد پیدا کنند.

(ولی امروز - ای معاویه! - بجا است که همه کس از دست اندازی تو بدین منصب و مسند در شگفت فرو روند! چه، تو به هیچ بابت شایسته‌ی این مقام نیستی، نه فضیلت و خصلت ستوده‌ای از تو بیاد است و نه اثر نیک و پسندیده‌ای و افزون از همه آنکه: تو دست پرورده‌ی یکی از گروه‌های معاند و فرزند سر سخت ترین

¹ یکی از بزرگترین خسارتهایی که به تاریخ اهل بیت وارد شده اینست که در تاریخ، اثری از این مباحثات و گفتگوها نیست و ما جز به بخش کوچکی از آن که تصادفاً از کنترل و سانسور دشمن در امان مانده، دسترسی نداریم و اینجاست که من بیاد گفته‌ی شاعر نوآور، حاج عبدالحسین ازری می افتم: در زمان خود، آنچه را که هواها و هوسها می نویسند، بخوان تا از سر گذشت ماجراهایی که از روزگاران گذشته بجا مانده، آگاہت کنند.

دشمن قرشی رسول خدا و قرآنی! خدا! بینای کار تو است و عنقریب بر او وارد خواهی شد و خواهی دانست که پایان کار به سود کیست!^۱.

چنانکه می بینید، امام حسن علیه السلام شگفتی خود را از دست اندازی غاصبانه‌ی معاویه به مسند خلافت، دنباله‌ی شگفتی اش از رفتار غاصبان نخستین، قرار می دهد و آندو را با (فاء عطف) به یکدیگر متصل و مربوط می سازد و از اینجا است که ارتباط این دو قضیه آشکار می شود و نیز حقایق دیگری - مربوط به این دو برادر یا مربوط به پدر و مادرشان و یا مربوط به حقوق عمومی - روشن میگردد.

ما اکنون چون نمی خواهیم از آن بحث ها - جز آنچه را که با متن موضوع ما ارتباط کامل دارد - چیزی بیان کنیم، از ورود در این مقوله ها خودداری مینمائیم.

تردید نیست که آن تردستی سیاسی جالب که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در چند لحظه، موقعیت را برد - همانکه یکی از بزرگترین بازیگرانش آنرا (فلته) (یعنی غیر منتظره) نامید و معاویه بعدها نام (بر کردن حق و نافرمانی امر) بر آن نهاد - با موفقیت سریعش نشان داد که طرح آن بوسیله‌ی کارگر دانانش از مدتها پیش سابقه داشته است و بنابراین خیلی ساده میتوان از این طرح، جهت گیری و جبهه بندی خاص مدعیان را در برابر اهل بیت که دارای آثاری هم - چه در آن هنگام و چه پس از آن - بود، استنباط کرد.

^۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۲)

^۲ - این مطلب به صراحت در نامه‌ای که معاویه برای محمد بن ابی بکر فرستاد، ذکر شده است وی در آن نامه خطاب به پسر ابوبکر می نویسد: (پدر تو وفا روقش اولین کسانی بودند که او را - یعنی علی علیه السلام را - از حقش باز داشتند و با او سر مخالفت گرفتند، در اینکار هر دو یکسخن و همدستان شده بودند سپس او را به بیعت خود فرا خواندند و چون او در بیعت با آنان سستی و درنگ کرد، از همه سو آهنگ او نموده و تصمیم بزرگی برای او گرفتند بالاخره او تن به بیعت ایشان داد ولی ایشان تا زنده بودند او را در کار خود شریک نساختند و بر اسرار خویش محرم ندانستند (سپس می افزاید: (اگر روش کنونی ما بر حق و صواب است، آنکس که نخست این روش را انتخاب کرد پدر تو بود و ما دنباله روان و شریکان اوئیم، اگر او بدین روش دست نمی زد ما نیز با پسر ابیطالب مخالفت نمیکردیم و کار را بدو تسلیم می نمودیم، لیکن او در اینکار پیشقدم شد و ما نیز بدنبال او براه افتادیم) (تاریخ مسعودی بر حاشیه ی تاریخ ابن اثیر، ج ۶ ص ۷۸ ۷۹)

نتیجه‌ی این (جهت‌گیری) آن شد که عترت پیغمبر در مسئله‌ی خلافت، شکست خوردند و پس از آن نیز در همه‌ی تحولات مهمی که تاریخ آنروز بخود دید، همه جا دست آنان از کارها بطور حساب شده و پیش‌بینی شده‌ای کوتاه گشت.^۱

نه آن نخستین خلیفه که برای خود جانشین معین کرد، آنان را مقدم داشت و نه آن دیگری که خلیفه را در سه تن از شش تن قرار داد، با آنان به انصاف عمل کرد پس از ماجرای خانه‌ی عثمان نیز اگر اختیار تعیین خلیفه به دست ملت نمی افتاد، تا آخر در هیچیک از دوره های تاریخ اسلام، خاندان پیغمبر سهمی از حکومت و خلافت نمی یافتند.

نتیجه‌ی دیگر این (جبهه بندی) آن بود که معارضه و ضدیت و مخالفتی عمیق و ریشه دار با دو دوره حکومت هاشمی - یعنی دوره پنجساله‌ی حکومت امام علی و حکومت چند ماهه‌ی امام حسن - بوجود آورد. شواهد فراوان این گفته را در جنگهای: بصره و صفین و سپس مسکن باید جستجو کرد.

همچنین در روش افرادی همچون: عبدالله بن عمر^۲، سعد بن ابی وقاص، اسامه بن زید، محمد بن مسلمه، قدامه بن مظعون، عبدالله بن سلام، حسان بن ثابت، ابا سعید خدری، زید بن ثابت، نعمان بن بشیر و آن (نشستگان) که بیطرفی فی اختیار کرده و از بیعت امام علی و امام حسن علیهما السلام سرباز زدند، شواهد دیگری بر این گفته، موجود است.

این معارضه و ضدیت، دارای میدانهای مختلف و رنگها و شکلهای گوناگون بود و از آنجمله قیافه های مهمل و منفی و گریزان از تکلیف، که رهبران عترت، چه در مدینه و چه در کوفه با آنها مواجه بودند. و گرنه، چه دلیل داشت که علی علیه السلام بر فراز منبر کوفه فریاد بزند: **!!!**

^۱ - در سخنان امیرالمؤمنین (ع) شواهد زیادی بر این موضوع میتوان یافت از جمله: (بخدا سوگند که از روز رحلت پیغمبر خدا تاکنون همواره مرا از حق خود کنار زده و به ناحق آنرا در انحصار خود در آورده اند) و (بارالها من از قریش و یاورانشان به تو شکایت می‌آورم، زیرا آنها پیوند خویشی خود را با من بریدند و مقام مرا کوچک شمردند و بر سر آنچه از من است باجماع با من به منازعه برخاستند)

^۲ - مسعودی در مروج الذهب (حاشیه ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۷۸ ۱۷۹) می نویسد: (ولی عبدالله بن عمر پس از این تاریخ با یزید و هم با حجاج - بعنوان نماینده‌ی عبدالملک بن مروان - بیعت کرد)! بعقیده‌ی مسعودی این نشستگان را باید (عثمانیان) نامید و ابوالفدا (ج ۱ ص ۱۷۱) بهتر دانسته که آنان را معتزله (کناره گیرندگان) بنامد چه، آنان از بیعت علی علیه السلام کناره گرفتند، و اما من (مؤلف) معتقدم که اینها نه عثمانی‌اند و نه معتزل، اینها کسانی‌اند که مردند و امام زمانشان را نشناختند

ای مرد نمایان نامرد! ای فکر شما چون خواب مشوش کودکان و اندیشه‌ی عروسان حجله نشین! کاش شما را نمیدیدم و نمی شناختم - وه که چه آشنایی ندامت بار و غم انگیزی - مرگ بر شما که دل مرا به درد آوردید و سینه ام را از خشم ملامال ساختید و جام اندوه را جرعه جرعه در گلویم ریختید و با نا فرمانی و سست عنصری، نقشه‌ی مرا باطل کردید^۱.

و سخنان دیگری از این قبیل که در خطب و کلمات او فراوان است.

آیا این قیافه و وضع منفی، جلوه‌ای از همان ضدیت و معارضة نیست که در همه‌ی مراکز بزرگ حکومت علی علیه السلام بذر پلید خود را پاشیده بود و مردم را با بهانه‌های گوناگون از یاری آن حضرت باز میداشت؟ البته نباید عوامل دیگری را که همچون جبهه‌گیری مزبور در ایجاد این ضدیت به هر دو شکلش - شکل مبارزه‌ی مثبت مسلحانه و شکل خودداری از کمک و یاری - تأثیر داشت از یاد ببریم.

جای تردید نیست که آن عدالت قاطع و مساوات دقیق - که بیگمان نشانه‌ی بارز حکومت آندوره و همه‌ی حکومت‌های هاشمی قرن اول بود - نیز عامل دیگری - محسوب میشد برای احساس نوعی مضیقه و فشار - لااقل - در میان یک طبقه از مردم - که با اطاعت مطلق و اخلاص و صمیمیتی که در صلح و جنگ از آن گریز نیست، سازگار نبود.

شرائط خاص آن زمان و فتوحاتی که مردم را بر خزائن کشورهای مغلوب مسلط ساخته بود و جلوه‌های نوین زندگی که برای آن مردم تازگی داشت، نیز عامل مهمی بود برای ایجاد یکنوع تیرگی روان که لازمه‌ی آن، حرکت در جهت عکس نور و روشنایی است.

بحران این جبهه بندی و جهت گیری که یک ربع قرن روی آن فعالیت شده بود، در دوران حکومت علی علیه السلام - یعنی پیش از روزگار بیعت با حسن بن علی - خلاصه می شد.

حسن، فرزند ارشد علی و ولیعهد وی و شریک غم و شادی و خوشی و ناخوشی او بود، درد او را احساس می کرد و از رنج او، رنج میبرد، با دنیایی که پدرش را احاطه کرده بود - قوم و عشیره، عامه‌ی ملت، دشمنان و مخالفان - بطور کامل آشنایی و ارتباط داشت، از آنچه در پیرامونش میگذشت اندوهی نهانی و بزرگ داشت و در این اندوه، برادرش حسین نیز با او شریک بود همچنانکه در برادری و همین رنج و اندوه نهان پسران پیغمبر،

^۱ - قسمتی از خطبه ۲۷ نهج البلاغه

نمایشگر نحوه رفتار امت با عترت آنحضرت و نمونه‌ای از پاسخ آنان به این گفته‌ی رسول خدا بوده که :
(بنگرید تا پس از من چگونه جانب مرا در مورد عترتم نگاه خواهید داشت).

لیکن حسن بن علی اگر از سویی با دیدن اوضاع ناگوار محیط، چنان رنج جانکاهی در دل داشت، از سوی دیگر مشاهده‌ی یاران ارزنده‌ی پدرش که نمودار کامل دلیری و مردانگی و فداکاری و اخلاص بودند و بی هیچ طمعی یا شائبه‌ی هوا و هوسی، در راه خدا جانبازی میکردند، روزنه‌ی امیدی در دلش می گشود. در میان این گروه، فرماندهان نظامی، خطبای زبر دست، فقهاء و قاریان قرآن و برگزیدگانی بازمانده‌ی بانیان اسلام، دیده می شدند و بحق، گروهی بودند که امیرالمؤمنین در جنگ و صلح به آنان اتکاء داشت و پایه‌ی اساسی حکومت هاشمی در برابر پیشامدها و حوادث خطرناک، بردوش آنان قرار گرفته بود.

اینها مسلمانانی بودند که به عهد و پیمان خود با پیغمبر در مورد بازماندگان آنحضرت وفادار مانده و این تعهد را که : از آنان همچون خود و فرزندانشان حمایت و دفاع کنند، از یاد نبرده بودند بنابراین چرا حسن بن علی از آنان در مورد پدرش یا برای آینده‌ی خودش رایحه‌ی امید استشمام نکند؟.

اینها مؤمنان راستینی بودند که به سخنان خداوند درباره‌ی خاندان پیامبر، ایمان آورده و به جانشینی علی و مرتبه و منصبی که خدا و اختصاص داده و او را برای آن ساخته و پرداخته، از دل و جان گرویده و علی را آنچنانکه شایسته‌ی اوست، درک کرده بودند و مگر نه علی همان قهرمانی است که مسلمانان پس از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - کسی را در اخلاص و صمیمیت و فداکاری در راه اسلام و علاقمندی به مصالح عمومی ملت مسلمان و پایداری در عدالت و گسترش معلومات بپایه‌ی او ندیده بودند و بیاد نداشتند؟.

انکار دیگران، از کبریا و عظمت مقام علی نمی کاست اینها کسانی بودند که خلاء روحشان با هوسها و طمعها انباشته شده بود و در دستگاه علی، جایی برای طمع و هوس افراد وجود نداشت اینگونه کسان باید همیشه در دنیایی دور از دنیای علی و با ملاکها و معیارهایی مغایر ملاکها و معیارهای علی زندگی کنند و در اردوگاهی که مبنای آن بر معامله گری و خرید و فروش حکومت و منصب است، بسر برند. با علی باید همان جمع برگزیده و آزمایش شده‌ی او، آن مسلمانان راستین و درست اندیش باشند، همچون !:

عمار بن یاسر، خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، حذیفه بن الیمان، عبدالله بن بدیل و برادرش عبدالرحمن، مالک بن الحارث اشتر، خباب بن الارت، محمد بن ابی بکر، ابوالهیثم بن التیهان، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص (مرفال)،

سهل بن حنیف، ثابت بن قیس انصاری، عقبه بن عمرو، سعد بن الحارث، ابو فضاله‌ی انصاری، کعب بن عمر و انصاری، قرظه بن کعب انصاری، عوف بن الحارث بن عوف، کلاب بن الاسکر الکنانی، ابولیلی بن بلیل.

و مردان دیگری از این ردیف، که فرماندهان میدان جنگ و شب زنده داران محراب عبادت بودند، ظلم را تقبیح میکردند و بدعتها را بزرگ میشمردند، امر به معروف و نهی از منکر میکردند و بسوی مرگ در راه خدا بر یکدیگر پیشی می جستند چنانکه دیگران بسوی هدفهای مادی.

خوبست این مطلب را هم در اینجا یاد آور شویم که همه‌ی این برگزیدگان منتخب، در میدانهای جنگ و در کنار علی علیه السلام شهید شدند و تنها در جنگ صفین شصت و سه تن از بدریان شربت شهادت نوشیدند و خسارت جنگهای متوالی سه ساله چند برابر این عدد بود.

در اینصورت، دریچه‌ی امیدی که حسن بن علی از وجود این یاوران با اخلاص بروی خود گشوده می یافت، چگونه وضعی میتوانست داشته باشد؟ و آیا پس از فقدان آن یاران وفادار، برای او بجز آن رنج! نهان - که با گذشت زمان چند برابر شده بود - چه احساسی بجا میتوانست ماند؟

اردوگاه علی با از دست دادن مراکز ثقل خود و خالی شدن از بهترین مردانش، به بزرگترین مصیبت دچار شد و خود آنحضرت - همانطور که در کنار بدنهای بیجان جمعی از یاران شهیدش گفت - به عمری که سر تا سر اندوه و ملال و ناخشنودی بود دچار گشت.

علی هر چه در آفاق گسترده و وسیع قلمرو قدرت و حکومت خود نظر افکند، در میان انبوه مردمی که در این محدوده می زیستند، کسی که دارای روح فعال و پر نشاط یا خصلتهای پسندیده و برتر آن شهیدان باشد نیافت تعداد اندکی هم که به آنان شباهت میداشتند آنقدر نبودند که در جنگ یا صلح بتوان به آنان امید بست. بیشک اگر بیان قوی و مؤثر علی در خطبه هایش و هم مرتبت و شأن عظیم او در دیده‌ی مستمعانش نمی بود، هرگز پس از فقدان آن یاران برگزیده، نه سپاهی میتوانست گرد آورد و نه رکن قابل اطمینانی میتوانست داشت. اوضاع و احوال چنین پیش آورد که علی از یکسو با قطع رابطه‌ی بعضی از سران مواجه شود و از سوی دیگر با دشمنی مسلحانه بعضی دیگر و بالاخره از یکطرف هم با سست عنصری و فرومایگی و جفای پیروان و یارانش که: (نه برادران وقت راحت بودند و نه آزاد مردان هنگام بلا).

راستی چه دشوار است آن زندگی که نه فروغ امیدی در آن دیده شود و نه انتظار موقیبتی برده شود و بندگان شایسته‌ی خدا - آن دنیای ناچیز گذرا را به آخرت ابدی فروشان - همه رخت بر بسته و رفته باشند.

این بود که می شنیدند میگویند : (خدایا شقاوت مرادی را زودتر برسان) یا میگویند : (چرا شقی ترین مردم محاسنم را بخون سرم رنگین نمی کند؟) یا خطاب به مردم میفرماید : (بخدا سوگند دوست میدارم که خدا مرا از میان شما بیرون برد و بسوی رحمت خویش فرا خواند).

درود بر او روزی که ولادت یافت، و روزی که از همه جلوتر به اسلام گروید، و روزی که با شمشیر خود اسلام را پرداخت، و روزی که آزمایش خود را داد، و روزی که وفات یافت، و روزی که زنده و برانگیخته خواهد شد.

علی وفات یافت و آن وضعیت و موقعیت نا مطلوب را - که با این سه خصلت، مشخص می شد : نداشتن یاور، مواجه بودن با دشمنی مسلحانه، عدم همکاری افراد مؤثر - برای جانشین و زمامدار بعد از خود بجا گذارد.

بیعت

اگر دین، در منطق اسلام، آن چیز است که پیامبر خدا ابلاغ می کند زیرا فقط اوست که از روی هوس سخن نمی گوید و گفته اش وحی الهی است.

و اگر خلیفه در نظام اسلامی آن کسی است که پیغمبر - بحکم آنکه بالاترین مرجع در اثبات و نفی است - او را بدین مقام منصوب می کند.

پس حسن بن علی به هیچ گفتگو، خلیفه‌ی شرعی است، مردم با او بیعت بکنند یا نکنند.

رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - او را به نام و نشان در ردیف خلفای دوازده گانه اش معرفی کرده است و این گفته‌ی پیغمبر را علمای اهل سنت در احادیث فراوانی روایت کرده اند^۱ و علمای شیعه بر روایت آن اجماع نموده اند و باز هر دو فریق متفقند که رسول اکرم به او و برادرش فرمود: (شما هر دو امام و پیشوایید و مادرتان را حق شفاعت است)^۲ همچنین در حالیکه به حسین اشاره میکرد، فرمود: (این امام است، پسر امام است، برادر امام است، پدرنه امام است)^۳.

پدرش امیرالمؤمنین هنگامیکه بیمار شد به او دستور داد که در نماز بر مردم امامت کند^۴ و در آخرین لحظات زندگی، او را باینصورت وصی خود قرار داد! (پسرم! پس از من، تو صاحب مقام و صاحب خون منی) و حسین و محمد و دیگر فرزندان او و رؤسای شیعه و بزرگان خاندانش را بر این وصیت گواه ساخت و کتاب و سلاح خود را به او تحویل داد و سپس فرمود: (پسرم! رسول خدا به من دستور داده است که تو را وصی خود

^۱- این احادیث را به تفصیل در کتاب (ینابیع الموده) (ج ۲ ص ۴۴۰) به نقل از (حموینی) در فرائد المسطین و از (موفق بن احمد خوارزمی) در کتاب مسند، میتوان یافت، نیز: (ابن الخشاب) در تاریخش و (ابن الصباغ) در الفصول المهمه و (حافظ کنجی) در البیان و (اسعد بن ابراهیم بن الحسن بن علی

حنبلی) در کتاب اربعین و (حافظ بخاری) (خواجه پارسا) در کتاب فصل الخطاب، آن را روایت کرده اند

^۲- (الاتحاف بحب الاشراف) تألیف (شیراوی شافعی) (ص ۱۲۹ ط مصر) و (نزهه المجالس) تألیف (صفوری شافعی) (ج ۲ ص ۱۸۴)

^۳- (ابن تیمیه) در: المنهاج (ج ۴ ص ۲۱۰)

^۴- (مسعودی) (حاشیه ی تاریخ ابن اثیر، ج ۶ ص ۶۱)

سازم! او کتاب و سلاحم را به تو تحویل دهم، همچنانکه آنحضرت مرا وصی خود کرده و کتاب و سلاحش را به من داده است و مرا مأمور کرده که به تو دستور دهم در آخرین لحظات زندگیت، آنها را به برادرت حسین بدهی) سپس به حسین رو کرد و فرمود: (و به تو نیز امر فرموده است که این همه را به این پسر و اگذار کنی) و سپس دست علی بن الحسین را گرفت و گفت: (رسولخدا به تو نیز دستور داده که آنها را به پسر محمد بن علی بسپاری به او سلام پیغمبر و مرا برسان)!

همه کتابهای حدیث که متعرض موضوع مزبور شده اند، آن را بهمین صورت ذکر کرده و روایات مربوط به آن را با سندهای صحیح و از راههای مورد اطمینان به منابع اصلی خبر - یعنی ائمه اهل بیت علیهم السلام و غیر آنها - متصل ساخته اند و این صورت با وضعیتی که بر حسب قاعده و حدس در آنچنان شرائطی باید بوقوع پیوسته باشد، نیز متناسب و قابل تطبیق است و راستی جز این، صورتی که شایسته و صحیح باشد کدام است؟! این، روش شیعه‌ی امامیه در اثبات امامت است!

- نصوص و گفته‌های صریحی از پیغمبر - که از طریق شیعه، متواتر است - و هم روایاتی با متن روشن و دلالت آشکار از طریق غیر شیعه، امامت را در دوازده نفر و همه از قریش منحصر می‌سازد^۱ و در همین ضمن! یا به مناسبتی دیگر، نام یک یک آنان را نیز معین می‌کند تا آخرین نفر که مهدی منتظر است و خدا به دست او جهان را که پر از ستمگری و تجاوز شده است، سرشار از عدالت اجتماعی و روشهای انسانی خواهد ساخت.

- نصوص و گفته‌های صریحی از هر امام، بطور خاص، امام و پیشوای واجب‌الاطاعه‌ی بعد از خود را تعیین مینمایند.

- علاوه بر اینها، تفوق علمی و عملی و اخلاقی و کرامتهای هر یک از امامان نیز، دلیل‌های وجدانی دیگری می‌باشند که دو نوع دلیل قبلی را تأیید می‌کند.

^۱- اصول کافی (ص ۱۵۱) و کشف الغمه (ص ۱۵۹) و جز آنها

^۲- مثلاً در (صحیح مسلم) (ج ۲ ص ۱۱۹) در باب: (مردمان پیرو قریشند) از جابر بن سمره روایت کرده که گفت: (از رسولخدا شنیدم فرمود: دین تا روز قیامت بر پا خواهد بود و بر مردمان دوازده خلیفه که همه از قریشند حکومت می‌کنند) شبیه آن را بخاری (ج ۴ ص ۱۶۴) و ابوداود و ترمذی در (الجامع) و حمیدی در (الجمع بین الصحیحین) و دیگران روایت کرده اند این حدیث با منحصر کردن عدد در (۱۲) و با اضافه‌ای که در روایت مسلم ذکر شده - یعنی اینکه این عدد خلفاء پیغمبر تا روز قیامت است - بطور آشکار مدعای شیعه‌ی امامیه و عقیده‌ی آنان را درباره‌ی امامانشان تأیید می‌کند و با واقعیت تاریخی - که گروه زیادی از تیره‌های مختلف بنام خلیفه حکومت کرده اند - سازگار نیست

در این میان، بیعت کردن مردم، شرط امامت امام نیست مردم میباید با کسی که نصوص و گفته های صریح پیغمبر بر او منطبق است بیعت کنند و امامیه بیعت کس دیگر را صحیح نمی دانند و با کسی که مردم میباید با کسی که دارای این خصوصیت نیست، جز در موارد اضطرار و ناچاری، بیعت نمی کنند.

بر اثر شرائط زمان و انگیزه ها و موجباتی که این شرائط را می سازند، چنین پیش آمد که مردم از میان خلفای واقعی رسول اکرم که نصوص پیغمبر بر آنان تطبیق می کرد، فقط با دو نفرشان بیعت کنند و آن دو نفر امیرالمؤمنین علی و فرزندش حسن مجتبی بودند - سلام الله علیهما -.

پس از امام حسن، دوره ی (خلافت) های اسمی آغاز شد با این! خصوصیت و خصلت ویژه که: برای گسترش نفوذ از زور سر نیزه استفاده می شد و برای بیعت گرفتن از مردم، خریداری و جدانها با مال، یگانه راه محسوب می گشت و بقول غزالی: خلافت به مردمی رسید که به هیچ رو، شایسته ی آن نبودند!

مسلمانان - بویژه مورخان اسلامی - باید دوره ی خلافت اسلامی را با تمام شدن دوران حکومت حسن بن علی (ع) پایان یافته میدانستند و از آن پس را دوره ی سلطنت میشمردند با همه ی نشانه های سیاسی و اجتماعی اگر چنین میکردند، سیمای حقیقی و ایده آلی اسلام را که از سیره ی نبوی و روش خلفای شایسته ی آنحضرت بروشنی نمودار بود، همچنان حفظ کرده بودند و این آئین را از بر چسب هایی که این پادشاهان خلیفه نام با رفتار خود به آن زده اند، رها می ساختند و در آنصورت، دیگر تاریخ، این ستمگران خود کامه را (خلیفه) (یعنی جانشین پیغمبر) نمی نامید و ندانسته چنین ستمی بر این آئین روا نمیداشت.

راستی آیا صحیح است که خلیفه - یعنی آن کسیکه باید از جهت تقوی و دانش و پای بندی به اصول اسلام از همه کس به صاحب رسالت، شبیه تر باشد - نماز جمعه را در روز چهارشنبه بخواند، یا آنرا پیش از ظهر بجا آورد، یا مجدانه در طلب محرمی باشد، یا طلا را به طلای ناهموزن خود بفروشد، یا زنا را به نسب ملحق سازد، یا مؤمنی را به زندان افکنده و سپس به قتل رساند، یا به کافری کمک مالی داده او را بر ضد مسلمانان تجهیز کند و یا کارهایی از این قبیل و زشت تر از آن - که همه از لوازم (سلطنت) است و نسبت دادن آن به (دین) جایز نیست انجام دهد؟! چرا ما! چنین کسی را بجای اینکه خلیفه و پیشوای دینی بخوانیم، پادشاه و رئیس دنیوی ندانیم؟ جانشینان معاویه و میوه های آن درختی که قرآن آنچنان که شایسته بوده از آن نام برده،

¹ - ارشاد مفید: ص ۱۶۷ و یعقوبی: ج ۲ ص ۲۰۱ و جز آنها!

برای اثبات این گفته دلیلی بسنده اند : یزید پسر معاویه چه کرد و عبدالملک و ولید و دیگران و دیگران از شاخه های این شجره ی ملعونه چه کردند؟

این واقعیت همه باید مسلمانان را وادار می ساخت که با اسلام، رفتار منصفانه تری داشته باشند یعنی : به برترین منصب تشکیلات این آئین، کسی جز شایستگان و تربیت یافتگانی را که از همه به رسول اکرم شبیه ترند، نسبت ندهند و هر ناکسی را خلیفه ی پیغمبر نخوانند.

از آنچه باز گفتیم معلوم شد که حسن بن علی (علیهما السلام) شبیه ترین و همانندترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در چهره و اندام و اخلاق و بزرگواری!، سیمای پیامبران و درخشندگی پادشاهان در قیافه اش تجلی داشت، سرور جوانان بهشت بود و بدیهی است که سرور آن جهان، در این جهان نیز بی گفتگو سرور و آقا است، لقب (سید) (یعنی آقا و سرور) را جدش رسول اکرم روی او نهاد و این نام، لقب شخصی او شد. و هم معلوم شد که او از حیث نسبت از همه ی مردمان شریفتر و به لحاظ پدر و مادر و عمو و عمه و دایی و خاله و جد و جده از همه برتر و نیکوتر بود - همانطور که مالک بن عجلان در مجلس معاویه او را توصیف کرد -^۱!!

!در اینصورت چرا همانطور که بدلیل تعیین قطعی و صریح، امام و پیشوا است، از طرف تمامی مردم کاندید بیعت عمومی نیز قرار نگیرد؟ و چرا با دارا بودن این مقام و این خصلت های برگزیده، بالاترین منصب دینی را احراز نکند؟ اگر پیشوایی امت و لیاقت جانشینی پیغمبر از این نشانه ها باز شناخته نشود، چه وسیله ای دیگری برای شناخت آن میتوان یافت؟.

^۱ - روزی معاویه در حضور سران قریش و اشراف قوم گفت : (برترین مردم از جهت پدر و مادر و عمو و عمه و دایی و خاله و جد و جده را به من معرفی کنید) مالک بن عجلان بپا خاست و به حسن اشاره کرد و گفت : (اینست آنکه میگوی : پدرش علی بن ابیطالب است و مادرش فاطمه دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم و عمویش (جعفر طیار) و عمه اش (ام هانی) دختر (ابطالب) و دائیش (قاسم) پسر رسول خدا و خاله اش (زینب) دختر آن حضرت و جدش (پیامبر خدا) و جده اش (خدیده) دختر (خوید) حاضرین همه سکوت کردند و حسن (ع) برخاست (عمر و بن العاص) روی به مالک کرد و گفت : دوستی بنی هاشم ترا واداشت که به دروغ سخن بگویی؟ (مالک) پاسخ داد : (من جز به راست، سخن نگفتم و هر آنکس که خشنودی مخلوق را از راه ناخشنودی خالق بجوید، در دنیا به آرزوی خود نمی رسد و در آخرت جز بدبختی نصیبی نخواهد داشت بنی هاشم از همه پاک گوهرتر و بخشنده ترند آیا چنین نیست ای معاویه)؟ و معاویه پاسخ داد : (چرا! چنین است) (بیهقی، ج ۱، ص ۶۲)

به جمع مسلمانان در آمد و بر فراز منبر پدرش ایستاد، بی آنکه نظر به روشی که مردم با او در پیش خواهند گرفت داشته باشد و فقط بدین منظور که درباره‌ی فاجعه‌ی بزرگ شهادت علی علیه السلام، با مردم سخن بگوید، آنگاه چنین آغاز سخن کرد:!!

(همانا در این شب آنچنان کسی وفات یافت که گذشتگان بر او سبقت نگرفته اند و آیندگان بدو نخواهند رسید همانکس که در کنار رسول خدا جهاد میکرد و جان خود را سپر بلای او می ساخت، رسول خدا پرچم بدو میسپرد و او را به میدان می فرستاد، آنگاه جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ، او را در میان میگرفتند و از میدان باز نمیگشت! مگر آنگاه که خدا پیروزی نصیب او کرده بود در شبی وفات یافت که موسی در آنشب جان سپرد و عیسی در آنشب به آسمانها رخت بست و قرآن در آنشب نازل شد در دم مرگ از مال دنیا فقط هفتصد درهم داشت از سهمیه اش از بیت المال که می خواست با آن خدمتکاری برای اهل و عیال خود تهیه کند).^۱

این سخنرانی با روش خطابی اش، در نوع خود بینظیر و بیسابقه است: در یاد بوهای مرگ بزرگان و برگزیدگان علمی و اخلاقی، معمولاً از صفات بارز و معروف آنان همچون: دانش و گذشت و فصاحت و شجاعت و بزرگواری و نسب و حسب و فضل و نجابت و وفاء و مناعت و سخن می رود و از معروفترین فضائل ذاتی آنان یاد می شود اما در این سخنرانی از مزایا و مآثر معروف این در گذشته‌ی عظیم الشان سخن نرفته و حسن بن علی در یاد بود پدرش از روش معمول تخلف ورزیده و بگونه‌ای دیگر با زبانی دیگر، پدر را یاد کرده است چرا؟

آیا اندوه شدیدی که از این مصیبت بزرگ، بر حسن بن علی وارد شده، او را که خطیبی چیره دست و فرزند بزرگترین سخنران عرب است، از سخن گفتن باز داشته و راه گفتاری چنین متعارف و معمول را بر او بسته است؟ یا آنکه وی خود از روی عمد این طرز سخن را انتخاب کرده است و با انتخاب این روش مخصوص، تقدم و برتری و مهارت خود را در فن خطابه و بلاغت و مراعات تناسب و گزیده و سنجیده گوئی، ثابت و مسلم ساخته است؟

بلی او در این یاد بود آنچنان درباره‌ی علی سخن گفت که در تاریخ، هیچکس را یارای آن نیست که درباره‌ی دیگر کس بدانگونه سخن بگوید، و اگر به نوعی دیگر حرف می زد، مجال آن بود که در یاد بود دیگر بزرگان

^۱ - یعقوبی (ج ۲ ص ۱۹۰) و ابن اثیر (ج ۳ ص ۱۶) و مقاتل الطالبیین.

نیز به روش و طرز او سخن گفته شود خصالی که او در این گفتار کوتاه برای علی ذکر کرد، خصالی بود که در تاریخ، کس دیگری جز علی دارای آن نبوده و هیچیک از بزرگان و مقدسان جهان، با او در آنها انباز و همدوش نبوده اند.

او از زاویه‌ی ربانی به علی مینگرد، از زاویه‌ی دید یک امام به امامی دیگر با این دید، علی آن (در گذشته) ای است که هیچکس از در گذشتگان و زندگان به اوشیبه و مانده نیستند و هیچ ولی یا حاکم یا پیشوایی - در هر یک از مراحل - با او همدوش و همسر نمی باشد.

مردی اما برتر از پیشینیان و آیندگان، انسانی اما میان جبرئیل و میکائیل، یعنی انسانی با خوی فرشتگان، در شبی که عیسی به آسمانها رخت کشیده، روح پاکش پرواز می کند، و همانند زمانی که موسی وفات یافته، میمیرد، و در آنشب که قرآن به زمین فرود آمده، به قبر سرازیر میگردد! همه جا با فرشته‌ای مقرب یا بسان پیغمبری مرسل یا همچون کتابی منزل و یا همراه رسول خاتم و سپری بلای او.

اکنون، آیا مزایا و فضائل دنیوی را در جنب این مکارم، آن ارج و مقدار هست که از آن یاد شود؟ اینک شاید تو نیز با من در این عقیده شریکی که: این اسلوب جالب و دلکش و بینظیر که حسن بن علی در یاد بود پدرش انتخاب کرد، در موقعیت و وضعیت خاص خود، بلیغترین و شایسته ترین اسلوبی بود که! می شد بکار برد.

این، یکی از مواردی بود که حسن بن علی در خطابه‌ی خود، با قدرت خدا داد، خویشاوندی نزدیک خود را با جدش پیغمبر و پدرش علی - آن خداوندان سخن - ثابت کرد و از آنروز ببعد نظایر این خطابه از حسن بن علی - با عنوان خلیفه‌ی مسلمین - بموجب قبول بیعت عمومی و بحکم پیشامدها و حوادثی که مستلزم سخن گفتن و ایراد خطابه بود، طبعا فراوان دیده می شد.

پسر عمویش: عبیدالله بن عباس در مسجد جامع که از انبوه جمعیت، ملامال بود، در برابر منبر ایستاد نخست لحظه‌ای انتظار کشید تا طوفان گریه‌ای که بدنبال این خطابه، سرتاسر مسجد را فرا گرفته بود، فرو نشست آنگاه با صدای طنین دار و رسای موروثی خود همچون سروش آسمانی، فریاد بر آورد:!
(هان ای گروه مردمان! این پسر پیغمبر و جانشین پیشوا و امام شماس، با او بیعت کنید که (خدا بوسیله‌ی او دنباله روان رضای خود را به راههای سلامت رهبری میکند و - به اذن خود - آنها را از تیرگیها به نور می کشاند و به راه راست هدایت میکند).

در آن هنگام هنوز در میان مردم، بسیار بودند کسانی که گفتار صریح پیغمبر را درباره‌ی امامت او بعد از پدرش، شنیده بودند لذا پس از گفتار کوتاه ابن عباس، گفتند: (وہ کہ او چہ محبوب است و چہ حقدار بر ما و شایسته‌ی خلافت)! و با شوق و رغبت به بیعت او شتافتند.

و این، در روز بیست و یکم ماه رمضان سال چهلیم از هجرت، یعنی! روز وفات پدرش امیرالمؤمنین بود^۱. بدین ترتیب، کوفه موفق شد اطمینان اسلامی را در همان حدی که خدا و عدالت اجتماعی حکم میکرد، بکار برد بصره و مدائن و سر تا سر عراق نیز با کوفه در بیعت حسن بن علی هماهنگ گشتند، حجاز و یمن نیز بدست فرمانده بزرگ: جاریه بن قدامه بیعت کردند فارس نیز بوسیله‌ی استاندارش: زیاد بن عبید بیعت کرد علاوه بر اینها، هر کس از زبندگان و برگزیدگان مهاجرین و انصار که در این آفاق می زیست بیعت او را پذیرفت هیچ حاضری در بیعت با او تأمل و تردید نکرد و هیچ غائبی بیعت او را رد نمود و تا آنجا که ما اطلاع داریم، جز معاویه و اتباعش کسی از بیعت با او سرباز نزد.

فقط معاویه بود که مردم خود را از راهی غیر از راه مؤمنان سوق داد و با حسن نیز رفتاری چون پدرش، در پیش گرفت افراد معدود دیگری نیز از اطاعت و بیعت حسن بن علی تخلف ورزیدند که از آن پس به: قعاد (نشستگان) معروف شدند.

خلافت شرعی، بصورت پدیده‌ای عمومی و اجتماعی، از راه بیعت اختیاری تحقق یافت و برای دومین بار در تاریخ آل محمد، مردم از روی رضا و اختیار با خلیفه بیعت کردند، و از همان دریچه‌ای که خورشید نبوت، نیم قرن قبل بر مردم تابیده بود، فروغ امامت پرتو افکن شد در حقیقت، این خلافت به لحاظ پیوند و اتصالی که با رسول خدا! داشت، امتداد شعاع همان آفتاب نبوت بود که از این مشعل پرفیض، بر مردم نور افشانی میکرد و خلیفه‌ی جدید، تمام عناصر مادی و معنوی موروثی را که در شکل بندی جسمی و روحی او مؤثر میتوانست بود، در وجود خود داشت و مصداق شایسته‌ی این شعر:

!به خلافت نائل آمد، چون متناسب و شایسته‌ی او بود همچنانکه موسی، به شایستگی و تناسب، به پیشگاه خدا بار یافت. بشمار می رفت.

^۱ - در این باره رک: شرح النهج ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۱) در برخی مدارک دیگر - بجای (عبیدالله) برادرش: (عبدالله) را نامبرده اند ولی ما در فصل ۶ (فرماندهی و بسیج) خواهیم گفت که عبدالله در روزهای بیعت امام حسن در کوفه نبوده است.

پس از پایان بیعت، امام حسن علیه السلام دوران حکومت خود را با این خطابه‌ی تاریخی و بلیغ - که در آن از مزایای اهل بیت و حق مسلم آنان در مورد خلافت، سخن رفته و به مردم در مورد حوادث خطرناکی که فضای تیره و ابر آلوده اجتماع، آستن آن بود، هشدار داده شده است آغاز کرد.

در قسمتی از این خطابه چنین گفت: !!!

(ما حزب پیروزمند خدا و خویشاوندان نزدیک پیامبر و خاندان پاک اوئیم یکی از دو بازمانده‌ی گرانوزن رسولخدا در میان امت و ثانی قرآن - که در آن تفصیل هر چیز هست و از هیچ سو باطل را بدان راه نیست - مائیم پس در تفسیر قرآن از ما باید یاری جست که برای تأویل آن، به گمان روی نمی‌کنیم بلکه به حقایق آن با یقین راه میبریم از ما فرمانبرداری کنید که اطاعت ما واجب و با اطاعت خدا و رسولش مقرون است خدای - عزوجل - فرموده است: ای کسانی‌که ایمان آوردید! خدا و رسول و صاحبان امر را اطاعت کنید پس اگر در چیزی به نزاع و اختلاف بر خاستید آنرا به خدا و رسول باز گردانید و فرموده است: و اگر آن را به رسول و صاحبان امر باز میگردانیدند، آنانکه در پی تشخیص اند آنرا در می‌یافتند).

سپس خطابه‌ی خود را ادامه داد و در آخر سخن گفت: !!!

(زنهار به بلندگوهای شیطان گوش فرا مدهید که او دشمن آشکار شماست و گرنه، همچون دوستان او خواهید بود که بدانها می‌گفت: امروز هیچکس از مردم بر شما پیروز نیست و من پشتیبان شمایم پس آنگاه که دو گروه یکدیگر را دیدار کردند، پشت به آنان کرد و گفت: من از شماها بیزارم، من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینیدزودی نیزه‌ها را و شمشیرها را طعمه‌ای و عمودها را و تیرها را هدفی خواهید یافت دیگر در آنروز ایمان آوردن آنانکه پیش از آن ایمان نیاورده یا در ایمان خود خیری کسب نکرده اند، سودی نخواهد داشت).^۱

سپس از منبر فرود آمد، کارگزاران شهرها را مرتب ساخت، احکام امراء را صادر کرد، و به رسیدگی کارها پرداخت.^۲

^۱- این خطبه را هشام بن حسان روایت کرده و گفته است: این، بخشی از خطبه‌ی او پس از بیعت است بحار الانوار (ج ۱۰ ص ۹۹) و مسعودی.

^۲- این متن را بیشتر مورخان ذکر کرده اند!

بعضی ها - گویا به انگیزه‌ی فضل فروشی! - به حسن بن علی اعتراض کرده اند که: قبول خلافت در میان شرائط و اوضاعی همچون شرائط و اوضاع روزهای بیعت - که از وقوع حوادث زینبار و دردناکی خبر میداد! - نوعی (شتابزدگی) بود.

و ما برای اینکه میزان صحت این رأی آشکار گردد، میگوئیم: !!!

۱ - همانطور که تسلیم و سر نهادن به بیعت امام منصوب و تعیین شده، بر مردم واجب و لازم است، برای امام نیز در صورت وجود داشتن یاور و کمک کار و تمام شدن حجت الهی، قبول این بیعت وظیفه‌ای شرعی و غیر قابل تخلف است.

در مورد امام حسن، هجوم مردم از روی شوق و رغبت به بیعت در همه‌ی شهرهای اسلامی، بموجب ظواهر امر، دلیل بر وجود داشتن یاور و کمک‌گار بود و با فراهم بودن این شرط، مجال سرپیچی از وظیفه‌ی شرعی وجود نداشت.

۲ - آنچه موجب چنین دریافتی از ماجرای امام حسن می شود، نگرستن به این ماجرا فقط از زاویه‌ی دنیوی آن است حال آنکه مناسبتر آن است که ماجرای یک امام بیشتر از جنبه‌ی دینی مورد بررسی قرار گیرد و از نظر امام، تفاوت میان دین و دنیا بسی زیاد است با این نظر و این دید، ماجرای امام حسن سرتاسر سود است و کوچکترین زینانی در آن وجود ندارد - همانطور که در جای مناسب بیان خواهیم کرد این ماجرا هر چند دردناک بود ولی این درد، در راه اسلام تحمل می شد و چه کسی به اسلام نزدیکتر و به تحمل آلام آن سزاوارتر از حسن بن علی که خانه زاد و دست پرورده‌ی اسلام بود؟

۳ - علاوه بر اینها، حسن بن علی با برتری مسلمی که از همه‌ی رهبران مسلمان داشت و با آن نسب ممتاز و آن دانش برتر، اگر هم میخواست، نمی توانست از این منصب خالی کند اگر او مردم را رها میکرد، مردم از او جدا نمی شدند تحرک ها و انقلاب های جامعه‌ی اسلامی، بطور قهری و اجتناب ناپذیری او را بخود دعوت میکرد و از او همکاری و رهبری می طلبید مگر که حقی پیا داشته و باطلی سرکوب گردد همانطور که برای برادرش امام حسین در دوره‌ی خودش پیش آمد.

و نیز: بفرض که او مردم را وا میگذاشت و از قبول بیعت آنان سرباز می زد و بفرض که مردم نیز او را از خلافت معاف میداشتند، بیشک قدرتمندان و کسانی که بر مردم تسلط یافته و زمام کار را به دست گرفته بودند، او را راحت نمی گذاشتند و همواره به او به دیده‌ی شبحی مخوف می نگریستند زیرا طبعاً در محیط او

آنچه همیشه وجود داشت یا دعوت به اصلاح بود و یا فریاد خشم گروه‌های مختلف مردم و انعکاس نارضایی ایشان از دستگاه حکومت که - اگر به انگیزه‌ی حق طلبی و بخاطر وظیفه‌ی دینی بود یا از روی رقابتهای سیاسی و غرضهای خاص - بهر صورت برای مخالفان و شورشیان، هیچ پناه و ملجای بهتر از فرزند رسول خدا و پیشوای محبوب مسلمانان، وجود نداشت.

مگر پیشنهاد گروه‌های مختلف (در دوران حکومت معاویه) که امکانات خود را در اختیار آنحضرت قرار داده و آمادگی خود را برای مبارزه با حکومت اموی و پیکار مجدد برای باز گرداندن خلافت غصب شده^۱ اظهار میداشتند، چیزی جز جلوه‌ی خشم و کینه‌ی عمومی بود که آنروز جامعه‌ی اسلامی را فرا گرفته بود؟ و مگر با بودن چنین مرکز و پایگاهی که مردم بدان تمایل و علاقه‌ی فراوان دارند، امکان آن بود که قدرت و حکومت بر فاتحان خلافت قرار گیرد؟

فراموش نکنیم که او را مسموم کردند اگر وجود او قدرت ایشان را تهدید نمیکرد و مانع نفوذ حریفان در دل مردم نمی بود، چه دلیل داشت او را که با آنان صلح کرده و همه‌ی دنیا را برای آنان گذاشته بود، مسموم کنند؟ آیا این خود، دلیل آن نیست که مردم از لحاظ فکری و عقیدتی، مطیع و منقاد او بودند و به دشمنانش توجهی نداشتند؟

و تازه این توجه و گرایش مردم به او، پس از وقوع صلح بود که گروه‌هایی از شیعه و غیر شیعه را به ایراد و اعتراض به او واداشته بود.

اکنون اگر در آغاز کار، خلافت را نمی پذیرفت و اشتیاق مردم به بیعت وی، به همان حدت و شدت نخستین باقی می ماند، آیا وجهه و نفوذ معنوی او شدیدتر نمی شد؟ و در آن صورت کسی که تا این اندازه، محور امید و آرزوی مردم و پناهگاه دشمنان و مخالفان دستگاه حاکم است، میتواند گمان داشت که دور از چشم هراسان و کنجکاو دنیا طلبان بتواند زندگی کند و هر چه زودتر زندگی پاکیزه و ظاهرش با حمله‌ای ناجوانمردانه خاتمه نیابد؟ همانطور که در نخستین سال پس از وفات پدرش - به گمان قوی - مورد چنین سوء نیتی قرار گرفت.

آیا باز هم منطقی است که گفته شود: قبول خلافت و بیعت، شتابزدگی بوده است؟

مگر نه اینکه خلافت در اصل - به تعبیر امام علی بن موسی - منصب پدر و میراث او و برادرش بود؟

^۱ - الامامه و السیاسه (ص ۱۵۱).

و اما حوادث ناگواری که در این انتقاد به آنها اشاره شده، چیزی جز نتیجه‌ی طبیعی دسیسه چینی مخالفان امام حسن در کوفه، نبوده و با شور و فعالیت که مردم داشتند - اگر تا آخر باقی میماند - به حال او نمیتوانست! زیان بخش باشد و کدام خلیفه یا رهبری است که از اینگونه دشمنها و دشمنی ها بر کنار مانده باشد؟ در اینصورت، قبول بیعت به هر تقدیر، کاری راجح بلکه با توجه به ضرورت زمان و مصلحت عمومی و احقاق حق، کاری واجب بوده است.

کوفه در روزهای بیعت

صعصعه بن صوحان عبدی کوفه را چنین توصیف میکند: !!

(مرکز و پایگاه اسلام است و فرازگاه سخن و جایگاه پرچمداران و رهبران مگر که در آن جمعی مردم درشتخوی و خشک زیست می کنند که از اطاعت صاحبان امر، سر باز می زنند و به وحدت، شکست می آورند. و این خلق و خوی از آن مردمی آراسته صورت و اهل قناعت است).

مسلمانان در سال ۱۷ هجری پس از فتح عراق، این شهر را بدست خود بنا کردند^۱ در ابتدا ساختمان آن از نی بود، حریق بدان آسیب رسانید و پس از آن با خشت بنا شد خیابانهای عمومی آن به پهنای بیست ذراع - به ذراع دست - و کوچه های فرعی آن هفت ذراع بود در فاصله ی میان خیابانها، جایگاه برای ساختمان به وسعت ۴۰ ذراع و زمینهای خاص سران و بزرگان^۲ به وسعت ۶۰ ذراع قرار داشت.

نخستین جائیکه در آن، مرز بندی در نظر گرفته شد مسجد بود: مردی سخت کمان در وسط منطقه ای که برای شهر سازی در نظر بود، ایستاد و از هر سو تیری پرتاب کرد، دیوارها و پایه ها را در پشت فرودگاه تیرها بپا داشتند و آن میان را برای مسجد گذاشتند در پیشخان مسجد، شبستانی بنا کردند بر پایه هایی از سنگ رخام که پادشاهان ایران از ویرانه های حیره آورده بودند، در اطراف مسجد خندقی حفر کردند تا کسی در ساخت مسجد برای خود خانه نسازد!

^۱- شرح حال او را در فصل: (رهبران برگزیده ی شیعه) در همین کتاب خواهید خواند جمله ی بالا را مسعودی از وی نقل کرده است: (حاشیه ی

تاریخ ابن اثیر، ج ۶ ص ۱۱۸)

^۲- (بلاذری) در فتوح البلدان و (براقی) در تاریخ الکوفه (حموی) نیز در المعجم همین را گفته ولی در ماده ی (بصره) به خلاف آن رأی داده و گفته! (شهر سازی بصره در سال ۱۴ هجری ۶ ماه پیش از بنای کوفه بود).

^۳- کلمه ی (قطاع) را پس از مراجعه به لغت و هم به خبرگان زبان عرب، با تأمل و تردید فراوان به این صورت ترجمه کردم باید یاد آور شوم که این معنی علاوه بر آنکه با معنای مصطلح لغتهای (اقطاع) و (قطاع) و (قطیعه) متناسب است، با عبارت زیر که در (اقراب الموارد) پس از ذکر چند معنی برای کلمه ی (قطیعه) آمده، کاملاً تایید می شود: (و - مواضع فی بغداد اقطاعها الملك المنصور اناسا من اعیان دولته لبعمرها و یسکنوها و هی قطیعه فلان و فلان) به هر صورت از فضایی که با مراجعه به متون تاریخ به معنای قطعی تری رسیده باشند، امید راهنمایی دارم (مترجم).

هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام - پس از جنگ جمل در سال ۳۶ هجری - به کوفه هجرت کرد و آنجا را مقر حکومت خود قرار داد، کوفه بسرعت بیسابقه‌ای رو به آبادی رفت و ورود علی علیه السلام به ایرانشهر در ۱۲ ماه رجب بود.

یکی از موجبات این هجرت، کمی محصول حجاز و احتیاج آن به دیگر مناطق بود و برای یک دولت هیچ چیز زیانبخش تر از این نیست که در محصول و ارزاق محتاج و متکی باشد اما کوفه و شهرهای سواد (عراق) باندازه‌ی خود و زیادتر داشت بعلاوه آنکه عراق در آن اوقات مرکز امنی برای شورشهای مسلحانه‌ای شده بود که سرزمین دجله و فرات را میدان عملیات عدوانی خود قرار داده بودند و این وضع، در پیش گرفتن سیاست نظامی خاصی را ایجاب می کرد.

هنگامی که کوفه، مرکز خلافت شد، بزرگان مسلمان از تمامی آفاق اسلامی بدان روی آوردند و قبائل عربی از یمن و حجاز و مهاجران پارسی از مدائن و ایران در آن سکنی گزیدند بازارهای تجارتهای آن، آباد شد و تحصیل علم در آن، رونق یافت در اطراف آن، باغها و بوستانها و چراگاهها و روستاها احداث شد و تا روزگاری دراز مدت، بزرگان تاریخ و ادب و علوم را در دامان خود پروراند.

!در سایه‌ی حکومت هاشمی، مذهب و مسلک تشیع و پیروی آل محمد در این شهر رواج یافت و همیشه، همچون نشانه‌ای ثابت برای آن باقی ماند با اینحال، بحکم آنکه ساکنین شهر جدید، بر اثر اختلاف عنصری، آنجا را میدان تمایلات و خواسته های مختلف ساخته بودند، پس از دورانی کوتاه، این ناهماهنگی وسیله‌ی برافروختن آتش فتنه و آشوب! شد و بیشتر حوادث تلخ تاریخی و هرج و مرج هایی را که گاه به سود و گاه به زیان این شهر بود، پدید آورد.

آنروزی که کوفه با امام حسن بیعت کرد، تمامی عناصر موجود در آن - که در کمتر موضوعی وحدت نظر می یافتند - در موضوع بیعت با آنحضرت، متفق و هماهنگ شدند.

روش زندگی حسن بن علی در دوران اقامتش در این شهر چنان بود که او را قبله‌ی نظر و محبوب دل و مایه‌ی امید کسان ساخته و فضای شهر جدید و (مقر حکومت پدرش) را با برجسته ترین خصال پسندیده‌ی موروثی آل محمد یعنی، بخشنده دستی، نیکخویی، بلندرایی، خوشرویی، گذشت و بردباری، دانشوری و برتر اندیشی، زهد و پارسایی آراسته و پر ساخته بود.

منبر خلافت - در بحران غمی که بر امام در گذشته داشت - بشادی تبسم کرد، زیرا در آغوش خود مظهري از صفات موروث انبیا را میدید.

در آنروز پرهیزگارتر و پارساتر و همه‌ی خصال نیک را دارنده تر از حسن بن علی کسی یافت نمی شد از این رو وی تنها شخصیتی بود که همه‌ی آراء مختلف از روی رضا و رغبت بر او قرار میگرفت و تمامی عناصر رهبری، همانطوریکه در رهبر ملتی و پیشوای قومی لازم است، در او مجتمع میگشت.

اگر حوادث غیر قابل پیش بینی و نامطلوب نمی بود، جشن های بیعت در کوفه با همان قدرت و هیجان و آمادگی که انتظار می رفت پایان می یافت ولی فضای سیاسی این شهر بزرگ - که در تاریخ خود برای اولین بار، جشن نصب خلیفه‌ای را می گرفت - بدنبال جنگهای کوبنده‌ی جمل و صفین و نهروان که هر سه در نزدیکی آن بوقوع پیوسته بود، همچنان گرفته و ابر آلود و آغشته به وسوسه ها و دلواپسی های تردید انگیز بود در آنروز عده‌ی زیادی از کسان و یاران مقتولین این جنگها از دو طرف، در کوفه می زیستند که با کشتگان خود هم‌رای و هم‌عقیده بودند و آرزو میکردند که روزی بتوانند انتقام آنان را بگیرند و برای رسیدن به این هدف تا آنجا که میتوانستند، فعالیت میکردند.

در این میان، هم غرض های شایسته و موافق وجود داشت و هم غرض های فاسد با هدفهای پنهان که پیوسته موجبات اختلاف و نفاق را ایجاد می کرد.

حسن بن علی که در طلیعه‌ی خلافت بسر میبرد، همه‌ی دلها را با خود همراه داشت زیرا اولاد فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و دوستی او یکی از شرائط ایمان، دیگر آنکه لازمه‌ی بیعت این بود که از او فرمانبرداری کنند.

ابن کثیر می نویسد: (مردم به او بیش از پدرش محبت می ورزیدند^۱).

و یقیناً تا وقتی حسن بن علی به کار مثبتی که با اغراض و منافع گروهی و با رگ حساس تعصب های گروهی دیگر اصطکاک داشته باشد، دست نمی زد همچنان محبوب و از آسیب این و آن در امان می ماند چه اینکه وسائلی که اسلام در آنروز بدانها زندگی می کرد، در میان آنچنان مسلمانانی، یا در اختیار هدف های شخصی بود و یا پیرو عصبیت ها.

^۱ - البدایه و النهایه (ج ۸ ص ۴۱)

بسیاری از آن مردم که خود پرستی و سودجویی حتی به مرز عقیده‌ی آنان نیز تجاوز کرده بود، می‌پنداشتند که با بیعت کردن با حسن بن علی - که دارای خلق و خویی بنهایت خوش و یاد آور خلق و خوی پیغمبر بود - راهی به اشباع خواسته‌ها و ارضاء هوسها و طمعه‌های خود خواهند یافت.

ولی واقع این است که آنها این خلق و خوی عظیم را، آنچنانکه بود نفهمیده بودند.

بسیاری از کسانی که در هیچ رأی و فکری با امام حسن همعقیده نبودند نیز همین اشتباه را داشتند و لذا مانند مؤمنان مخلص، از روی میل و رغبت با او بیعت کردند و سپس همینها بعد از زمانی کوتاه، اولین کسانی بودند که از میدان گریختند بی آنکه حتی به پشت سر خود بنگرند.

اینها هنگامیکه آن نر مخویی را در مقابله با مطامع خود در معرض آزمایش در آوردند، او را پس از قبول حکومت و مسئولیت، از پولاد محکمتر و غیر قابل نفوذتر یافتند، بطوریکه حتی برادر و پسر عمویش - که هر دو به او نزدیکترین و در دیده‌ی او با منزلت‌ترین افراد بودند - نیز نمی‌توانستند او را از رأی و نظر خود عدول دهند و او با اتکاء به رأی و تصمیم قاطع خود، بی هیچ تکلف و دغدغه قدم بر میداشت و عمل میکرد.

بنابراین جای شگفتی نیست اگر روح دشمنی و معارضة در میان سران و ریاست طلبان ماجراجوی کوفه بطور نامرئی رشد کند و کوفیان تدریجا رفتاری را که با امام پیشین خود داشتند - همان رفتاری که (دل او را از خشم آکنده و جام اندوه در کام او فرو ریخته بود) - مجددا در پیش گیرند و بدین ترتیب در محیط و بازدهی آن اجتماع، جبهه بندی‌ها و باند بازی‌هایی که چندان بی اتکاء بقدرت خارجی هم نبود سر گرفت! و بر اثر آن مشکلات داخلی به رنگهای گوناگون پدید آمد.

از روزی که خلافت اسلامی به مرکز جدید خود در عراق انتقال یافت، بر اثر صراحتی که در حکم و قاطعیتی که در اجرای عدالت ابراز میداشت، این قبیل مرد نماها روش ناپسند فتنه انگیزی و اخلاصگری و تفرقه افکنی را در پیش گرفته و در این کارها آزموده شده بودند علت اصلی اخلاص و کارشکنی این عده، فقط این بود که از سود مادی این رژیم مأیوس شده و بدان امیدی نداشتند چه اینکه، خلافت هاشمی، حکومت دینی بود نه ریاست دنیوی و مادی اینها دانسته بودند که این رژیم به آنان اجازه نخواهد داد که وضع پیشین خود و اختیارات وسیعی را که در مورد دخالت در کارهای عمومی و بهره برداریهای نامشروع داشتند، ادامه بدهند و راه رسیدن به امیدهای خام و کارهای خام و کارهای غیر قانونی را بر آنان خواهد گرفت.

پیدایش و رشد خلافت جدید در کوفه و ادامه‌ی عصیان معاویه در شام، برای این عده موقعیت مناسبی پیش آورد که نیروی خود را به کار گرفته و اخلاک‌گره‌های خود را آغاز کنند و هر اندازه که ممکن است - ولو از راه بازی گرفتن هر دو جبهه - خود را به منافع آنی و نزدیک برسانند برای آنان دو راه بیشتر وجود نداشت: در صورت امکان، بدست آوردن پست‌ها و شغلهایی در حکومت جدید که بتواند حرص و آز آنان را اشباع کند، و در غیر این صورت، کار شکنی و خرابکاری و توطئه بر ضد این حکومت خزائن شام پیوسته جلوه‌ی دلپذیر پول و وعده را در برابر چشمشان قرار میداد و دل از کفشان می‌ربود و اساساً همیشه براترین سلاح حکومت شام در همه‌ی برخوردهایش با کوفه، پول و وعده بود.

بدین ترتیب و بدین دلیل بود که کوفه‌ی حسن بن علی، دستخوش دگرگونی تمایلات و تشتت آراء و اختلاف و دو دستگی و بر ملا شدن کینه و دشمنی میان بخش بزرگی از مردم، گشته بود. مردمی که در روزهای بیعت حسن علیه السلام که سلسله جناب و بانی این فسادها بودند، به چند دسته تقسیم می‌شدند: !!!

۱ - باند اموی!!! بزرگترین وابستگان این باند عبارت بودند از: عمر و بن حریث، عماره بن الولید، حجر بن عمرو، عمر بن سعد، ابو برده پسر ابو موسی اشعری، اسمعیل و اسحاق دو پسر طلحه بن عبیدالله و کسان دیگری از این ردیف.

در این باند، عناصر نیرومند و با نفوذ و دارای اتباع نیز وجود داشتند که در بوجود آوردن موجبات شکست امام حسن مانند: شایعه افکنی‌ها و توطئه‌ها و ایجاد نفاق و دوئیت، تأثیر بسزایی داشتند.!! (اینها در خفا، مراتب فرمانبری و همراهی خود را به معاویه نوشتند و او را به حرکت به سوی کوفه تحریک و تشویق نمودند و ضمانت کردند که هر گاه سپاه او به اردوگاه حسن بن علی نزدیک شود، حسن را دست بسته تسلیم او کنند یا ناگهان او را بکشند).^۱

و بنا به گفته‌ی مسعودی در تاریخش^۲ (اکثر آنان نهانی با معاویه! مکاتبه کردند، به او وعده‌ها دادند و بدینوسیله خود را به او مقرب ساختند).

^۱- (مفید) در کتاب ارشاد (ص ۱۷۰) و (طبری) در کتاب اعلام الوری

^۲- حاشیه‌ی تاریخ ابن اثیر (ج ۶ ص ۴۲) مؤلف: چه میدانیم! شاید بسیاری از مردم شام نیز نامه‌هایی همانند نامه‌های کوفیان به معاویه، برای حسن بن علی نوشته باشند چه اینکه دانستیم که هر دو گروه - هم کوفیان و هم شامیان - در فقر اخلاقی که موجب فریفتگی به جلوه‌های مادی و خیانت است، شریک بودند رجوع کنید به کتاب (المحاسن و المساوی) (ج ۲ ص ۲۰۰) تألیف (بیهقی) برای اطلاع از نامه‌ی یاران معاویه به علی علیه السلام و به تاریخ یعقوبی (ج ۳ ص ۱۲) برای مطالعه‌ی نامه‌ی همه‌ی یاران عبدالملک بن مروان به مصعب بن زبیر که از وی امان طلبیده و

(معاویه با عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و حجار بن ابجر و شبت بن ربیع در خفا قرار داد بست و بوسیله‌ی جاسوسانش برای هر یک از ایشان چنین پیغامی فرستاد: اگر حسن را بکشی پاداش تو صد هزار درهم است با فرماندهی یکی از لشکرهای شام و زناشویی با یکی از دخترانم و حسن علیه السلام پس از آنکه از این قرار نهانی خبر یافت همیشه در زیر لباسش زره بر تن میکرد و با پرهیز و احتیاط رفتار می نمود و حتی به نماز نیز با اینحال حاضر میگشت نوبتی یکنفر از دشمنان در نماز تیری بسوی او افکند ولی چون زره داشت بدو آسیب نرسانید).^۱

و یک نمونه از این متون تاریخی برای نشان دادن وضعیت، کافی است.

بدین قرار این دسته، زشت ترین جنایتی را که یک خائن فرصت طلب انجام میدهد، مرتکب می شدند فعالیت‌های پلید آنان دیری در زیر پوششی از دروغ و نفاق باقی نمی ماند و درست بهنگام ندای وظیفه، خبثات آنان آشکار می گشت.

در تمام این مدت، گروه مزبور پیشروان هر ناخشنودی و کمکاران! هر بلوار و آشوب و انگشتان خیانتکار دشمن در قلمرو حکومت هاشمی امام حسن بودند.

(خوارج) نیز بحکم وحدت نظری که با امویان در دشمنی با حکومت هاشمی داشتند، در پی ریزی توطئه های بزرگ با آنان همکاری میکردند و دلیل بارز این ادعا اینست که نام دو تن از سران خوارج یعنی اشعث بن قیس و شبت بن ربیع در یکی از نمونه های تاریخی مزبور، برده شده است.

۲ - خوارج!!! اینها کسانی بودند که پس از حادثه‌ی حکمیت کمر به دشمنی علی و معاویه - هر دو - بسته بودند رؤسای این گروه در کوفه عبارت بودند از: عبدالله بن وهب الراسبی، شبت بن ربیع، عبدالله بن الکواء، اشعث بن قیس، شمر بن ذی الجوشن.!!

خوارج از اولین روزهای بیعت، از همه‌ی مردم کوفه نسبت به جنگ با معاویه بیشتر اصرار می ورزیدند و همینها بودند که هنگام بیعت با حسن بن علی شرط کردند که با متجاوزان و گمراهان - یعنی مردم شام - بجنگند و آنحضرت دست از بیعت آنان کشید و گفت باید بشرط (اطلاعات کامل و پیروی بی قید و شرط در

جائزه خواسته اند ای بسا که نامه های نزدیکان معاویه به حسن بن علی از این جهت بر ما پوشیده مانده که آن حضرت مراعات امانت را کرده و

راز نامه نگاران را افشاء نساخته و یا اینکه مورخان خواسته اند این موضوع را هم مانند بسی موضوعات دیگر، ندیده بگیرند.!

^۱ - علل الشرایع (ص ۸۴).

جنگ و صلح) بیعت کنند آنگاه آنان نزد برادرش حسین آمدند و گفتند: دست بگشا تا با تو بیعت کنیم همانطور که با پدرت بیعت کردیم و به این شرط که با متجاوزان و گمراهان شامی جنگ کنی آنحضرت در پاسخ آنان گفت: (معاذالله که تا حسن زنده است بیعت شما را بپذیرم) و آنها چون چنین دیدند ناچار نزد حسن آمده و همانگونه که او می گفت با وی بیعت کردند^۱.

البته شرطی که این دسته در هنگام بیعت با حسن بن علی میکردند و همچنین اصرارشان بر جنگ، به دلیل دشمنی آنان با امام نبود چه، در میان پیروان خاص و شیعیان آنحضرت نیز کسانی بودند که همین اندازه برای شروع جنگ، پافشاری میکردند ولی در آینده با مطالعه بخشهایی از ماجرای امام حسن روشن خواهد شد که در بحرانی ترین و وخیم ترین لحظات، همین عده عامل و ابزار بروز حوادث ناگوار محسوب می شدند و چنانکه اندکی پیش از این گفتیم، دو تن از سران و بزرگان آنها در پلیدترین و زشت ترین توطئه‌ی اموی در کوفه، شرکت داشتند.

اینها برای تشویق مردم به اخلاص و ایجاد فتنه و آشوب، از مؤثرترین و مخوفترین روشها استفاده میکردند و به وسایل گوناگون، ایمان بسیاری از مردم را متزلزل می ساختند و سر اصلی تجدید حیات آنان پس از شکست سخت و کوبنده‌ای که در سواحل نهر روان دیدند، همین موضوع بود.

زیاد بن ابیه تبلیغات خوارج را اینگونه توصیف میکرد: (سخن ایشان در دل، گیرنده تر است از آتش درنی) و مغیره بن شعبه درباره‌ی آنان می گفت: (اگر دو روز در شهری بماند هر کس را که با آنان معاشرت کند، فاسد می سازند)^۲.

خارجی سخن باطل می گفت و آنرا حق می پنداشت، کار زشت می کرد و آنرا خوب می دانست و به خدا اتکاء داشت اما هیچگونه ارتباطی از راههای مشروع و دین پسند، با خدا نداشت. و ما به مناسبت دیگری، آنجا که از (عناصر سپاه) سخن بگوئیم، از آنان یاد خواهیم کرد.

۳- شکاک ها!!!! مفید (علیه الرحمه) در آنجا که از عناصر سپاه حسن بن علی بحث کرده، از این گروه نام برده است، گمان قوی آن است که نامگذاری آنان به (شکاکها) بدین جهت است که اینها تحت تأثیر تبلیغات خوارج قرار گرفته بودند بدون اینکه جزء آنان شده باشند و پیوسته در حال تردید و دودلی بسر میبردند..

^۱ - رجوع کنید به: الامامه و السیاسه (ص ۱۵۰).

^۲ - تاریخ طبری (ج ۶ ص ۱۰۹).

سید مرتضی نیز در کتاب امالی (ج ۳ ص ۹۳) بتقریبی از شکاکان نام برده و به اشاره، آنان را کافر شمرده است گویا به نظر وی، این عده در اصل دین، تردید و تزلزل داشته اند.

به هر حال، اینها جمعی از ساکنان کوفه و فرومایگان آن اجتماع بودند که خود بخود نه قصد نیکی داشتند و نه توانایی بدی با این وصف، وجود آنان خود مایه‌ی شر و وسیله‌ی فساد و آلت بی‌اراده‌ای در دست اخلاط‌گران و فتنه‌جویان بود.

۴ - الحمراء!!! این گروه - به گفته‌ی طبری در تاریخ - بیست هزار مرد مسلح کوفی بودند که در هنگام تقسیم بندی کوفه، در قسمتی قرار گرفتند که هم پیمانان آنها از طایفه‌ی (بنی عبدالقیس) در آنجا واقع شده بودند این عده در اصل، نه از (بنی القیس) بودند و نه حتی از عرب بلکه دارای نژادی مخلوط و اولاد بردگان و موالی بودند و شاید بیشتر آنان اولاد کنیزکان پارسی‌ای بودند که در سالهای ۱۲ تا ۱۷ در (عین التمر) و (جولاء) اسیر شده بودند.

و همین‌ها در سال ۴۱ و هم در سال ۶۱ - یعنی در دو بحران مربوط! به امام حسن و امام حسین - مردمی صاحب سلاح و جنگجو بشمار می‌رفتند - دقت کنید.

و باز همین‌ها پاسبانان (زیاد بن ابیه) بودند که در حدود سال ۵۱ هجری آن فجایع را نسبت به شیعه مرتکب شدند و خلاصه، اینها از افرادی محسوب می‌شدند که در برابر مزد، به هر جنایتی تن در میدهند و غالباً اتباع و اطرافیان مردم صاحب قدرت و شمشیر برنده‌ای در دست جباران مقتدر بشمار می‌رفتند. بر اثر استقبالی که این عده از فتنه‌ها و حوادث مختلف کوفه در قرن اول هجری کرده بودند، بتدریج بر قدرت و شوکت آنان افزوده شده و کارشان چنان بالا گرفته بود که شهر کوفه را به آنان نسبت میدادند و می‌گفتند: (کوفه‌ی الحمراء).

در بصره نیز عده‌ای از اولاد بردگان و موالی سکونت داشتند زیاد - که در آن هنگام حاکم بصره بود - از قدرت آنان بیمناک شد و در صدد قلع و قمع آنان بر آمد ولی (احنف بن قیس) او را از این کار باز داشت. برخی از نویسندگان معاصر، بغلط این عده را از شیعه دانسته اند حال آنکه ایشان نه تنها کوچکترین شباهتی به شیعیان نمی‌داشتند، که از خطرناکترین دشمنان شیعه و پیشوایانشان بودند نمیتوان انکار کرد که ممکن است در میان آنها افرادی معتقد به مرام شیعه وجود داشته اند ولی همه را نمیتوان به عده‌ی ناچیزی قیاس کرد.

در کنار این عناصر مخالف، شیعیان حسن قرار داشتند که از لحاظ تعداد، در مرکز حکومت علی از دیگر گروهها بیشتر بودند در میان این عده، جمعی از بقایای مهاجرین و انصار نیز وجود داشتند که به تبع علی علیه السلام در کوفه مسکن گزیده بودند و مصاحبت آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان مکانت و منزلت شامخی در میان مردم داده بود.

بزرگمردان کوفه، اخلاص و صمیمیت خود را نسبت به اهل بیت - چه در آغاز خلافت حسن بن علی و چه در هنگامیکه آنحضرت پس از بیعت، فرمان جهاد داد و چه در مراحل دیگری که بعدها پیش آمد - ثابت و مدلل ساختند بیگمان اگر این شیعیان با اخلاص در آنروز از دسیسه های سایر همشهریان خود مصون می ماندند، برای مقابله با خطرهایی که از شام بسوی کوفه سرازیر بود، عده ای کافی و شایسته میبودند در این جمع فرخنده، چنان آمادگی و شور و نشاطی وجود داشت که برای هیچکس قابل انکار نبود و به آن اندازه که هر مشکلی را برای آنان هضم و قابل درک می ساخت و معرفتی که زمینه و شرط ورود در مشکلات است به آنان می بخشید.

براستی درباره ی کسانی همچون: قیس بن سعد بن عباده، حجر بن عدی، عمر و بن الحکم خزاعی، سعید بن قیس همدانی، حبیب مظاهر اسدی، عدی بن حاتم، مسیب بن نجیب، زیاد بن صعصعه و دیگرانی از این طراز، چگونه میتوان اندیشید؟

البته جریانهای تند و مخالف و دستهای مزدور و خائن نیز برای دگرگون ساختن این زمینه های مساعد و تغییر سرنوشت، پیوسته مشغول فعالیت بودند.

در این محیطی که سراسر آنرا تمایلات گوناگون و متضاد فرا گرفته و فتنه گریها و تبلیغات رنگارنگ آنرا به هیجان در آورده بود، برای! حسن بن علی آینده ی کار و مولود این شبان آستن حوادث، پوشیده و مستور نبود و چون در طلوعه ی حکومت بود، ناگزیر میباید برنامه ی کار و هدف خود را برای مردم بیان کند و ضمناً روش و خط مشی خود را از شرائط و مقتضیات گوناگونی که در داخل و خارج او را احاطه کرده است، الهام بگیرد. معاویه دشمن بیرون از مرزی بود که با مکر و فریب خود و با وسائل قدرتی که در اختیار داشت و با پایگاه مستحکمی که در صفحات حکومتش از آن برخوردار بود، خاطر کوفه را سخت مشوش و مشغول داشته بود معاویه آنچنان دشمن حقیری نبود که حسن بن علی بتواند در مورد او خونسرد و بی تفاوت بماند و یا در صورت چشم پوشی و خونسردی، از حملات سخت او مصون باشد و در حقیقت امام حسن بیش از هر کس دیگر،

علاقمند بود که در صورت مساعد بودن شرائط، قدرت شیطانی معاویه را در هم کوبیده و سزایی در خور او، به او بچشانند.

و اما در داخل قلمرو حکومت حسن بن علی، آنچه بیش از همه توجه و اهتمام او را جلب کرده بود، دشمنیهای مردمی بود که هر چند بظاهر در کنار او می زیستند اما از لحاظ معنی و روح و هدف، فرسنگها از او دور بودند.

برای آن حضرت بسی ناگوار بود که در مرکز حکومتش مردمی زندگی کنند که غرائز بر آنان چیره شده و حرص و آزدست تظاول بر آنان گشوده و هرزه گرایی ایشان را به هر سو کشانیده است، نه از وفا مفهومی می شناسند و نه دین را حرمتی می نهند و نه همسایگی را حقی قائلند، بیگانگی و دوری از خود انسانی، آنان را به آلت و ابزاری برای مکر و فساد و نفاق مبدل ساخته است، با هر آوازی هم صدا می شوند و در هر وادی براه می افتند، نه صحنه‌ی سیاست به آنان رونقی می گیرد و نه میدان جنگ با آنان سامان می یابد وجود اینچنین نامردمانی کافی است که اجتماعی را دستخوش اضطراب و هرج و مرج ساخته و در خطر فتنه و معرض انواع بلاها و خطرات قرار دهد.

حسن بن علی در مواجهه با این اوضاع و احوال، آنچنان نبوغی از خود نشان داد که اگر آن حوادث و مصائب ناگهانی و غیر قابل محاسبه پیش نمی‌آمد، یقیناً پیروزی درخشانی بدست می‌آورد. بسیاری از حوادث را پیشگویی میکرد ولی مراعات احتیاط، مانع از آن بود که پیش بینی های خود را ابراز کند و بدین جهت فقط به اشاره‌ای بدان، اکتفا میکرد، جمله‌ی ابهام آمیز و شیوایی که از آیه‌ی کریمه‌ی قرآن اقتباس کرده و در نخستین خطبه اش در روز بیعت بیان فرمود از این قبیل بود آن جمله این بود: (انی اری ما لاترون) (من می بینم آنچه را شما نمی بینید).

در آن روزی که این جمله را ادا کرد در پیش روی او بجز جشنهای سرشار از شور و نشاط که بیش از همه چیز، نمایشگر صمیمیت توده‌ی مردم با خلیفه‌ی جدید می توانست باشد، چیز دیگری وجود نداشت پس چگونه است که او چیزی در آنان مشاهده می کند که آنان خود از دیدن آن عاجزند؟

این همان دور اندیشی و دور بینی ویژه‌ی حسن بن علی بود که در جنگ و صلح و در هر گامی که با دشمنان یا دوستانش برداشته، نشانه‌ی آنرا میتوان یافت.

اگر چه مجموعه های تاریخی در آن مقام بر نیامده اند که نمونه های فراوانی را که میتوان بعنوان نمودارهای تاریخی از سیاست حسن بن علی ارائه داد - مخصوصا آنچه را که مربوط به بخش اول از دوران حکومت وی یعنی پیش از اعلان جهاد می باشد - نشان دهند، با اینحال همان موارد نادری که از سیره ی زندگی وی بدست می آید، بیننده را به سیاست ماهرانه ی وی مؤمن و مطمئن می سازد چه، او در وضعی آنچنان نا متعادل و بحرانی، بقدری حکیمانه و مدبرانه فرماندهی کرد که بهتر از آن در چنان وضعی امکان پذیر نیست.

اینک مثالی چند از روشهای سیاستمدارانه ی او در اداره ی اوضاع پیش از آغاز جنگ :

!برای بیعت، عبارت مخصوصی وضع کرد و از قبول هر گونه قید و شرطی در بیعت استنکاف کرد از همه به شرط : شنوایی و فرمانبری (اطاعت کامل) در جنگ و صلح، بیعت گرفت سخندانی مدبرانه ی او در این جمله، همانطوری بود که حدس زده می شد چه، از جنگ و صلح هر دو نام آورد، هم طرفداران جنگ و هم مخالفین آن را قانع ساخت و البته آشنایی او به اوضاع عمومی کوفه، چندان بود که میتوانست در چنین اوضاعی راهبر او به چنین آگاهی حکیمانه گردد.

عطای جنگجویان را صد، صد افزایش داد^۱ و این نخستین چیزی بود که پس از آغاز خلافت پدید آورد و پس از وی خلفاء همه از او پیروی کردند^۲.

بدیهی است که تغییر وضع بصورت افزودن مزایای خاص سپاهیان، موجب افزایش قدرت و محبوبیت بود، بعلاوه در گرد آوردن تعداد زیادتری از مردم برای جنگ، تأثیر بسزایی داشت.

این پدیده ای بود که هر چند میتوانست دلیل آمادگی برای جنگ باشد، با اینحال بطور قاطع، تصمیم وی را بر جنگ اعلام نمیکرد چه، همچنین میتوانست فقط نمونه ای از تغییر وضع های یک دوران جدید باشد. این کار با این روش، در عین آنکه یکنوع پیشگیری عاقلانه و مدبرانه برای آینده ای بود که ای بسا شروع جنگ را ضروری می ساخت، با اینحال موجب تفرقه و اختلاف کلمه هم نبود.

^۱- ترجمه ی این جمله : (زاد المقاتله مأه مأه) و گویا بدین معنی که بر سهمیه ی هر سپاهی صد در هم مثلا افزود، یعنی به آنکه سهمیه اش پانصد بود، ششصد و به آنکه نه صد بود، هزار درهم عطا کرد یا اینکه به هر سپاهی نخست صد در هم اضافه حقوق داد و اگر دید وظیفه اش را به نیکی انجام میدهد، بر حقوق او صد دیگر افزود و همچنین و آنچه گویا جای تردید نیست آنست که در این عبارت، سخن از افزایش سهمیه ی مالی و حقوق است و نه چیز دیگر (مترجم).

^۲- شرح النهج - ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۲).

دستور داد دو نفری را که برای معاویه جاسوسی میکردند، اعدام کنند و با اجرای این حکم، روح فتنه جویی و بلواگری را - که عناصر زیادی از مردم بصره و کوفه بدان گرائیده بودند - سرکوب ساخت.

مفید می نویسد : (چون خبر وفات امیرالمؤمنین و بیعت مردمان با حسن بن علی به معاویه رسید، پنهانی مردی از قبیله‌ی حمیرا به کوفه و مردی از بنی القین را به بصره فرستاد تا اخبار را برای او بنویسند و در کارهای امام حسن ایجاد اختلال کنند، حسن از این موضوع اطلاع یافت، دستور داد تا جاسوس (حمیری) را در کوفه از خانه‌ی گوشت فروشی بیرون آورده گردن زدند و به بصره نوشت تا جاسوس (قینی) را در میان قبیله‌ی (بنی سلیم) جستجو کنند و او را یافته و اعدام نمایند).

ابوالفرج اصفهانی نیز شبیه به همین روایت کرده و سپس گفته است : (حسن به معاویه نوشت : اما بعد ! جاسوسانت را فرستادی، گویا مایلی دیدار کنیم ! در این تردید ندارم پس منتظر باش که آن روز دور نیست شنیده ام که زبان شماتت گشوده‌ای به آنچه شیوه‌ی خردمندان نیست که بدان شماتت کنند (اشاره به شادی کردن معاویه به وفات علی علیه السلام).

حال تو مناسب این شعر است :

!(به آنکس که در پی مخالفت با آن در گذشته است، بگو : !!!

تو نیز آماده‌ی آنچنان پیشامدی باش که گویی هم اکنون خواهد شد.

ما آن چنانیم که هر که از ما بمیرد، همچون کسی است که شب را در جایگاه شبانه به انتظار صبح بسر میبرد)

با وجود اصرار زیادی که بیشتر اطرافیان و نزدیکان وی از نخستین روز حکومتش بر شروع جنگ داشتند، جنگ را بتأخیر انداخت ما در فصل (۵) وضع سیاسی آنروز را تحلیل خواهیم کرد و آشکار خواهد شد که در آن شرائط، این یگانه تدبیر صحیح و موافق مصلحت بود.

بوسیله‌ی تبادل نامه و پیغام، موقعیت متزلزل معاویه را که با ادعاهای پوچ خود او قابل تحکیم نبود، از یاد او برد و پرونده‌ای از مغلظه کاربهای او - که همان نامه‌های او به امام حسن بود - فراهم آورد و همین پرونده‌ی سیاه بود که معاویه‌ی ماسکدار و ناشناخته را به مردم شناسانید و برای امام حسن در برابر آراء و افکار عمومی، بهانه‌ی معقولی برای جنگ با معاویه، درست کرد در نتیجه، جبهه‌ی معاویه در منطق خردمندان برای همیشه مغلوب شد اگر چه پس از آن در منطق زور، غالب بشمار آمد.

هر یک نمونه از این تدبیرهای خردمندانه که حسن بن علی بوسیله‌ی آنها روش سیاسی خود را در فاصله‌ی کوتاه میان وفات علی تا تصمیم بر شروع جنگ، معرفی کرده است، میتواند ما را از ذکر همه‌ی نمونه‌ها بی‌نیاز

سازد.!!

!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!

تصمیم بر جنگ

بررسی فرازهای تاریخ نشان می‌دهد که پیروزی یافتن دین در اجتماع، دارای نقشی بزرگ در پیشرفت اخلاق است و این بدانجهت است که ملتها و توده‌ها در خوی و روش، دنباله‌رو رهبران و فرماندهان، و در شکل زندگی، محکوم و تابع هدف قوانین‌اند و اگر دین بجز امر به معروف و نهی از منکر و پیراستن نفس آدمیان از طمع ورزی به مادیات، چیز دیگری نمیداشت، برای اصلاح جامعه کافی بود.

اما این گروه بازماندگان جاهلیت - همچون دیگر طرفداران نظام طبقاتی - به محافظه‌کاری و پیروی از عادت‌های پدران و نیاکان و نظام‌های پوسیده و کهن و روش‌های ظالمانه، خو گرفته بودند.

اینها در آغاز ظهور دین جدید، در صف سرسخت‌ترین دشمنان آن قرار داشتند و بعدها که از گردن نهادن به آن‌گزیری نداشتند، آنرا به چشم ابزاری برای رسیدن بدنیای خود می‌نگریستند.

در سایه شوم این انگیزه‌ها، هدف دین پایمال شد و جامعه از سیر تدریجی و منظم بسوی اصلاحات مورد نظر، باز ماند مردم بمطامع دنیوی سرگرم شدند و (دین لقلقه‌ای بر زبانشان گشت که تا گذران زندگی از آن نگهداری می‌کردند اما در هنگامه‌ی بلا آنکس که دیندار بماند کم بود).

اما آل محمد (صلی الله علیه و آله) رسالتی اهمال‌ناپذیر داشتند این رسالت، نجات مردم بود نه سود شخصی، و بر پا داشتن اردوگاه دین بود نه آراستن مسند قدرت خود، و پاسداری معنویات بود نه حفاظت منافع اختصاصی.

و چون معاویه، تا بوده همواره دشمن این هدف‌ها و معارض منادیان این اصلاحات بوده و بالاخره هم با سرکشی و طغیان، از جامعه‌ی مسلمین کناره گرفته و هوس حکومت در جان او ریشه دوانیده و منافع شخصی در ادراک و روش او اثر گذارده، ناچار میباید حسن بن علی نیروی توده‌های مسلمان را بر ضد او بسیج کند و او را به حکومت الهی بطلبد و خدا بهترین حکم‌کنندگان است.

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: نخستین کاری که حسن بن علی کرد این بود که عطای سپاهیان را صد، صد افزایش داد^۱ پیش از او علی علیه السلام در واقعه‌ی جنگ جمل این کار را کرده بود و او نیز در آغاز خلافتش به این کار دست زد و پس از وی خلفاء همگی از او پیروی کردند سپس می‌نویسد: حسن علیه السلام بوسیله‌ی

^۱ - بنگرید به پاورقی (۱) ص ۱۰۹.

(حرب بن عبدالله ازدی) نامه‌ای برای معاویه فرستاد، بدین‌قرار : (از حسن بن علی امیرالمؤمنین بسوی معاویه پسر ابوسفیان سلام بر تو سپاس می‌گزارم الله را که معبودی جز او نیست و بعد، همانا خداوند - جل جلاله - محمد را برانگیخت : رحمتی برای عالمیان و منتی بر مؤمنان و رسولی بسوی همه‌ی مردمان تا آنان را که زنده اند از عذاب خدا بر حذر دارد و سخن را بر کافران تمام سازد، و او رسالت‌خدايي را گزارد و به امر او قیام کرد و آنگاه در حالیکه نه تقصیر کرده بود و نه سستی روا داشته و خدا حق را بدو ظاهر ساخته بود و شرک را بدو سرکوب کرده، پروردگارش او را میرانید و قریش را باو اختصاص داد و فرمود (همانا این قرآن، یاد آور تو و قوم تو است) پس چون این جهان را بدرود گفت، بر سر حکومت او در میان عرب منازعه در افتاد قریش گفتند : ما عشیره و خویشاوندان و نگهبانان نسب اوئیم و روا نیست که شما بر سر حکومت و قدرت او با ما مخاصمه کنید، عرب این حجت را از قریش پذیرفت و به داعیه‌ی او گردن نهاد، آنها را گرامی داشت و مسند را تسلیم آنان کرد. پس آنگاه ما به قریش همانرا گفتیم که قریش به عرب گفته بود ولی او همانند عرب با ما به انصاف نگرانید قریشیان، حکومت را به نیروی استدلال خود و به یاری انصاف عرب گرفتند ولی چون نوبت استدلال ما و انصاف آنان فرا رسید، از ما دوری گزیدند و با همدستی در ظلم و دشمنی و جفای ما، بر ما تسلط یافتند و زمان کار را بدست گرفتند باری میعاد گاه ما و آنان، در پیشگاه خدا است و اوست سرپرست و یاور ما.

ما آنروز از اینکه کسانی حق ما را غضب کرده و به حکومتی که از خاندان ماست دست اندازی نموده اند، بسی در شگفت بودیم ولی چون آنها مردمی با فضیلت و دارای سابقه در اسلام بودند، از منازعه با آنان چشم پوشیدیم، مباد که منافقان و دشمنان بدین وسیله رخنه‌ای در دین وارد کنند یا راهی بر اخلاصگری و فساد در آن بیابند. ولی امروز جای آنست که همه کس از دست اندازی تو بدین منصب و مسند در شگفت فرو روند چه، تو به هیچ بابت شایسته‌ی این منصب نیستی، نه به داشتن فضیلتی اسلامی و نه به گذاردن اثری نیک و پسندیده و بالاتر آنکه تو زاده‌ی یکی از باندهای مخاصم و فرزند دشمنترین افراد قریش با رسول‌خدا و قرآن، میباشی خداوند شر تو را کفایت خواهد کرد و عنقریب بر او وارد خواهی شد و خواهی دید که عاقبت از کیست سوگند بخدا بزودی پروردگارت را دیدار خواهی کرد و آنگاه او سزای کرده‌های تو را خواهد داد و خدا بر بندگان ستمکار نیست.

وقتی علی وفات یافت رحمت خدا بر او آنروز که وفات یافت و آنروز که خدا بر او منت گذارد به اسلام و آنروز که از قبر برانگیخته شود - مسلمانان زمام امر را به من سپردند از خدا مسئلت می‌کنم که در این جهان

زودگذر چیزی که موجب نقصان کرامت او در آخرت باشد به ما عطا نکند چیزی که مرا بر نامه نوشتن به تو وادار ساخت این بود که خواستم در برابر خدای - عزوجل - در کار تو معذور باشم و تو اگر گفته‌ی مرا بکار بندی، خودت بهره‌ای بزرگ خواهی برد و مسلمانان نیز به صلاح و مصلحت خواهند رسید.

پس پیگیری از راه باطل را فرو گذار و همچون دیگر مردم به بیعت من درآچه، تو خود میدانی که من بکار خلافت از تو شایسته ترم از خدا پرهیز و طغیان و سرکشی را فرو گذار و خون مسلمانان را مریز بخدا سوگند که بیش از این مظلومی خون مردم را با خود به پیشگاه الهی بردن، به خیر تو نیست از در اطاعت و مسالمت در آی و بر سر خلافت با اهل آن و کسیکه از تو بدان شایسته تر است منازعه مکن مگر خدا فتنه را بخواباند و کلمه‌ی مسلمین را متحد سازد و فیما بین آنان را اصلاح کند. و اگر جز به پیگیری از گمراهی و ستیزه گری، تن در ندهی، مسلمانان را به سر وقت تو خواهم آورد و تو را به محاکمه خدایی خواهم کشید تا خدا میان ما حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است^۱

چنانکه می بینید، پایان نامه آشکارا متضمن تهدید به جنگ است و امام حسن چاره‌ای جز این روش نداشت چه، ابتدا دشمن را به فرو گذاردن راه باطل و از در بیعت در آمدن همچون دیگران، دعوت می کند و این روش سیاسی مدبرانه ایست که برای ضعیف کردن روحیه‌ی مقاومت دشمن از راه تضعیف اراده‌ی او بکار بسته می شود و تازه این سخن را در وقتی میگوید که قبلا احتجاج آل محمد را با قریش، با او در میان گذارده و با این بیان با او احتجاج کرده است.

دعوتی خیر خواهانه، وعده‌ای تهدید آمیز و سپس تهدید آشکار به جنگ. او در رفتار خود با معاویه، از روش پدرش پیروی کرد و براستی امام حسن در اوضاع و احوال خاصی که او را احاطه کرده بود و با دشمنانی که داشت، نمودار کامل پدرش بود گویی روزگار او قطعه‌ای از دوران امیرالمؤمنین بود که تا پس از وفات آن حضرت ادامه یافته بود همچنان که جنگ در دوران علی علیه السلام ضرورتی اجتناب ناپذیر بود، در دوران امام حسن نیز هیچ چیز دیگر نمی توانست جای آن را پر کند. از جمله چیزهایی که خلافت جدید را می‌آراست این بود که نشان دهد در عین جوانی، از تسلط و اقتدار کافی برخوردار است و اینکار مستلزم آن بود که دست خیانتکاران را از کارها کوتاه کند و با این تصفیه، هیبت خود را در دلها بیفکند و راه ثبات و استقرار و قبضه کردن امور را بر خود هموار سازد.

^۱ - ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۲).

در اینصورت طبیعی است که این نامه متضمن تهدیدی صریح و اندرزی شدید و لحن آمرانه‌ای محکم و قوی باشد: (از خدا بپرهیز و طغیان و سرکشی را فرو گذار و خون مسلمانان را مریز! بخدا سوگند که از این بیش مظلومی خون مردم را با خود به پیشگاه خدا بردن به خیر تو نیست از در سلم و اطاعت در آی و بر سر خلافت با اهل آن و کسیکه از تو بدان شایسته تر است منازعه مکن).

رایت امویان در شام، همچنان بر دشمنی با خلافت هاشمی کوفه، در اهتزاز بود و همان سر پیچی و نافرمانی قدیم را که در برابر بیعت علی! داشت، در برابر بیعت امام حسن نیز در پیش گرفت نامه های خیر خواهانه و با صراحت سودی نبخشید و روش عاقلانه و استدلالهای محکم این نامه ها نتوانست گردنکشی و طغیان او را فرو نشاند.

و ما هنگامیکه نامه های امام حسن به معاویه را بررسی می کنیم، چیزی که از کسی مثل او بعید نماید یا سخنی که از استدلال صحیح و محکم بیرون باشد در آنها نمی یابیم در این نامه ها یا سخن از حق مفروض ایشان بر مردم یعنی وجوب دوستی و مودت است یا از طهارت و پاکیزگی آنان از پلیدیهای گناه و هم از ولایت ایشان بر مسلمین که قرآن بدان ناطق است و یا از گفته های صریح و قطعی پیغمبر درباره‌ی تعیین امام و مسئله‌ی خلافت و بالاخره یا از دعوت وی به تسلیم و اطاعت و حفظ خون مسلمانان و فرو نشاندن آتش فتنه و اصلاح ذات البین.

بعکس در نامه های معاویه به امام حسن، غالباً بجای آنکه به ماهیت موضوع توجه شود، به حواشی پرداخته شده و بسیاری از آنها یاد آور دشمنیهای فراموش شده و بر انگیزنده‌ی روح تفرقه و نفاق میان برادران مسلمان است. بسیار بجا است اگر معاویه را نخستین بر انگیزاننده‌ی احساسات قبیله‌ای در تاریخ اسلام بدانیم او با بیاد آوردن خصومت‌های فراموش شده و بر افروختن آتش اختلاف، نخستین کسی بود که مبنای دین توحید یعنی اتحاد و وحدت را در هم شکست و این پایه‌ی اساسی را که بحقیقت، مایه‌ی اصلاح و راز موفقیت این دین است، متزلزل ساخت.

گویا معاویه چون دانسته بود که با آوردن نام خود و پدرش ابوسفیان - که سوابق ننگین هر دو نفر با ارقام و تاریخ برای مسلمانان روشن بود -! قادر نیست ساده دلان را اغفال کند و به دام افکند، در نامه هایش به امام حسن، از ابوبکر و عمر و ابو عبیده یاد میکرد و مخالفت اهل بیت را با بیعت ابوبکر به رخ امام حسن می کشید. نامه های معاویه، در پیرامون موضوعی که این نامه ها به انگیزه‌ی آن نوشته می شد، فقط یک چیز کم داشت و

آن دلیلی معقول برای اثبات حق خلافت و تصرف این مسند مقدس بود حتی موضوع خونخواهی عثمان - این بهانه‌ی مغلطه آمیز - که همچون حربی برانی بر ضد علی علیه السلام در همه‌ی جبهه بندیها و جنگهای طولانی میان علی و معاویه، بکار می رفت، اکنون با مرگ آن امام بزرگوار، کند شده و از کار افتاده بود معاویه اکنون در برابر حسن بن علی قرار داشت، یعنی همانکسی که در روز قتل عثمان، بر در خانه‌ی او ایستاده و از وی دفاع کرده بود تا حدی که - بگفته‌ی عموم مورخان - پیکرش از خون رنگین شده بود، همانکسی که طقطقی درباره‌ی اومی نویسد: (در دفاع از عثمان جنگ سختی کرد بطوریکه خود عثمان او را باز میداشت ولی او همچنان به جنگ ادامه میداد و جان خود را برای او در خطر می انداخت) و این در همان موقعیت خطیری بود که دیگران به عثمان حتی نزدیک هم نشده و خویشاوندانش او را واگذاشته بودند.^۱

^۱ - خوب است کسانیکه شرح این مختصر را طالبند، رجوع کنند به تصویری که استاد عبدالله غلابی از اجتماع مسلمین در عهد عثمان، ترسیم کرده است (کتاب ایام الحسین، ص ۱۱۲ تا ۱۲۸) و گویا بهتر آنست که ما نیز خطوط برجسته‌ی این تصویر را از گفتار وی اقتباس و برای تکمیل فائده در اینجا نقل کنیم وی چنین می نویسد: .

(این امویان تنها بدین اکتفا نکردند که برای فالهای بی روح و وجودهای بیکاره‌ی خود، موجودیت و شخصیتی قائل شوند بلکه از این قدم بالاتر نهاده و جامعه‌ای بشکل طبقاتی بوجود آوردند و ناگهان ثروت های هنگفت در نزد امویان و هوا خواهانشان انباشته شد و مروان مقدرات جامعه را بر طبق هوی و هوس خود بدست گرفت و بیشتر استانهای بزرگ تیول این و آن شد (یعنی بن امیه) غیر از املاک فراوانش، برابر صد هزار دینار ثروت اندوخت دارایی (عبدالرحمن بن عوف) به پانصد هزار دینار بالغ گشت اندوخته‌ی طلا و نقره‌ی (زید بن ثابت) به اندازه‌ای رسید که برای تقسیم آنها مجبور شدند آنها را تیر بشکنند قهرا اکثریت مردم این روش تازه را به دیده‌ی انکار نگریستند و با یاوران خلیفه به منازعه برخاسته، آنها را به بیدینی متهم ساختند و با آنان وارد مبارزه‌ای شدند که آرام و پنهان شروع شد ولی روز بروز گرمتر و افروخته تر گشت. حالت عمومی آنروز در دو جمله خلاصه می شد: حکومتی در حال دسیسه برای ملت، و ملتی در حال توطئه بر ضد حکومت، ولی همیشه برتری و استیلاء نهایی از آن ملت است انصاف را باید یاد آور شد که ملت با این حال، در نهضت خود راه خشونت و غرور نپیمود، ابتدا با متصدیان و اولیای امور تماس گرفت و بارها بوسیله‌ی نمایندگانش خواسته‌های خود را در میان گذاشت ولی هر بار خواسته‌های او با شکست مواجه شد آنها شکست پی در پی و سخت و از نوع برانگیزاننده و تحریک آمیز.

در این حال (عمر و بن عاص) مردم را بر ضد عثمان می شورانید و آشکارا از سیاست او انتقاد میکرد، از راههای مخفی، اطلاعاتی از او بدست می‌آورد و آنگاه جریانات داخل خانه‌ی او را بر ملا می ساخت و با هیچکس روبرو نمی شد مگر آنکه نفرت از عثمان را بدو تزریق می کرد هنگامیکه عثمان برای جمعی از شورشیان و مخالفان خود، خطبه میخواند، وی به او گفت: (ای امیرالمؤمنین تو خود را به مهلکه افکندی و ما نیز خویشانت را با تو در مهلکه افکندیم، تو توبه کن تا ما نیز توبه کنیم!) .

از طرفی (عایشه) آنچنان بر عثمان جری شده بود که در اثنای خطبه‌ی وی، پیراهن رسول خدا را بر افراشت و گفت: (این پیراهن پیغمبر است که هنوز فرسوده نشده و تو سنت او را فرسوده کرده‌ی) از طرف دیگر (طلحه) و (زبیر) به شورشیان کمک مالی می کردند ولی علی علیه السلام با همه خشم و ناراضی، دو پسر خود را - با آن آبرو و اعتباری که در جامعه‌ی مسلمان داشتند - و همچنین خدمتکارانش را فرستاد تا از پیش آمدهای غیرعادلانه و خصومت آمیز جلوگیری کنند و هنگامیکه خبر یافت مردم خانه‌ی عثمان را محاصره کرده و از رسیدن آب به وی ممانعت نموده اند،

بلی، تنها دلیل و حجت معاویه در نامه هایی که به حسن بن علی می نوشت این بود که: (من در حکومت از تو با سابقه تر و در این امر، آزموده تر و بسال از تو بزرگترم^۱ همین و دیگر هیچ.

بیگمان اگر معاویه غیر از این جملات بی در پی، دلیل قابل ذکر و شایسته‌ی قبولی میداشت، بیان میکرد و برای موفقیت خود به بیدار کردن احساسات خصمانه‌ی کهن و برانگیختن دشمنی‌ها و کینه‌ها متوسل نمی شد. و ایکاش می فهمیدیم که وی از کدام آزمودگی اش یاد می کند؟

آیا آنروزی را می گوید که شام از دست او به فغان آمده و شامیان شکایت او را نزد عمر برده بودند و عمر که سخت به هیجان آمده بود او را بوسیله‌ی قاصدی احضار کرد و او در این هنگام از عمر بیش از غلامش (یرفأ) می ترسید؟

یا آنروز را که لباس سبز رنگ پوشیده و با تفاخر بر عمر وارد شد و عمر با تازیانه بر سرش نواخت؟! . یا آن هنگام را که بی خبر عثمان، کارها را بنام او انجام میداد و عاقبت با این رفتار خود، یکی از موجبات بدبختی او شد؟

یا آنروز را که از روی گردنکشی و طغیان، سپاهیان را به جنگ با امام زمانش برد و بی هیچ عذری با وی جنگید؟

آیا این (آزمایش‌ها) دلیل برتری و شایستگی برای حکومت و یا ادامه‌ی آن می توانست شد؟ و اگر نه، پس این شایستگی را از کجا ادعا می کرد؟

سه مشک آب برای وی فرستاد و به حسن و حسین گفت: شمشیرتان را بردارید و بر در خانه‌ی عثمان بایستید و مگذارید کسی به او آسیب رساند در این جریان پیکر حسن بن علی از خون رنگین شد و (قنبر) - غلام علی - مجروح گشت.

این چیزی است که تاریخ از علی و فرزندان او در این واقعه به یاد دارد در حالیکه از سوی دیگر، این را نیز میداند که عثمان در روزهای محاصره به معاویه که در شام بود نوشت: (اهل مدینه کافر گشته و از اطاعت من سر پیچی نموده و بیعت مرا نقض کرده اند، از جنگاوران شام بر اسبهای سرکش و راهوار هر چه توانی بفرست) و معاویه پس از دریافت این نامه، وقت را به معاطله و سستی گذراند زیرا به ادعای خودش - مخالفت با صحابه‌ی پیغمبر را - که میدانست بر این کار همدستان شده اند خودش نمیداشت.

از شگفتیهای مسخره آمیز تقدیر این است که: (عمر و بن عاص) مردم را بر کشتن عثمان تحریک کند، (عایشه) رو در روی او آشکارا به مخالفت بر خیزد، (معاویه) از یاری او شانه خالی کند و (طلحه) و (زبیر) به مخالفان او کمک کنند و آنگاه اینها هر یک دیگری را به خونخواهی او تشویق کنند و خون او را از (علی بن ابیطالب) که خیر خواهانه به او اندرز داده و او را از این سر انجام، بر حذر داشته و در پیشامدها سپر بلای او شده است، مطالبه نمایند).

^۱ - شرح نهج البلاغه (۴ و ۱۳).

آیا حکومتی را که از این راهها بدست آمده و بر پایه‌ی دروغ و تهمت و خون ریزی بنا گردیده میتواند دلیل شایستگی برای احراز مقام ارجمند دینی یعنی خلافت باشد؟

جملاتی بی در پی و پیوسته، بشیوه‌ی استدلالهای روشن و محکم و در معنی بازگشت همه‌ی آنها فقط به یک چیز: استدلال به طول مدت! و ما در منطق حق، هیچ مقیاس و معیاری سراغ نداریم که خلافت را از راه (طول مدت) یا (زیادتی عمر) ثابت کند.

ای بسا کسی که در خریداری و جدانها یا بر انگیختن فتنه و فساد در مجتمع، از همه بصیرتر و کار آزموده تر است ولی این نمیتواند موجب شایستگی واستحقاق او برای جانشینی مقام نبوت باشد. و ای بسا کسی که در کنترل اعصاب و پوشیده داشتن عواطف خود بقدری تواناست که همه او را از پر گذشت ترین و حلیم ترین مردم می پندارند ولی این، دلیل رهبری و پیشوایی دینی در میان مردم نیست، چه، حلم و گذشت همچنانکه در امام و پیشوای دینی هست، در ریاست طلبان و مدعیان رهبری و حکومت هم ممکن است وجود داشته باشد. و ای بسا کسی که بر اثر کار کشتگی قادر است آراء و افکار عمومی را در جهت رأی و عقیده‌ی شخصی خود بکار اندازد - چه منشاء این رأی و عقیده رأی الهی باشد یا هوی و هوس شخصی - ولی چنین کسی نیز فقط یک بدعت گذار در دین است نه خلیفه‌ی مسلمین زیرا خلیفه را رأیی جز رأی قرآن و مدرکی جز حدیث و مرجعی جز خدا نیست.

بنابراین، فرد شایسته برای مقام رفیع خلافت اسلامی و جانشینی رسالت، عنصر کمیابی است که خداوند از میان بندگان بر می گزیند و بر اثر مزایا و خصال پسندیده و یگانه اش، او را بر دیگر خلق برتری میدهد، و خدایی که آفریننده‌ی آدمیان است، این بنده‌ی شایسته و ممتاز را از همه کس بهتر می شناسد و او را به نام و نشان به رسولش معرفی می کند و پیغمبر، وی را به نیابت و وصایت خود بر می گزیند و پس از این جریان، دیگری را حق انتخاب و تعیین کسی نیست.

برای معاویه نه آن سوابق ننگین خود و پدرش و نه کیفیت اسلام آوردن آندو و نه نقشی که در برابر عمر و عثمان و در برابر علی علیه السلام داشته است، مانع از این نبود که به برترین منصب و مسند دینی دست اندازی و طمع ورزی کند لذا به امام حسن، فرزند رسول خدا - که مسلمانان در همه‌ی آفاق کشور اسلامی با او بیعت کرده و یاران پیغمبر و خاندان و نزدیکانش و همه کسانی که روی مسلمانان آنان حساب می شد، طاعت او را به گردن گرفته اند - نوشت: من از تو بسال بزرگتر و با سابقه تر و مجرب ترم!

راستی در دنیای استدلالها، استدلالی میتوان یافت که در نشان دادن عجز و بیدلیلی، از این رساتر باشد؟
نوبت دیگری نیز به امام حسن نامه نوشت ولی ایندفعه بقصد تهدید به ترور و فریفتن به حرف و گویا در شناخت حسن بن علی دچار اشتباه شده بود که بدین روش مبتذل و پست با وی سخن گفت:
(پرهیز از آنکه مرگ تو بدست مردم پست و فرومایه باشد، و نومید باش از اینکه بتوانی در ما فتوری پدید آوری، وانگهی، پس از من خلافت از آن تو است چه، تو از همه کس بدان سزاوارتری)^۱
و آخرین پاسخی که به فرستادگان امام حسن: (جندب بن عبدالله ازدی) و (حرث بن سويد تیمی) داد این بود:
(برگردید! میان ما و شما بجز شمشیر نیست).^۲

بدین ترتیب، دشمنی از طرف معاویه شروع شد و او بود که با امام منقرض الطاعه اش مخالفت و گردنکشی کرد، امام و پیشوایی که بجز معاویه و پیروان دست پرورده و چشم و گوش بسته اش - که به گفته‌ی صعصعه بن صوحان عبدی در برابر معاویه: فرمانبردارترین مردم در برابر مخلوق و نافرمانترین مردم در برابر خدا و عاصیان فرمان حق و هم پیمانان اشرار، بودند - هیچکس از مسلمانان نبود که با او بیعت نکند.^۳
کوفه تهدید معاویه را می شنید و خبر پیشروی او را بسوی عراق دریافت میکرد و با زبان نام آوران و برجستگان شیعه، حماسه‌ی رزم می سرود و بدینگونه روزگار می گذرانید.

موضوع بصورت کاملاً جدی در آمده بود و زمامدار ناگزیر میباید اوضاع و احوال ناگهان پیش آمده را پاسخ گوید و بر طبق حکم واقعیت، عمل کند.
جنگیدن با اهل بغی و گردنکشان، وظیفه‌ای بود که عقیده و طرز فکر دینی اش، بدان حکم می کرد و اساسا خلافت اسلامی بدون سرکوب کردن این تجزیه و اختلاف - که معاویه در مدت سه سال متوالی با شورشهای مسلحانه‌ی خود بر ضد خلافت، در صفوف مسلمانان انداخته بود - ثبات و استقرار و وحدتی را که آنروز بیش از همیشه بدان نیاز داشت، باز نمی یافت.

جنگهای شام از همان روزی که معاویه بدان پرداخت، شوم ترین و زیان بارترین جنگها برای اسلام بوده اند خونی که در این جنگها ریخت و حقی که پایمال شد و حقایقی که مورد تجاوز قرار گرفت و پیروزی‌ای که

^۱- شرح نهج البلاغه (ج ۴ ص ۱۳ و ۱۰).

^۲- شرح نهج البلاغه (ج ۴ ص ۱۳ و ۱۰).

^۳- مسعودی بر حاشیه‌ی ابن اثیر (ج ۶ ص ۱۱۹).

تهی مغزان بدست آوردند و پیشرفتی که نصیب هوسهای پست مادی شد در همه‌ی جنگهای تاریخ اسلام بی نظیر بود.

اسلام با الهام از اصول انسانی عالی خود، جنگ را جز در راه خدا و برای صلاح انسانها و دفاع از جامعه‌ی اسلامی، جائز نمیداند حمله به سرحدات و ترسانیدن مردمی که در آغوش امنیت بسر میبرند و جنگ با ملت‌های مسلمان و گرویده به خدا و پیغمبر - فقط به منظور فرمان راندن بر آنها - هیچیک از نظر اصول اسلام، انگیزه‌ی جنگ مشروع نیستند و اینگونه جنگها را جز نظام وحشیانه‌ی جاهلیت، صحنه نمیگذارد جنگهایی از این قبیل بود که یکپارچگی مسلمانان را از بین برد و بذر کینه و دشمنی را میان گروههای مسلمان پاشید. در این جنگها جمعی (سفیهان دون) (و این تعبیری است که شبت بن ربیع هنگامیکه در سال ۳۶ با معاویه روبرو شد، درباره‌ی آنان به معاویه گفت) به معاویه پاسخ مثبت دادند و او از انحطاط اخلاقی و کج فهمی و بد اندیشی آنان بهره‌ها برد و همه‌ی آنان را در کام مرگ افکند در حالیکه همه راضی و مطیع بودند. این، خوی موروثی بنی هاشم بود که هرگز جنگ را آنها شروع نمی کردند در فرمان امام حسن به فرمانده مقدمه‌ی سپاهش: عبیدالله بن عباس مراعات این خصلت پسندیده‌ی هاشمی تأکید شده است امام حسن بطور اختصاصی، گنجینه‌ای از سفارشات و دستورات پدرش امیرالمؤمنین - آن بزرگ عرب - علیه السلام، در اختیار داشت و بطوریکه تاریخ شهادت میدهد، پدرش به وی عنایتی فراوان داشته و (او را بسی بزرگ و عزیز و گرامی میداشته است^۱ این دستورها و سفارشات، اگر در امور دین یا امور دنیا و اگر در تربیت یا اخلاق، بدون استثنا نمونه‌های ارزنده و سخنانی همه بر طبق صواب و دور از خطا و خدشه بودند یکی از این سفارشات این بود: (هرگز کسی را به مبارزه خواه و اگر کسی تو را به مبارزه خواست، بپذیر زیرا، جنگ افروز، تجاوزگر است و تجاوزگر، زمین خورده و مغلوب است).

به همین سبب بود که دیدیم: امام حسن در اوان بیعت و در همان حال که یارانش بیصبرانه در انتظار جنگ بودند، آشکارا را پاسخ مثبت بدان نداد و آن را جدی نگرفت، زیرا او به جنگ، به دیده‌ی وظیفه‌ای نا مطلوب که فقط در حال ضرورت و از روی لاعلاجی باید بدان دست زد، مینگریست بعلاوه، او در انتظار جنگی بود که قبلاً نیروی لازم را برای آن تدارک دیده باشد یا نیرویی که فرجام جنگ را برای او تضمین کند و اوضاع بحرانی آنروز که لحظه به لحظه بحرانی تر هم می شد، مانع بر آمدن خواسته‌ی او بود.

^۱ - ابن کثیر (ج ۸ ص ۳۶ ۳۷).

در فصل پیشین ما جبهه های مختلفی را که دستجاب مبارزه طلب و پرهیجان، به آنها وابسته بودند - یعنی امویان، خوارج، شکاک ها و الحمراء - معرفی کرده و روح خرابکاری و فتنه انگیزی و مخالفت با سیاست موجود را که در آن جامعه موج می زد، باز نمودیم.

مجموع این عوامل - که برخی از آنها هم کافی بود - موجب شده بود که امام حسن جنگ را - با وجود پیشنهاد بسیاری از یاران خیر خواهش برای مبادرت کردن بدان - به تأخیر افکند شور و هیجان محدود و موقتی که در روزهای بیعت، کوفه را فرا گرفته بود، این عده یاران راستین امام حسن را فریفته و به امکان هر گونه اقدامی بنفع خلیفه‌ی جدیدشان امیدوار ساخته بود ولی این، نظری سطحی و نزدیک بین بود که پشت پرده را ننمیدید و هدفهای مخصوص این جبهه ها را به حساب نمی آورد.

ولی امام حسن با هوشیاری و بصیرتی که داشت، آینده‌ی دورتری را می دید و در پرتو خرد بیدارش، مشکلات را بیش از آنان می شناخت و بحکم وظیفه‌ی دینی اش، مصلحت عام را با دقت و احتیاط بیشتری در مد نظر قرار میداد.

او اهمیت و باریکی موقعیت را بخوبی درک می کرد زیرا از فساد اخلاقی که بخش بزرگی از همراهان و سپاهیان را فرا گرفته بود، آگاهی داشت و از این بیمناک بود که اگر جنگ را پیش از وقت ضرورت شروع کند این فساد اخلاق - یعنی عامل دین به دنیا فروشی - در شرائط جنگ، کار خود را کرده و اثر پلید و شوم خود را بگذارد.

از طرفی میدید که تحمل اندکی از مفساد اینان، متضمن مصلحت فراوانی برای سیاست موجود او می باشد احساس می کرد که ترتیب وضع موجود را باید با سر پنجه‌ی تدبیر داد، لذا روش مدارا در پیش گرفت و با مردم به ملایمت رفتار نمود و سیاست نرمش و مسالمت و چشم پوشی را در برنامه قرار داد و تصفیه را به فرا رسیدن وقت مناسب موکول کرد و این همه برای جلوگیری از حدوث فتنه‌ای همه گیر و بخاطر بهم دوختن جراحات نهانی بود که امام حسن در پیکر جامعه‌ی کوفی مشاهده می کرد.

در اینجا پرسشی به ذهن می رسد که روا نیست بدون بررسی و تحقیق، از سر آن بگذریم و آن این است که : اگر درست است که یک رئیس دولت در هنگامیکه با چنین محیط نامساعد و فضای گرفته و ابر آلودی روبرو است، باید برای سرکوبی عوامل هرج و مرج و آشوب، نهایت مراقبت و احتیاط را بکار برد و با بخرج دادن شدت عمل، توطئه ها را کشف و خیانتکاران را مجازات کند پس چرا حسن بن علی بجای سختگیری و شدت

عمل، به خوشرفتاری و مدارا روی آورد؟ در حالیکه وضع و موقعیت خاص او برای تأمین ثبات و تضمین آینده‌ی خطیرش، به روش اول - یعنی روش خشونت و سختگیری - بیشتر احتیاج داشت.

این پرسش دارای سه پاسخ است که در آخر فصل ۸ (عناصر سپاه) بدانها اشاره خواهیم کرد در اینجا همین اندازه می‌گوئیم که: اگر امام حسن روش شدت عمل را - که در اینگونه موارد برای همه کس به روشنی مطرح است - در پیش می‌گرفت، بدست خود آتش فتنه را پیش از وقت، مشتعل ساخته و میدان را برای شورشهای داخلی که از لحاظ نتیجه، کم ضررتر از جنگهای شام نبود، باز گذارده بود و معاویه آنچنان دشمنی بود که پیوسته با تمام نیروی مالی و فکریش در پی فرصت می‌گشت که در کوفه زمینه‌ی شورشهای داخلی را فراهم نماید.

بدین قرار، بهترین روش در آن وضعیت خطیر و باریک، همان بود که امام حسن انتخاب کرد. در پاسخ پیشنهاد یکی از یارانش که معتقد بود: خوبست در شروع جنگ شتاب کند و میگفت: (در حرکت بسوی معاویه پیشدستی کن تا صحنه‌ی جنگ در شهر و دیار او تشکیل شود) 'نیز می‌گوئیم: اگر امام حسن این کار را می‌کرد، به رهبران باندها و جبهه‌های مخالف خود در کوفه و به (مقدس مابان ظاهر الصلاح) دستاویز مناسبی برای اظهار مخالفت میداد که چندان بی دلیل و ناموجه نبود و برای موجه ساختن مخالفت آنان، همین شروع به جنگ کفایت می‌کرد که در نظر بیشتر مردم و لاقل، مردم ساده لوح و سطحی، اشکالی بدون پاسخ بود و ای بسا که همین مسئله به بیعت شکنی و سرپیچی و تخلف آشکار این گروهها از فرمان امام حسن، منجر می‌گشت بدین قرار، پیشدستی کردن در جنگ - که بعضی به آنحضرت پیشنهاد می‌کردند - در حقیقت بدین معنی بود که وی به دست خود خطرناکترین و فجیع ترین شکاف و اختلاف را در جامعه‌ی خود ایجاد کند و عواقب آن را تحمل نماید.

بر اثر این موجبات بود که حسن بن علی ترجیح داد حالت (عدم تعرض) موجود را حفظ کند و در شروع جنگ شتاب نکند. ولی پس از چندی، ناگهان فرمان جهاد داد. او در این هنگام، در وضعیتی قرار گرفته بود که به عقیده‌ی همگان، هیچ اقدامی جز فرمان جهاد در آن شایسته نبود زیرا معاویه، دشمنی و طغیان را شروع کرده و هوس کشور گشایی اش - آنهم در قلب سرزمینهای اسلامی! - تحریک شده و رو بسوی عراق تا (جسر منبج)

^۱ - ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۳).

پیش آمده بود و این پس از گذشت اندک زمانی از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام بود که یعقوبی^۱ آنرا خیلی کوتاه دانسته: ۱۸ روز. و در آنجا یعنی در نواحی علیای فرات بود که معاویه برای ایجاد رعب در مرزهای امن و آرام و هشدار به شیر مردان کوفه و اعلام تدریجی جنگ، فریاد مخالفت خود را که میکوشید بر طنین و مهیب نیز باشد، سر داد.

او مرگ علی را بهترین فرصتی میدانست که می توان از آن برای خاتمه دادن به ماجرای کوفه و شام استفاده کرد و این آخرین تصمیمی بود که او و مشاورانش بر آن اتفاق کرده بودند و این مشاوران، همان یاران شب و روز او بودند که جنبش مخالفت با خلافت هاشمی را با تجربه‌ای توأم با تیز هوشی و زیرکی، رهبری می کردند، مانند: مغیره بن شعبه، عمر و بن عاص، مروان بن حکم، ولید بن عتبه، یزید بن حر عبسی، مسلم بن عقبه، ضحاک بن قیس فهری.

معاویه در انتخاب موقعیت مناسب و هم در ایجاد روح اخلاگری در کوفه، توفیق یافت او برای اینکار، با اهتمام هر چه تمامتر، وجدانهای پست را با پول خریداری میکرد و جاسوسهایی به اطراف می فرستاد که در هنگام رفتن، با خود انواع دروغها را میبردند و در بازگشت، اخبار و اطلاعات گوناگونی در مورد تصمیم های گرفته شده یا مقدار امکانات جنگی دشمن، با خود به ارمغان می‌آوردند و این براترین و مؤثرترین و قوی ترین حربه های جنگی او بود. معاویه تمامی عشایر و سپاهیان را به بسیج عمومی فرا خواند بخشنامه‌ای به همه‌ی نواحی قلمرو خویش فرستاد به این صورت: برسیدن این نامه، با ساز و برگ تمام بسوی من حرکت کنید^۲ امام حسن نیز متقابلاً تصمیم خود را برای پاسخ به ستیزه جویی معاویه، دنبال کرد و رسماً اعلان جهاد داد بدعوت او مؤمنان با اخلاص و حاملان قرآن، فرماندهان جنگ و پارسایان اسلام گرد او جمع شدند، مانند: حجر بن عدی، ابویوب انصاری، عمر و بن قرضه‌ی انصاری، یزید بن قیس ارحبی، عدی بن حاتم طایی، حبیب بن مظاهر، ضرار بن خطاب، معقل بن سنان اشجعی، وائل بن حجر حضرمی (سیدالاقبال)، هانی بن عروه، رشید

^۱- (منیج) شهر قدیمی بزرگی است که تا پلی که به همین نام معروف است بر روی (فرات) سه فرسنگ و تا حلب ۱۰ فرسنگ (و بگفته معجم: دو روز) فاصله است معجم می نویسد: از آنجا تا (ملیطه) چهار روز و تا فرات یکروزه راه است کسانی که از این شهر برخاسته اند منجمه: بختری و ابوفراس حمدانی.

^۲- جلد دوم ص ۱۹۱.

^۳- شرح ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۳).

هجری، میثم تمار، بریر بن خضیر، حبه‌ی عنری، حذیفه بن اسید، سهل بن سعد، اصبح بن نباته، صعصعه بن صوحان، ابوحجه عمر و بن محصن، هانی بن اوس، قیس بن سعد، سعید بن قیس، عابس بن شیب، عبدالله بن یحییٰ حصرمی، ابراهیم بن مالک اشتر، مسلم بن عوسجه، عمر و بن حمق، بشیر همدانی، مسیب بن نجیه، عامر بن وائله، جویریہ بنمسهر، عبدالله بن مسمع همدانی، قیس بن مسهر صیداوی، عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد، عماره بن عبدالله سلولی، هانی بن هانی سیعی، سعید بن عبدالله، کثیر بن شهاب، عبدالرحمن بن جندب، عبدالله بن عزیز، ابو ثمامه‌ی صائدی، عباس بن جعد، عبدالرحمن بن شریح، قعقاع بن عمرو، قیس بن ورقاء، جندب بن عبدالله ازدی، حرث بن سوید، زیاد بن صعصه‌ی تیمی، عبدالله بن وال، معقل بن قیس ریاحی.

اینها جناح نیرومند جبهه‌ی امام حسن علیه السلام را تشکیل می دادند و همینها بودند که امام حسن در فرمانش به عبیدالله بن عباس، ایشان را چنین توصیف کرد:!(یکتن از آنان، افزون بر یک لشکر است) و معاویه در جنگهای صفین از ایشان بدینگونه یاد کرد: (دلهای آنان همگی همچون یکدل است) و گفت: (اینها تا جماعتی را نکشند، کشته نمی شوند) و باز همینها بودند که معاویه درباره‌ی آنان می گفت: (هر وقت چشمهای آنان را در زیر کلاهخودها در صفین بیاد می‌آورم، هوش از سرم پرواز می کند) و گواهی دشمن، بیشک صادقترین گواهیهاست.

خوشبینی شدیدی که همه‌ی مردم را فرا گرفته بود، در هنگامه‌ی دعوت به جهاد، کوفه را تکان داد و مردم دسته دسته به صفوف جنگ پیوستند در میان این داوطلبان جنگ، عناصر مختلفی نیز وجود داشتند که پیش از آن هیچکس از ایشان چنین شور و نشاطی در کارهای شایسته و اقدامات خدایسند، بیاد نداشت. لذا در اردوگاه امام حسن، در کنار آندسته یاوران با اخلاص، توده‌ی مجهول الحالی از مردم و جماعتی از وابستگان به فامیل های سرشناس و خیل انبوهی از بداندیشان که طرز فکری بیگانه از طرز فکر امام حسن داشتند و ای بسا فقط بجاسوسی برای دشمن آمده بودند و بالاخره گروهی از مردم سست عنصر که معمولاً هنگامه‌ی جنگ را با گریز علاج می کنند و ای بسا امیدی بجز گرد آوردن غنیمت ندارند، نیز قرار گرفتند (هیچ دسته‌ای از آنها با فکر و رأی دسته‌ی دیگر موافق نبود، با یکدیگر مخالف و همه بی فکر و بی هدف) علاوه بر اینها مجادلات و مناقشات حزبی - که بزرگترین خار راه آمادگیهای لازم شرائط جنگ است - نیز در میان آنان فراوان وجود داشت.

امام حسن از نخستین روز، از عواقب این ناهماهنگی اسفبار بیمناک و نا مطمئن بود و این چیزی است که برخی از مصادر، صریحا بدان اشاره می کنند. او به این انبوه مردمی که پیش روی او حماسه‌ی جنگ می سرودند، نه اطمینان پایداری داشت و نه امید اخلاص و همفکری. در پشت سر این توده‌ی مردم، سران منافق و دو روی کوفه بودند که به هیچ وجه امید اصلاح و هدایت آنان نمی رفت، مانند: اشعث بن قیس، عمر و بن حریش، معاویه بن خدیج، ابو برده‌ی اشعری، منذر بن زبیر، اسحق بن طلحه، حجر بن عمرو، یزید بن حارث بن رویم، شبث بن ربعی، عماره بن ولید، حبیب بن مسلمه، عمر بن سعد، یزید بن عمیر، حجار بن ابجر، عروه بن قیس، محمد بن عمیر، عبدالله بن مسلم بن سعید، اسماء بن خارجه، قعقاع بن شور ذهلی، شمر بن ذی الجوشن. و امام حسن میدانست که عاقبت با ایندسته، ماجرای خواهد داشت. اینها همان کوفیان نافرمانی بودند که علیرغم ادعای مسلمانی، برای خود و کسانی مانند خود بر طبق میل و اراده‌ی خود، دستور اخلاق وضع می کردند! اسلام که جاری کننده‌ی سرچشمه‌ی اخلاق در دلها و بخشنده‌ی نعمت های بیشمار به مسلمانان است، در جمع این مردم نابخرد، از مادیگری شکست خورده بود و به همین دلیل هم بود که از خاندان پیغمبر فاصله گرفته و قدرت هم آهنگی با آموزش و تربیت و فرهنگ آنانرا از دست داده بودند. از همان لحظه‌ای که با حسن بن علی بشرط اطاعت کامل و بر (شنوایی و فرمانبری) بیعت کردند، بصورت دستیاران دشمن او در ایجاد بلوا و شورش در آمدند: پیوسته در فکر حادثه جویی و دام گستری و فرصت طلبی و توطئه برای بزرگترین جنایتها بدون کوچکترین نگرانی از عواقب دنیوی و اخروی آن. خطری که از پیوستن این عده به سپاه، امام حسن را تهدید میکرد بزرگتر از خطری بود که از دشمن روبرو و آشکار، انتظار می رفت.

بنابراین آیا بجا نبود که فرمانروای کوفه، از تنها ماندن در آخر کار بیمناک باشد و تا جائیکه میتواند جنگ را به تأخیر اندازد تردید نیست که ابهام نتیجه‌ی کار، مستلزم شکیبایی و بردباری و مستوجب آمادگی بیشتر برای زیانهای احتمالی است.

ولی او اکنون که به مبارزه دعوت شده، شایسته است که به میراث پر ارزشی که از خصال پدر بزرگوارش در اختیار دارد، باز گردد: شیر را بچه همی ماند بدو. باید این سفارش پدر را به کار بندد که: (هرگز کسی را به مبارزه دعوت مکن، اما اگر کسی تو را به مبارزه دعوت کرد بپذیر، چه، جنگ افروز متجاوز است). همچنین باید مسئولیت شرعی حکومت بر مسلمین را در نظر گیرد برای رهبر و پیشوایی که مردم سر بر اطاعت

او نهاده و با او بیعت کرده اند، جایز نیست که از قانون شکنی آشکار و تجاوز به اسلام (بغی) چشم پوشی کند و تا سر حد امکان، در مقابله با آن نکوشد.

خداوند می فرماید: (با آنکس که راه بغی می پیماید بجنگید تا به امر خدا باز گردد) و رسول اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید: (هر کس با بودن پیشوا و امام، مردم را به خود یا دیگری دعوت کند، مورد لعنت خداست، او را بکشید). و اما وسیله برای اینکار، یعنی نیرو برای مقابله با کجروی.

علیرغم اوضاع غیر عادی و بر خلاف قاعده‌ای که بسیاری از خائنین کوفه بدان تمایل نشان میدادند، در مرزهای تابع کوفه، آنقدرها قوای نظامی وجود داشت که گمان فراهم بودن نیروی لازم برای جنگ را تقویت کند. دولت اسلامی در اواسط قرن اول، بزرگترین سپاهی را که در آن دوره برای دولتی فراهم بود، در اختیار داشت، نهایت، حفظ و حراست مرزها، مستلزم مراقبت فراوان و گماشتن بخش بزرگی از سپاه اسلامی بر نقاط دور از مرکز بود و این امر اجازه نمیداد که تعداد زیادی از واحدهای نظامی برای جنگهای نزدیک مرکز، مورد استفاده قرار گیرند مخصوصاً با توجه به دشواری عملیات سوق الجیشی با روشهای قدیمی و وسائل ناقص آن در آنروز. سپاهی که فقط برای کوفه در نظر گرفته شده بود - به اختلاف دو روایت^۱ - نود یا صد هزار، و سپاهی که در بصره استقرار داشت هشتاد هزار بود آینه‌سپاهانی بودند که در این دو شهر از خزانه‌ی دولت، حقوق دریافت میکردند تعداد اتباع و غلامان این عده و داوطلبان جهاد نیز در این دو شهر نظامی، معمولاً به همین اندازه‌ها می رسید.

بنابراین مجموعاً نیروی نظامی عراق در حدود ۳۵۰ هزار می شد و این غیر از سپاهیان ایران و یمن و حجاز و دیگر اردوگاهها بود. شور و شیفگی شیعیان برای جنگ از یکسو و اصراری که خوارج بر جنگ با (و گمراهان) (به تعبیر خودشان) می ورزیدند از سوی دیگر، علاوه بر این، تمایل عامی که توده‌ی مردم در هنگام پیشرفت رأی. و نظر طرفداران جهاد، به پیوستن به صفوف جنگ اظهار میداشتند بطور مجموع کافی بود که هر کس را به وجود قوای جنگی مجهز کافی، مطمئن سازد فقط لازم بود که این جنگجویان در روز درگیری دو گروه و بر افروخته شدن آتش جنگ، عهد و میثاق خود را با خدا فراموش نکنند و همچنان راستگو بمانند.

^۱ - رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی (ج ۲ ص ۹۴) و: الامامه والسیاسه (ص ۱۵۱).

^۲ - (حضاره الاسلام فی دار السلام) تألیف: جمیل مدور.

بسیج و فرماندهی

!! منادی در کوفه فریاد بر آورد: (الصلوه جامعه)^۱

خلاق در مسجد مجتمع شدند، حسن علیه السلام بر منبر بالا رفت، خدا را ستایش و سپاس کرد سپس گفت:

(اما بعد: همانا خداوند جهاد را بر خلق بر نوشت و آنرا « کره » (مشقت) نامید آنگاه به اهل جهاد فرمود: پایداری کنید که خدا با پایداران است و شما ای مردم! به آنچه دوست میدارید نائل نخواهید شد مگر بوسیله‌ی پایداری و صبر بر آنچه مکروه میدارید شنیده ام که معاویه پس از اطلاع از تصمیم ما بر جنگ، بدینسوی راه افتاده است پس شما نیز به اردوگاهتان در (نخيله) ^۲ در آئید - رحمت خدا بر شما باد - تا با کمک فکر و رأی همگان تصمیم بگیریم)

مورخان این حادثه، نوشته اند: (مردم همگی سکوت کردند و هیچکس زبان به سخن ننگشود و امام حسن را به یک کلمه پاسخ نگفت).

(عدی بن حاتم) بزرگ قبیله‌ی (طی) و فرمانده سرشناسی که بر اثر سوابق شکوهمندش با رسول اکرم و علی علیهما السلام، در دیده‌ی مسلمانان، مقامی رفیع داشت، این وضع را مشاهده کرد و در حالیکه از خشم مرتعش بود، با صدای رسا و تکان دهنده اش فریادی بر آورد که همه‌ی سرها را بسوی او برگردانید، همه سعی کردند سخن او را بشنوند، در میان این جمع، زیاد بودند کسانی که از تاریخچه‌ی زندگی (عدی) و آقایی و ریاست و ثبات قدم او در راه حق باخبر بودند عدی فریاد گرم و سخن درشت خود را در نکوهش مردم بر این سستی و سکوت، اینچنین ادامه داد:

(منم عدی پسر حاتم وه چه زشت است این رفتار! چرا به پیشوا و فرزند پیغمبرتان پاسخ نمیدهید؟! کجا رفتند خطیبان شهر که در دوران راحت، زبانشان همچون تازیانه بود و اکنون که کار جدی شده، همچون روباه به سوراخ‌ها خزیده اند؟ مگر از خشم خدا نمی ترسید و از ننگ و عار اندیشه نمی کنید؟) (سپس روی به

^۱ - جمله‌ای که برای دعوت مردم به اجتماع گفته می شد (م)

^۲ - تصغیر (نخله)، جایی در نزدیکی کوفه از طرف شام مؤلف: هم اکنون نیز در سمت (کربلا) بنایی است معروف به (خان النخيله) که فاصله ی آن

تا کوفه ۱۲ میل است!

حسن بن علی کرد و گفت: (خدا تو را به راه راست نائل آورد و از هر مکروه و ناپسندی دور سازد و به هر کار شایسته و پسندیده‌ای موفق دارد سخت را شنیدیم و فرمانت را گردن نهادیم و هر آنچه را که بگویی و بیندیشی فرمانبردار و تسلیمیم.

سپس گفت: (من همین لحظه به اردوگاه می روم، هر که دوست دارد با ما باشد، بسم الله) و از مسجد خارج گشت، مرکبش بر در مسجد بود، بر آن سوار شد و به (نخيله) رفت و به غلامش دستور داد که لوازم جنگ را برایش به اردوگاه ببرد او اولین نمونه‌ی یک مجاهد گوش فرمان و نخستین کسی بود که مهیای جنگ شد^۱ و در قبیله‌ی (طی) هزار جنگجو بودند که از فرمان عدی تخلف نمی‌کردند.^۲

پس از او چند نفر دیگر از خطباء نیز به شور و نشاط در آمدند و همچون او با امام حسن سخن گفتند، امام حسن به آنان فرمود: (رحمت خدا بر شما باد! من همواره شما را به صدق نیت و وفا و دوستی شناخته‌ام، شما را از جانب خدا پاداش نیک باد.) سپس پسر عمویش مغیره بن نوفل (بن الحارث بن عبدالمطلب) را بر کوفه گذاشت و به وی دستور داد که مردم را بر حضور در (نخيله) تحریک و ترغیب کند. آنگاه خود با اطرافیانش از شهر خارج شدند و اینکار که وی خود در نخستین روز اعلان جهاد به اردوگاه رفت، رساترین حجتی بود که برای بسیج مردم بکار برد.

واحدهای سپاه نخيله را نیکمردان از اصحاب و شیعیان وی و پدرش و جمعی از دیگر مردم تشکیل دادند مغیره بن نوفل نیز با شور و نشاط، مردم را به کوچ کردن به نخيله بر می‌انگیخت تظاهرات فراوان و جشنهای پر شکوه هفته‌ی بیعت، در هر کسی این انتظار را بوجود می‌آورد که حتی یکنفر در کوفه دعوت امام را رد نکند و همه بدون استثناء به اردوگاه کوچ کنند ولی این انتظار بر آورده نشد! حتی گردانهای مجهزی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام کمی پیش از وفاتش برای حمله به شام آماده کرده بود - و آنان را چهل هزار جنگجو نوشته اند - وحدت و پیوستگی خود را از دست داده و اکثر آنان سر از فرمان پیچیده بودند و بیشتر سلاح داران کوفه نیز در کاهلی و نافرمانی با آنان همراه شده بودند. رؤسای دو رنگ و دو روی کوفه در این لحظه‌ی حساس که ساعت عمل فرا رسیده بود، بیش از همه فعالیت می‌کردند. روایات تاریخی از (حارث همدانی) که شاهد واقعه بوده است چنین نقل می‌کنند: آنها که می‌خواستند حرکت کنند، با حسن بن علی

^۱ - شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۴).

^۲ - تاریخ یعقوبی (ج ۲ ص ۱۷۱).

بیرون رفتند و خلق انبوهی در شهر باقی ماندند و به عهد و پیمان خود وفا نکردند و او را هم مثل امیرالمؤمنین فریب دادند ده روز در نخيله مكث كرد، در اين مدت فقط چهار هزار نفر گرد او جمع شدند، اين بود كه به كوفه بازگشت تا مردم را كوچ دهد و خطبه‌اي را كه در آن مي گويد: (مرا فريقتيد همچنانكه خليفه‌ي پيشين را فريخته بوديد. انشاء كرد^۱

تعداد کسانی که پس از این نطق به وی پیوستند، بطور دقیق معلوم نیست همین اندازه میدانیم که - به گفته‌ی ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه - سپاه عظیمی از کوفه حرکت کرد. و ما در فصل (عدد سپاه) اختلاف گفته‌های مورخان را در مورد عدد سپاهیان امام حسن علیه السلام بازگو خواهیم کرد. نخيله را بسوی (دير عبدالرحمن) ترك كرد و در اینجا سه روز اقامت نمود، عده‌ی دیگری هم که باز تعدادشان معلوم نیست در اینجا به وی پیوستند ډير عبدالرحمنبر سر دو راهی میان دو اردوگاه امام در (مدائن)^۲ و (مسكن)^۳ قرار داشت. امام حسن در مورد این دو اردوگاه، خط مشی و روش خاصی داشت.

- مدائن در ابتدای خط سیری قرار داشت که عراق را به فارس و شهرهای دنباله‌ی آن متصل می ساخت و از لحاظ موقعیت جغرافیایی تنها نقطه‌ای بود که راههای کوفه و بصره و ایران در آنجا بیکدیگر می پیوستند و از

^۱- الخراج و الجرایح (ص ۲۲۸ ط ایران).

^۲- این شهر پایتخت هزار ساله‌ی ساسانیان و وارث عظمت (بابل) بود و امروز بجز (طاق کسری) و آرامگاه (سلمان فارسی) صحابی بزرگ پیامبر، از آثار آن چیزی بر جای نمانده است مدائن هفت شهر نزدیک به هم بود بر کناره‌ی رود دجله، مسلمانان در سال ۱۵ هجری آن را گشودند و در آن هنگام، پایتخت تمامی ایران بود این هفت شهر بدین‌قرار بودند: از سوی مغرب (سلوکیه) و (درزیجان) و (وه اردشیر) و (جندی‌شاپور) (کوکه) در ناحیه (مظلم ساباط) متصل به شاه رود، و از سوی مشرق (اسپانیر) و (رومگان) و (تیسفون) (شهر مرکزی مدائن).

پیش از آنکه مدائن بر اثر بنای شهر (بغداد) بسال ۱۵۰ هجری رو به ویرانی رود، بیش از صد سال پس از فتح آن، در حال عمران و آبادی بود و در این مدت کوفه از صنایع و گنجینه‌ها و محصولات آن تغذیه می کرد به این صورت که (موالی) ایرانی را که اسلام آورده بودند به کوفه می فرستاد. در دوران حکومت سلمان فارسی بر مدائن، مردم آن همه تشیع و پیروی آل محمد را پذیرفتند و تا قرن هفتم هجری نیز همواره شیعیان خالص و پر شور در آن سکونت داشتند: (مسعودی) در فصل مربوط به عراق از آن نام برده و می نویسد!:(شهرهای آن مدائن است و توابعش مردم آن دارای بهترین رنگ و خوشترین بوی و برترین مزاج و نیکوترین قریحه اند و در میان آنان همه فضیلت‌ها و زبده‌ترین خوبیها وجود دارد).

^۳- مسكن (بفتح میم و کسر کاف) نام بخشی است که قریه‌ی سر سبز و پر باغ و درخت: (اوانا) بر ساحل نهر (جیل) متعلق به آن است و این همان قریه است که در شعر (ابوالفرج سوادى) (از شعراى قرن ۶) بدان اشاره شده:

نظر ارزش نظامی، سنگری در برابر پیش آمدهای جنگ محسوب می شد و ایران در معرض انفجارهای خطرناک بود از جانب امام، (زیاد بن عبید) بر آن حکومت میکرد و او هنوز به خوی و روش واژگونه‌ای که همه چیز او را دگرگون ساخت، در نیامده بود.

- و اما مسکن، نقطه‌ی حساس در تاریخ جهاد امام حسن (ع) بود چه، در آنجا بود که امام حسن روبروی دشمن قرار گرفت این نقطه در آن هنگام آخرین نقطه‌ی مرزهای شمالی عراق هاشمی یا مناطق تحت فرمان کوفه - یعنی مرکز حکومت هاشمی - بود در اراضی (مسکن) نواحی سرسبز و آباد و پرجمعیت و روستاهای معروف فراوان وجود داشت که از آنجمله بود: (اوانا) و (عکبرا) و هم (العلث) که آخرین آبادی شمالی آن بود و در برابر آن، دهکده‌ی (الجنوبیه) قرار داشت و این همان نقطه‌ای است که معاویه پس از ترک گفتن (جسر منبج) با سپاهیان‌ش بدانجا سرازیر شد و در آنجا دو سپاه در برابر یکدیگر قرار گرفتند. به نظر می رسد که در آن روز (مسکن) از همین دشت وسیع کنونی میان دو دهکده‌ی (سمیکه) و (بلد) در نزدیکی (سامراء) فراتر نبوده است. این نقطه از نظر محصول زیاد و آبشخورهای نزدیک و دشت‌های گسترده‌اش، آبادی غنی و بی نیازی بوده و به همین دلیل، محل مناسبی برای صف آرای و جنگ بشمار می رفته است در تاریخ این محل، میدان جنگ امام حسن و معاویه، نخستین میدان جنگی بود که تشکیل می شد ولی از آن پس، وقایع زیادی میان عراق و شام در آنجا رد و بدل شد.

امام حسن در نظر گرفت که مدائن را بخاطر موقعیت حساس نظامی اش، پایگاه عالی فرماندهی قرار دهد، تا هم نیروهای امدادی او بتوانند از سه منطقه‌ی نزدیک به آن، در آنجا گرد آیند و هم در پشت میدان جنگ با معاویه و اهل شام - یعنی مسکن - موضع گرفته باشد این دو اردوگاه هاشمی (مدائن و مسکن) بیش از ۱۵ فرسنگ با یکدیگر فاصله نداشتند این یک تاکتیک جنگی نمونه و جالب بود که در اوضاع جنگی آن زمان، هیچ نقشه‌ی دیگری جایگزین آن نمی شد.

بدین ترتیب، امام حسن با ترسیم خط مشی جنگی خود، چهره‌ی فرمانده آگاه و چیره دستی را نشان داد که به رموز نظامی مرسوم زمان خود به بهترین وجهی وارد و مسلط است اقدامات بعدی وی نیز چه در انتخاب زمان مناسب و چه در انتخاب موقعیت‌ها و چه در نحوه‌ی حرکت دادن سپاه، همه دلیل آن بود که وی از فنون

^۱ - اوردی در (الاحکام السلطانیه) (به روایت حموی) می نویسد: (علث از اینسو، ابتدای عراق است) مؤلف: علث در میانه ی عکبرا و سامراء واقع شده و (عکبرا) قریه‌ای است از نواحی و (دجیل) نزدیکی (اوانا).

نظامی نیز همچون سایر موهبت های ممتازش - در سیاست و اخلاص و فداکاری - بطور کامل برخوردار است. حسن بن علی، نگاهی به چپ و راست افکند و بدقت در چهره‌ی سران شیعه و برگزیدگان خاندانش که در پیرامونش مجتمع بودند نگریست، تا از میان آنان کسی را برای فرماندهی مقدمه‌ی سپاه - که تصمیم گرفته بود به (مسکن) اعزام دارد - انتخاب کند سه نفر در این میان نظر او را جلب کردند این سه نفر که بیش از همه در یاری او بیتابی کرده و از خود اخلاص نشان میدادند، عبارت بودند از: عبیدالله بن عباس.^۱

قیس بن سعد بن عباد و سعید بن قیس همدانی رئیس یمنی های ساکن کوفه، لذا فرماندهی مقدمه را به ترتیب به این سه نفر سپرد.

عبیدالله بن عباس یکی از آن مردمی بود که سری پر شور و ماجراجو و دلی بی اعتنا به زندگی داشتند، غیرت دینی از یکسو و تعصب قبیله‌ای از سوی دیگر، او را بر افروخته و از او، سلاحی پولادین در دفاع از حکومت هاشمی فراهم آورده بود و این شگفت نیست، چه او خود یکی از سران خاندان بنی هاشم بود و همیشه گفته اند: آه صاحب درد را باشد اثر^۲ از لحاظ سوابق افتخار آمیز: در سال ۳۶ (به روایت اصابه) یا سال ۳۹ (به روایت طبری) و یا در هر دو سال امیرالحاج بود، در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام یکبار استاندار بحرین شد و یکبار کارگزار یمن و توابعش^۳ مردی کریم و سفره دار بود که حاجیان در مکه بدان! گواهی می دادند و علاوه بر همه اینها، نخستین کسی بود که مردم را به بیعت امام حسن دعوت کرد.

^۱ - ارشاد: شیخ مفید (ص ۱۷۰) و شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۴) و تاریخ یعقوبی (ج ۲ ص ۱۹۱) مورخ دیگری نام او را (عبیدالله بن عباس) آورده یعنی برادر عبیدالله و این درست نیست زیرا عبدالله در دوران خلافت حسن بن علی در کوفه نبود و در مکه اقامت داشت و از آنجا نامه‌ای متضمن صلاح‌دید جنگ برای امام حسن فرستاد که عین آن نامه را در شرح نهج البلاغه میتوان یافت (ج ۴ ص ۹۸) و عبدالله کسی نبود که در صورت حضور در کوفه نامش در خلال حوادث این دوره پنهان بماند طبری در تاریخ می نویسد (ج ۶ ص: ۸۱) (در این سال (سال ۴۰) عبدالله بن عباس - بگفته ی عموم اهل تاریخ - از بصره خارج شد و به مکه رفت بعضی این مطلب را رد کرده و پنداشته اند که او همچنان تا واقعه ی قتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام از طرف او در بصره ماند و پس از کشته شدن وی نیز تا زمان صلح حسن در آنجا بود و سپس بمکه عزیمت کرد) مؤلف: نه، او در بصره هم نبود و گرنه قوای بصره در لحظه ی احتیاج شدیدی که امام حسن در مدائن به آن داشت، تأخیر نمی کرد (ابن اثیر) نیز تأیید می کند که عبدالله بن عباس در زمان حیات امیرالمؤمنین از وی جدا شده است (ج ۳ ص ۱۶۶) به نظر می رسد که شباهت کتابتی نام این دو برادر و یکی بودن نام پدرشان این اشتباه را پیش آورده است اشتباه دیگری که بعضی کرده اند اینست که پنداشته اند فرماندهی مقدمه با قیس بن سعد بوده در حالیکه قیس فرمانده ی طلوعه ی این مقدمه بوده (همانطور که ابن اثیر بصراحت بیان کرده است) و شاید همین موجب اشتباه گردیده است!

^۲ - معادل این جمله: (و لیست الثکلی کالمستاجر) که در متن بود انتخاب شد (مترجم).

^۳ - برخی خواسته اند بموجب حادثه ی یمن - که عبیدالله در برابر قوای اعزامی معاویه تاب نیاورد و از یمن خارج شد - در سوابق او تردید کنند ولی حق این است که اعتراف کنیم در آن روز پادگان نظامی یمن ضعیف تر از آن بوده که بتواند در برابر حمله ی (بسرین ارطاه) مقاومت کند

در این صورت، وی شایسته و لایق آن بود که پسر عمویش امام حسن علیه السلام به او این اطمینان را داشته و منصب فرماندهی مقدمه را بدو بسپارد^۱

او را فرا خواند و فرمانی را - که بطور کامل به دست ما نرسیده و فقط بخشی از آن را بعضی از ماخذ نقل کرده اند - بدو داد در این فرمان چنین آمده است: (هان ای پسر عمو! اینک من دوازده هزار تن از سواران عرب و پارسایان شهر را با تو می فرستم یکتن از آنان با یک لشکر برابر است آنان را کوچ ده و بدان که باید با آنان زبان نرم و روی باز و فروتنی تمام شده داشته باشی و با آنان همنشینی کنی زیرا اینها بازمانده‌ی یاران یکرنگ امیرالمؤمنین اند آنها را بر کناره‌ی فرات ببر و سپس تا هر جا به معاویه برسی پیش برو هرگاه با معاویه روبرو شدی او را نگاهدار تا من خود برسم و من به فاصله‌ای اندک، بر اثر تو روان خواهم شد باید هر روز مرا از خبر خود آگاه سازی در کارها با ایندو نفر - قیس بن سعد و سعید بن قیس - مشورت کن و چون به معاویه رسیدی نخست به جنگ میرداز تا او شروع کند اما اگر او شروع کرد آنگاه تو هم بجنگ اگر کشته

قضایایی از قبیل: انشعاب عده‌ای از یمنی‌ها از حکومت هاشمی و نامه نوشتنشان به معاویه و بیرون کردن امیرشان (سعید بن نمران) از لشکر و دشمنی هایشان با کارگزاران (عبیدالله) همه گواه برائت عبیدالله بن عباس از موجبات شک و تردید است اگر عبیدالله در آن جریان به فکر مقاومت در برابر (بسر بن ارطاه) می افتاد، عثمانیهای یمن کار او را یکسره می کردند و نوبت به بسر نمی رسید! تازه وی همان کاری را کرد که پیش از او کارگزار مکه و مدینه کرده بودند چه، آنها هم از برابر (بسر) گریخته بودند و در نتیجه، فرستاده‌ی معاویه بر این سه شهر بزرگ هجوم برد و بالغ بر سی هزار نفر از مردم بی پناه آن را بقتل رسانید میدانیم که (عبیدالله) از یمن بقصد کوفه خارج گشت و اگر قصد خیانت داشت، بیشک به کوفه نمی‌آمد و باز میدانیم که (سعید بن نمران) نزد امیرالمؤمنین اینگونه اعتذار کرد که: (من، مردم - یعنی اهل یمن - را به جنگ دعوت کردم، گروهی اجابت کردند و جنگ ضعیفی هم در گرفت و سپس مردم از پیرامون من متفرق شدند و من بازگشتم) آیا آزمایش (ابن نمران) عذر این عباس را موجه نمی‌سازد؟ بنابراین سوابق نامبرده جای ایراد و اشکال نیست و در اینصورت چه جای شگفتی اگر امام حسن با اطمینان به این سوابق، او را بدین سمت برگزیند؟!

^۱ - برای آنچه درباره‌ی فرماندهی و وضع سوق الجیشی گفتیم، رجوع کنید به: شرح ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۴) و ارشاد مفید (ص ۱۶۸ - ۱۶۹) و تاریخ یعقوبی (ج ۲ ص ۱۹۱) در این میان فقط یعقوبی است که نام سومین فرمانده مقدمه را ذکر نکرده است و سپس گفته است: (امام حسن به عبیدالله دستور داد که رأی و نظر قیس بن سعد را بکار بندد عبیدالله بسوی جزیره (منظورش بین النهرین است) حرکت کرد معاویه نیز چون خبر قتل علی را شنید حرکت کرد و ۱۸ روز پس از قتل آنحضرت به (موصل) رسید و در آنجا دو لشکر با یکدیگر روبرو شدند) مؤلف: این موصل - همانطور که حموی در معجم اشاره کرده - یکی از آبادیهای (مسکن) است که مرقد حضرت (سید محمد) فرزند امام علی الهادی علیه السلام در نزدیکی آن واقع شده، و این غیر از شهر موصل معروف است بنابراین میان روایت یعقوبی و گفته‌ی دیگر مورخان درباره‌ی محل فرود آمدن سپاه معاویه، منافاتی وجود ندارد، زیرا (موصل) و (حیوضه) و (جنوبیه) همه از آبادیهای (مسکن) بوده اند و شاید لشکر معاویه همه‌ی این روستاها را تصرف کرده و از اینرو در هر یک از روایات تاریخی نام یکی از آنها آمده است و ما از این جهت به آوردن نام (جنوبیه) اکتفا کردیم که در نامه‌ی قیس بن سعد به امام حسن - که به تفصیل در جای خود خواهد آمد - این نام آورده شده است.

شدی فرماندهی با قیس بن سعد است و اگر او هم کشته شد، با! سعید بن قیس) همانطور که می بینید امام حسن در این فرمان به اصحاب، بیش از عیدالله پرداخته و آنانرا به لطف و عنایت بیشتری نواخته است هم مدحشان کرده و هم دلیری و شجاعتشان را ستوده و هم آنها را به پدرش امیرالمؤمنین منسوب ساخته است و از این همه منظورش لبریز کردن معنویات و شعله ور ساختن شور و هیجان و تأثیر گذاردن بر عواطف آنان بوده است سپس بفرمانده دستور داده که با آنان به زبان نرم و روی باز و روش ملایمت آمیز رفتار کند و آنان را با خود هم نشین سازد و این آموزشها همه بمنظور ایجاد اطمینان متقابل میان فرمانده و سربازان است و این اطمینان در جنگهاییکه فاقد روشهای نظامی امروزی، در خور آن است که مهمترین عناصر سازنده نیرویی باشد که مایه امید روزهای سیاه است می بینیم امام حسن در مقام توصیه به فرمانده خود، چهار جمله پی در پی فرموده که مفاد و مضمون آن فقط یکچیز است آیا نمی توان استفاده کرد که منظور آنحضرت از این تکرار مؤکد، ریشه کن ساختن خوی مخصوص در عیدالله - این فرمانده تازه کار - بوده است؟ در آن لشکر عدهی زیادی از برگزیدگان و نخبه ها و دارندگان افتخارات و خاطره های پر شکوه، همراه عیدالله بودند و اینها مردمی نبودند که تبختر و خشونت یا امر و نهی بيمورد این فرمانده هاشمی جوان را - که از لحاظ شأن و منزلت و سابقه‌ی جهاد و تقوی و سن بر آنان برتری نداشت! هضم کنند و نادیده بگیرند.

دستور آن حضرت که: (با این دو نفر مشورت کن) دلیل دیگری است بر اینکه منظور وی، کوبیدن خوی درشت و ناهمواری است که ای بسا امام در پسر عموی خود سراغ داشته و از آن همچون مانعی بر سر راه موفقیت، بیم می برده است. باید دانست که وجود این درشتخویی در عیدالله - در صورتیکه این حدس، صائب باشد - نمی تواند مانعی برای فرماندهی وی بشمار رود در صورتیکه شرائط و اوضاع و احوال فراوان دیگری سپردن این منصب را به وی ایجاب میکرده است علاوه بر اینکه همیشه میان (خشونت) و (زندگی نظامی) پیوند نزدیک و مستحکمی وجود داشته است. اکنون جای این پرسش است که به چه موجبی امام حسن، فرماندهی مقدمه را به عیدالله سپرد و با بودن کسی همچون (قیس بن سعد بن عباده) که لیاقت نظامی و امانت و سر سپردگیش به خاندان پیامبر مورد اعتراف است، او را بدین سمت انتخاب نکرد؟ این سؤال دارای چند پاسخ است:

۱- در فرمان امام حسن به عیدالله، مشورت کردن با قیس بن سعد و سعید بن قیس بطور لزوم و حتمیت توصیه شده و با این کار، فرماندهی از شکل انحصاری - که اگر موجب خلاف مصلحت بود جای ایراد و

^۱ - عیدالله بن عباس در روزی که به فرماندهی این لشکر انتخاب شد سی و نه سال داشت

اعتراض بر امام حسن داشت - خارج شده و بصورت شورای مثلی در آمد که اعضای آن را لایقترین افراد سپاه تشکیل می دادند اما انتخاب قیس منحصر برای فرماندهی و مقدم داشتن وی بر آندو نفر دیگر و بر دیگر یاران و فرماندهان، این اشکال را داشت که ممکن بود موجب همچشمی و رشک مردان شایسته‌ی دیگری که در این لشکر بودند، گردد زیرا در این لشکر شخصیت های برجسته‌ای وجود داشتند که میدانداریها و فرماندهیهای آنان و اخلاص و فداکاری و سوابق درخشانشان زبانزد بود مانند : ابو ایوب انصاری و حجر بن عدی و عدی بن حاتم و جمعی دیگر از آنانکه نامشان گذشت. بدین جهت مقدم ساختن پسر عموی امام - که پسر عموی پیغمبر نیز بود - و او را در ظاهر و بنام، فرمانده قرار دادن و سپس استفاده از رأی قیس و سعید را به او توصیه کردن، تدبیر خردمندانه‌ای بود که راه هر گونه اختلاف و همچشمی را می بست.

۲- با توجه به وضع عمومی آن روزگار، یکی از بجاترین احتیاط ها این بود که فرمانده جبهه‌ی امام حسن فقط از میان بنی هاشم انتخاب شود.

توضیح آنکه : سستی و ناهمراهی کوفیان که از ابتدای ماجرای حسن بن علی ظهور کرده بود، موجب بد بینی فراوان به سر انجام وضع می شد و مستلزم آن بود که وی هر تدبیری را که برای اثبات براءت خود در آینده در برابر سرزنش و تخطئه‌ی عیبجویان لازم می بیند، بکار بندد برای مردم بسی آسان بود که با مشاهده‌ی کوچکترین نقطه ضعف یا ناچیزترین بهانه برای تعلیل شکست احتمالی، بدون ملاحظه‌ی جوانب کار، سیل اعتراض و انتقاد را بسوی امام حسن سرازیر سازند، کاملاً انتظار می رفت که در صورت شکست امام حسن در مسکن، کسانی بگویند که : اگر فرمانده سپاه از بنی هاشم می بود، بیشتر از دیگران در برابر سختیها پایداری و صبر می کرد و سرانجام کار به اینجا نمی کشید. در اینصورت، خود را برای مقابله با نتایج احتمالی، آماده کردن - یعنی فرماندهی از بنی هاشم تعیین نمودن - تدبیری بسی دقیق و بجا بود.

۳- بیشک غیر از عبیدالله بن عباس، هیچ آفریده‌ی دیگری نه قیس و نه سعید و نه هیچکس دیگر - نسبت به معاویه سینه‌ای آنچنان پر غیض و روحی آنچنان آشتی ناپذیر نداشت او پدری بود که دو طفل خردسالش بدست (بسر بن ارطاه) سر کرده‌ی لشکر اعزامی معاویه به یمن، بوضع فجیعی بقتل رسیده بودند (و اینداستان از داستانهای مشهور تاریخ است)

بنابراین، تعیین این فرمانده داغدیده‌ی خشمگین، به سر کردگی لشکری که به جنگ قاتل فرزندان او می رفت، جدا بهره برداری متناسب و جالبی بود.

۴- بیشتر جنگجویان لشکر (مقدمه) که عیدالله به فرماندهی آن منصوب شده بود از بقایای سپاه عظیمی بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام برای مقابله با شامیان فراهم آورده و خود پیش از شروع جنگ وفات یافته بود همین قیس بن سعد در زمان علی علیه السلام فرمانده و سر کرده و همه کاره‌ی آن سپاه عظیم بود، بدیهی است که این سابقه در ایجاد روابط شخصی میان فرمانده و سربازان دارای تأثیری بسزا است و اینچنین فرماندهی هرگاه بخواهد به آسانی میتواند از آزادی فکر و اراده‌ی خود استفاده کرده و چشم براه دستور مرکز فرماندهی نماند و این موضوعی بود که احتیاط و پرهیز از آن، همچون مهمترین موضوع در آن موقعیت، میبایست مورد ملاحظه قرار گیرد. ما با احترام فراوان و شایسته‌ای که برای قیس قائلیم، نمی‌توانیم تأثیر پذیربهای روح او را که به او امکان این خود سری و خود رایی را می‌دهد ندیده بگیریم و فراموش نمی‌کنیم که همین قیس در روزی که فرماندهی لشکر (مسکن) بدو رسید، در وسط صفوف خود ایستاد و مردم را میان یکی از این دو کار: یا پیوستن به امام حسن در صلح و یا ادامه‌ی جنگ با معاویه بدون امام، مخیر ساخت!

بنابراین، چه احتیاطی از این بهتر که فرماندهی جنگ به چنین کسی سپرده نشود ولی برای استفاده از لیاقت و کاردانی او، بعنوان مستشار نظامی انتخاب گردد و این همان کاری بود که امام حسن انجام داد.

مؤلف: باید دانست که تعیین قیس بعنوان نایب فرماندهی - یعنی دومین فرمانده در صورت کشته شدن عیدالله - با ملاحظه‌ی سیاسی مزبور منافاتی ندارد زیرا که پس از کشته شدن فرمانده اول، اراده‌ی دومین فرمانده در گروه تصمیم و اقدامی است که فرمانده پیشین، شرایط و اوضاع جنگ را بر طبق آن ترسیم کرده و به آسانی قابل تغییر نیست و ای بسا تا آنوقت کارها زیر نظر و اراده‌ی مستقیم خود امام - یعنی فرمانده کل قوا - قرار می‌گرفت و چنانکه قبلاً دانستیم، آنحضرت وعده کرده بود که بزودی به مقدمه اش پیوندد.

در این صورت بر تعیین وی بعنوان دومین فرمانده، اشکالی وارد نیست!!

!!
!!
!!
!!
!!
!!

^۱ - تاریخ ابن کثیر (ج ۸ ص ۱۴) و جز آن

عدد سپاه

عدد سپاهیان رسمی کوفه در اواسط قرن اول، چهل هزار بود^۱ که هر سالی ده هزار آنان به جهاد می رفتند (این آماری است که ماخذ مورد اطمینان بدان تصریح کرده اند).

قبلاً گفتیم سپاهی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای حمله به شام تجهیز کرده بود - به اختلاف دو روایت - به چهل یا پنجاه هزار می رسید و دانستیم که علی خود پیش از شروع این جنگ وفات یافت گمان می رود که قسمتی از این سپاه را همان عده‌ی مقرر سالیانه از نظامیان رسمی کوفه تشکیل میداده اند.

پس از آن دیگر اطلاعی از وضعیت این دو سپاه (سپاه رسمی کوفه و سپاهانی که علی علیه السلام برای حمله به شام تجهیز کرده بود) در برابر حسن بن علی در آغاز دعوت به جهاد، در دست نیست همین اندازه میدانیم که لشکر مقدمه که امام حسن به استقبال معاویه به مسکن فرستاد - بنابر نقل بسیاری از ماخذ تاریخی - مرکب از ۱۲ هزار جنگجو بوده است و به نظر می رسد که اینها، بازماندگان همان لشکر فراهم آورده‌ی امیرالمؤمنین بوده اند که این عده شان دعوت حسن بن علی را پاسخ گفته و ما بقی سر پیچی کرده اند.

و باز از ماخذ تاریخی دیگری بدست آوردیم که کوفه در آن حوضی سستی و ناهم‌ریش نسبت به جهاد، ناگهان به خروش آمد و چهار هزار سرباز دیگر روانه‌ی میدان جنگ کرد^۲

تا اینجا بر حسب نصوص غیر قابل خدشه‌ی تاریخی، عدد لشکریان امام حسن را تا ۱۶ هزار بدست آورده‌ایم. ارقام دیگری نیز در نوشته‌های تاریخی به صراحت یا اشاره دیده می شود که همگی قابل مناقشه و تردید است و ما اینکه آن نصوص تاریخی را عیناً در اینجا بازگو می کنیم و سپس به تحقیق و بررسی دقیق آن می پردازیم: !!!

۱ - بحار الانوار ج ۱۰ - ص ۱۱۰: !!!

^۱ - مؤلف در آخر فصل (تصمیم بر جنگ) آمار سپاهانی را که برای کوفه در نظر گرفته شده بود ۹۰ یا ۱۰۰ هزار - به اختلاف دو روایت - ذکر کرده که بظاهر با عدد بالا سازگار نیست ولی چنانکه کمی بعد خواهیم دید، عدد ۹۰ یا ۱۰۰ هزار فقط در روایت یعقوبی و ابن قتیبه است که از نظر مؤلف و تحلیلی که در این فصل خواهد شد، قابل تأیید نیست (مترجم).

^۲ - الخراج و الجرایح: راوندی (ص ۲۲۸)

(سپس امام حسن، سرداری با چهار هزار سپاهی بسوی معاویه فرستاد این سردار از قبیله‌ی (کنده) بود و از آنحضرت دستور داشت که در (انبار) اردو بزند و تا فرمانی از مرکز دریافت نکرده، دست بکاری نزنند چون به (انبار) روی آورد و در آنجا فرود آمد و معاویه از آمدن او خبر یافت، قاصدهایی بسوی او گسیل داشت و برای او نوشت: که اگر به من پیوندی، بیدرنگ تو را به حکومت چند آبادی از آبادیهای شام و جزیره (عراق) منصوب خواهم کرد پانصد هزار درهم نیز برای او فرستاد مرد کندی آن نقد را گرفت و کارها را بر امام حسن دگرگون ساخت و با دویست مرد از یاران و خویشانش به معاویه پیوست چون این خبر به امام حسن رسید به خطبه برخاست و گفت: این مرد کندی بسوی معاویه رفته و به من و شما خیانت ورزیده است، بارها گفته ام که در شما وفایی نیست و شما بندگان دنیائید اینک مرد دیگری را بجای او می فرستم و میدانم که او نیز با من و شما همانگونه عمل خواهد کرد و خدا را در امر من و شما نظر نخواهد داشت آنگاه مردی از قبیله‌ی (مراد) را با چهار هزار نفر اعزام کرد و در برابر جمع به او توصیه و تأکید نمود و خبر داد که او نیز همچون (کندی) خیانت خواهد کرد مرادی با سوگندهایی که کوه تاب آن را ندارد تأکید کرد که چنین نخواهد کرد ولی امام حسن گفت: بزودی دست به خیانت خواهد زد چون به انبار رسید باز معاویه قاصدهایی گسیل داشت و نامه هایی همانند نامه های پیشین نوشت و پنج هزار درهم (گویا منظور پانصد هزار درهم است) برای او فرستاد و آرزوی حکومت بر آبادیهای شام و جزیره را در دل او ریخت مرادی تاب نیاورد کارها را دگرگون ساخت و راه اردوی معاویه پیش گرفت و آنهمه پیمان و میثاق را فراموش کرد).

پس از ذکر این واقعه، جریان اردو زدن امام حسن در (نخيله) و سپس حرکت از آنجا را بیان کرده است!

۲ - شرح نهج البلاغه : ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۱۴: !!!

(مردم بیرون آمدند و اردوگاه ساختند و آماده‌ی حرکت شدند حسن بن علی به اردوگاه آمد و مغیره بن نوفل (بن حرث بن عبدالمطلب) را بر کوفه گماشت و به او دستور داد که مردم را برانگیخته به اردوگاه فرستد و او مردم را بر می انگیخت و اعزام می کرد تا اردوگاه آراسته شد آنگاه حسن بن علی با سپاه عظیم و ساز و برگ کامل حرکت کرد چون به (دیر عبدالرحمن) رسید سه روز توقف کرد تا مردم جمع شدند سپس عبیدالله بن

^۱ - شهری بر ساحل فرات (در مغرب بغداد) و فاصله ۱۰ فرسنگی آن بوده است نامگذاری این شهر به (انبار) بدینجهت بود که در زمان تسلط ایرانیان، همه ی انبارهای گندم و جو در آن قرار داشت (ابوالعباس سفاح) خلیفه ی عباسی، تا پایان عمر در این شهر مسکن داشت و قصرها و بناهایی در آن احداث کرد ولی پس از چندی عمران و رونق این شهر از بین رفت!

عباس را فرا خواند و به او گفت: هان ای پسر عمو! اینک دوازده هزار از سواران عرب و پارسایان شهر را با تو میفرستم!!!

۳ - زهری بنا به روایت ابن جریر طبری در تاریخ ج ۶ ص ۹۴: !!!
معاویه، چون از کار عبیدالله بن عباس و حسن علیه السلام فراغت یافت، همت به فریفتن مردی گماشت که فریفتن او در نظرش از همه مهمتر بود و با او چهل هزار نفر بودند و معاویه و عمر و اهل شام در برابر آنان فرود آمده بودند!!!

۴ - سخن، مسیب بن نجیه در عتاب امام حسن بر صلح (به روایت جمعی از مورخین) متن زیر از مدائنی^۱ است بنا بر نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۴ ص ۶): !!!
مسیب بن نجیه به حسن علیه السلام گفت: همیشه از تو در شگفتم! که با داشتن چهل هزار سپاهی با معاویه صلح کردی! (یا: بیعت کردی) بنا بر اختلاف دو روایت).

۵ - کامل التواریخ: ابن اثیر، ج ۳ ص ۶۱: !!!
(وقتی خبرهایی که علی درباره‌ی اهل شام داده بود بمرحله‌ی وقوع پیوست، چهل هزار از لشکریان علی با او بر مرگ بیعت کردند و در همین میان که او آماده‌ی حرکت می شد، بقتل رسید و چون خداکاری را اراده کند از آن گریزی نیست، همین که علی کشته شد و مردم با پسرش حسن بیعت کردند، وی اطلاع یافت که معاویه و اهل شام بسوی عراق روانه شده اند لذا به بسیج سپاهی که با علی بیعت کرده بودند پرداخت و از کوفه بعزم مقابله با معاویه - که در (مسکن) فرود آمده بود - حرکت کرد چون به مدائن رسید قیس بن سعد بن عبادی انصاری را به فرماندهی مقدمه - که مرکب از ۱۲ هزار بود - گماشت و بقولی عبدالله^۲ را بفرماندهی گماشت و او قیس را برای فرماندهی طلیعه‌ی لشکر مقدمه، انتخاب کرد).

^۱ - وی ابوالحسن بن محمد بن عبیدالله بن ابی سیف است که اصلش از بصره و سکونتش در مدائن بوده و سپس به بغداد منتقل شده و در آنجا بسال ۲۱۵ وفات یافته است او همان کسی است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بسیار از او نقل می کند و دارای دویست تالیف در موضوعات گوناگون است، رحمه الله علیه!

^۲ - صحیح (عبیدالله) است نه (عبدالله) و نه (قیس) و ما موجب این اشتباه را در هر دو مورد قبلا بیان کردیم.

مؤلف : عین همین جریان را ابن کثیر نیز نقل کرده و گویا که بی کم و کاست آنرا از (کامل) گرفته است.
۶- گفتار امام حسن علیه السلام - بنا به روایت مدائنی^۱ در پاسخ مردی که به وی گفته بود : (آیا در این کار به راه انصاف رفته‌ای ؟) !!!

(آری ! ولی من از این می ترسم که در روز قیامت هفتاد هزار یا هشتاد هزار انسان خون آلوده نزد خدا داد خواهی کنند که برای چه خون آنان ریخته شده است)
۷- (الامامه و السیاسه) : ابن قتیبه‌ی دینوری ص ۱۵۱ : !!!

(گفته اند که چون بیعت با معاویه، صورت گرفت و او بسوی شام بازگشت، سلیمان بن سرد که بزرگ و رئیس اهل عراق بود و در جریان صلح در کوفه حضور نداشت، نزد حسن بن علی آمد چون بر حسن وارد شد گفت : سلام بر تو ای خوار کننده‌ی مؤمنین ! حسن جواب سلام گفت و سپس گفت : حال بنشین، پدرت آمرزیده باد^۲ سلیمان نشست و گفت : ما پیوسته در تعجبیم که چگونه با معاویه بیعت کردی با اینکه صد هزار جنگجو از اهل عراق با تو بودند و همه حقوق بگیر، با همین اندازه فرزندان و غلامانشان، غیر از شیعیان تو از اهل بصره و حجاز) !.

مؤلف : متن کامل گفتگو میان حسن علیه السلام از یکطرف و سلیمان بن سرد و همراهانش از طرف دیگر را سید مرتضی در (تنزیه الانبیاء) و ابن شهر آشوب در (مناقب) و مجلسی در (بحار) نقل کرده اند ولی در هیچیک از این نقل ها، عدد سپاهیان در گفته‌ی سلیمان بن سرد، بیش از چهل هزار نیست بنابراین، ابن قتیبه، هم در تعیین عدد صد هزار و هم در آوردن کلمه‌ی بیعت بجای کلمه‌ی صلح در میان مورخین تنها است.
۸ - سخنی که در پاسخ تهدید معاویه، از زیاد بن ابیه - که در آن هنگام هنوز کارگزار حسن بن علی در فارس بود - صادر شد وی گفت : !!!

(فرزند زن جگر خواره، کانون نفاق و بازمانده‌ی احزاب، به من نامه می نویسد و مرا وعده و وعید میدهد در حالیکه ما بین من و او پسران رسولخداوند با نود هزار (و در روایتی هفتاد هزار) شمشیر زن گوش و دل

^۱ - شرح نهج البلاغه (ج ۴ ص ۷) و ابن کثیر (ج ۸ ص ۴۲)

^۲ - در متن : (لله ابوک) است و این جمله‌ای است که در عربی معمولاً در خطابه‌های ملاطفت آمیز آورده می شود و در فارسی معادل تقریبی آن : (پدر آمرزیده) و جملاتی از این قبیل است (مترجم)

بفرمان که تا دم شهادت روی از جنگ بر نمی گردانند بخدا سوگند که اگر معاویه به من برسد مرا بسی گزنده تر و سر سخت تر خواهد یافت^۱.

بحث و تحلیل !

چنانکه ملاحظه شد، نصوص تاریخی از ارقامی که در مورد قوای نظامی امام حسن فرض شده، به چندین گونه یاد کرده اند و بزرگترین عددی که در این مورد گفته شده به ترتیب: از ۴۰ هزار تا ۸۰ هزار و ۱۰۰ هزار است و حقیقت آنست که این هر سه رقم و حتی کمترین آنها مورد تردید و قابل تأمل است و اینک توضیح: !!!

۱- بالاترین رقم (یعنی صد هزار و بیشتر یا ۹۰ هزار) که در کلام زیاد بن ابیه (به روایت یعقوبی) و در گفتار سلیمان بن صرد (بنا به روایتی که ابن قتیبیه دینوری در آن منفرد و مخالف با چند مورخ دیگر است) آمده، از چند جهت مورد تردید است مهمترین جهت این است که این هر دو نفر - سلیمان و زیاد - در طول دوران خلافت حسن بن علی در کوفه نبوده و در جریان بیعت و جهاد امام حسن حضور نداشته اند و هر یک از آنان دو سال از آن محیط و مردمش دوره بوده اند^۲ اکنون کسی که در کوفه نبوده و وضع آنجا را از نزدیک ندیده و دسته بندیهای قوی و کاهلی و سستی مردم را با امام و صاحب بیعتشان، نشناخته است قضاوتش چه ارزشی میتواند داشته باشد؟.

زیاد و سلیمان که گمان چنین رقمی را درباره قوای امام حسن داشتند، وضع کوفه‌ی آنروز را به گذشته‌ی آن قیاس می کردند و می پنداشتند که همه‌ی آن سپاهی که در سالهای ۳۷ و ۳۸ هجری - یعنی سالهایی که هر یک از آندو خود در کوفه بوده و در آن صفوف همکاری می کردند - در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود اکنون نیز در خدمت پسرش امام حسن هست این اولاً و ثانیاً موقعیت این دو نفر که هر یک از جهتی در یک بحران عاطفی قرار داشتند و همین بحران انگیزه‌ی این گفتارشان بود - اقتضاد می کرد که بدینگونه بمبالغه و اغراق سخن بگویند اینچنین مبالغه‌ای نه از سلیمان که در صدد تقبیح صلح و تحت تأثیر طغیان احساسات است و نه از زیاد که در مقام تهدید معاویه و پاسخگویی به وعد و وعید اوست، چندان دور نیست.

^۱- یعقوبی (ج ۲ ص ۱۹۴) و ابن اثیر (ج ۳ ص ۱۶۶) اولی عدد را ۹۰ هزار، و دومی ۷۰ هزار روایت کرده اند!

^۲- ابن قتیبیه در (الامامه و السیاسه) و سید مرتضی در (تنزیه الانبیاء) به غیبت دو ساله‌ی سلیمان بن صرد از کوفه تصریح کرده اند و اما (زیاد) از سال ۳۹ که عبدالله بن عباس استاندار بصره او را به حکومت فارس منصوب کرده بود، در آنجا می زیست و پیش از آنهم وی - بنا به روایت طبری در وقایع سال ۳۹ - در بصره زندگی می کرد!

از این گذشته، در این دو اظهار، چیزی که بتوان در مورد عدد سپاه بدان اطمینان و استناد کرد وجود ندارد. میدانیم این سلیمان، دوست نزدیک مسیب به نجیه بوده و میان آندو پیوندی بسی محکمتر از پیوند دوستی های شخصی وجود داشته است و در یکی از نصوص تاریخی مذکور (شماره ۴) دیدیم که مسیب ابن نجیه در مقام عتاب و توبیخ امام حسن بر صلح، می گوید: تو با داشتن چهل هزار سپاهی و یقینا میان دو دوست نزدیک در یکی از موضوعات مربوط به خاندان پیغمبر، چنین اختلافی معقول نیست.

در اینصورت، بیقاعدگی گفتار ابن سرد هیچ دلیلی جز این ندارد که راوی آن ابن قتیبه‌ی دینوری است یعنی راوی چند داستان تردید پذیر و قابل تأمل در جریان امام حسن که هیچ کس جز او آنها را روایت نکرده است! اتفاقا تقدیر چنین بود که این دو دوست بزرگ، پیش از رخت بستن از دنیا پاسخ عملی آن عتابی را که به رهبرشان امام حسن در مورد صلح کرده بودند، دریافت دارند:!!!

در سال ۶۵ هجری، هجده هزار از مردم کوفه برای انتقام خون حسین با ایندو بیعت کردند و هنگامیکه در (عین الورد) کار به سختی کشید بیش از ۳۱۰۰ نفر با آنها نبود و اینجا بود که رو گردانی و ناهمراهی مردم آنرا بیاد خاطره‌ی امام حسن انداخت و پس از چندی سلیمان و مسیب که رهبران نهضت (تواین) بودند با بیشتر همراهانش در (عین الورد) شهید شدند.

۲ - ۸۰ هزار یا ۷۰ هزار عددی است که در پاسخ امام حسن به این سؤال: (آیا تو در اینکار براه انصاف رفته‌ای؟) ذکر شده است.

در حقیقت این گفتار حداکثر بر بیش از ۲۰ هزار دلالت نمی کند زیرا آنحضرت عدد کسانی را که (در روز قیامت، خون آلوده در پیشگاه خدا حاضر می شوند) با تردید، ۷۰ هزار یا ۸۰ هزار ذکر کرده و روشن است که منظور آنحضرت از این عدد، فقط سپاهیان خودش نبوده بلکه جنگجویان هر دو سپاه را در نظر داشته است و چون میدانیم که عده‌ی شامیان در این جنگ ۶۰ هزار بوده، نتیجه می گیریم که ما بقی یعنی ۲۰ هزار، عدد سپاهیان خاص آنحضرت بوده است.

تردیدی نیست که آنحضرت در تعیین عدد اظهار داشته (: ۷۰ یا ۸۰ هزار) کاملا تأیید میکند که منظور وی هر دو سپاه بوده است نه فقط سپاه خودش چه، اگر منظورش فقط سپاه کوفه بود معنی نداشت که در عدد آن مردد باشد زیرا که عدد سپاه کوفه برای او نمی توانست مخفی باشد.

۳ - ۴۰ هزار، عددی است که چند نفر از مورخان آنرا تعیین نموده اند و مسیب بن نجیه نیز در گفتاری که ما از او نقل کردیم بدان تصریح کرده است ما در این عدد فقط از دو نظر اشکال داریم: !!!
نخست آنکه با گفتار خود امام حسن که در آن تلویحا عدد سپاه را معین می کند قابل تطبیق نیست زیرا همانطور که دیدیم بنابر گفتار مزبور، عدد سپاه حداکثر ۲۰ هزار است، و همچنین با گفتار دیگر آنحضرت که رفتار مردم را با خود توصیف می کند و از سستی و سنگینی آنان در جنگ می نالد^۱ سازگار نیست چه، در صورت فراهم آمدن چهل هزار سپاهی، امام حسن از کدام سستی و سنگینی گله می کند؟ بنابراین، عدد مزبور نیز مورد تردید است.

دیگر آنکه مدرک این عدد، حدس و گمان گویندگان آنست و نه چیز دیگر اینها به این دلیل که امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای آخرین حمله اش به شام، سپاهی متشکل از ۴۰ هزار نفر تجهیز کرده و پیش از کوچ دادن این سپاه، وفات یافته، استنباط کرده اند که باید این لشکر آماده برای فرزندش امام حسن باقی مانده باشد و دیگر فراموش کرده اند که تأثیر روگردانی و ناهمراهی مردم را نیز در برابر خلیفه‌ی جدید بحساب آورند.

و پس از اینهمه، اساسا آماری که با اینهمه اشتباه توأم است چگونه قابل اطمینان خواهد بود؟
عجیب ترین روایات در اینمورد، روایت زهری است که عدد لشکر مقدمه را تحت فرماندهی قیس بن سعد در (مسکن) یعنی پس از فرار عبیدالله بن عباس و همراهانش، چهل هزار معین میکند معنای این نقل آنست که فقط عده‌ی سربازان لشکر مقدمه، پیش از حوادث فرار، ۴۸ هزار بوده است!
و این به هیچ صورت مورد تأیید تاریخ نیست لشکر مقدمه در دوران فرماندهی عبیدالله بر آن، بیش از ۱۲ هزار نبوده است و این چیزی است که در فرمان امام حسن به عبیدالله و هم در نصوص تاریخی بدان تصریح شده است.

اساسا روایات (زهری) در قضایای مربوط به خاندان پیغمبر، سست ترین و آشفته ترین روایات است، مؤلف کتاب (در اسات فی الاسلام) او را (مزدور و حقوق بگیر امویان) دانسته و همین کافی است.

^۱ - در پاسخ (بشیر همدانی) که یکی از بزرگان شیعه ی آنحضرت در کوفه بوده است بحار (ج ۱۰ ص ۱۱۳)

علاوه بر اینکه همین روایت زهری نیز بدینگونه قابل توجیه است که بگوئیم: منظور وی از لشکری که معاویه و عمر و اهل شام در کنار آن فرود آمده بودند، لشکر معاویه است نه لشکر قیس^۱ و بنابراین، عدد (چهل هزار) مربوط به لشکر معاویه خواهد بود نه لشکر امام حسن و در صورتیکه این عده را سپاهیان مزدور و مواجب بگیر شام فرض کنیم و منظور وی را از جمله‌ی: (اهل شام) سپاهیان داوطلب معاویه بدانیم، روایت او با دیگر روایاتی که در مورد عدد سپاه امام حسن معاویه منافاتی نخواهد داشت!

۴- (لشکر عظیم) تعبیری است که ابن ابی الحدید، آنجا که از حرکت امام حسن از (نخیله) به (دیر عبدالرحمن) سخن می گوید، درباره‌ی سپاه آنحضرت آورده و چنانکه ملاحظه می کنید این، کلمه‌ای مجمل و با عددی که ما ذکر کردیم، قابل انطباق است چه، ۱۶ هزار و دست آخر ۲۰ هزار هم (سپاه عظیمی) است.

۵- روایت (بحار) نیز که نخستین روایتی بود که ما - برای اینکه همه‌ی متون تاریخی را ذکر کرده باشیم - در اینجا آوردیم، از لحاظ پیوستگی و نظم و ترتیب خاصی که در حوادث مکرر آن وجود دارد سخت قابل تردید و تأمل است.

اولا نام دو فرماندهی که در این روایت از آنان یاد شده و یکی از قبیله‌ی (کنده) و دیگری از قبیله‌ی (مراد) بوده و هر دو پیش از عبیدالله بن عباس بسوی معاویه رفته و قبل از او خیانت ورزیده اند! بکلی فراموش شده است و در تاریخ بی سابقه است که در جریانی بدین اهمیت - که از ننگین ترین حوادث تاریخ انسانی است - نام دو نفر فرمانده مورد غفلت و فراموشی قرار گرفته باشد.

از این عجیب تر آنست که بنابراین روایت، امام حسن پیش از فرستادن این دو سردار اصرار می ورزیده که آنان را به خیانت متهم سازد! و باز با علم و یقین به خیانت آنان، هر دو را در رأس لشکری به استقبال معاویه اعزام داشته است!.

تنها یکی از اشکالات مزبور کافی است که بررسی در اطراف این روایت را بیهوده جلوه دهد در این صورت چه بهتر که آنرا بحال خود رها کنیم تا خود معرف میزان اعتبار خود باشد.

اینک پس از این بررسی و تحلیل، مائیم و همان ابهام نخستین در موضوع (عدد سپاه).

^۱- این توجیه و تأویل از متن عربی روایت زهری چندان دور نیست بنابراین، ناسازگاری آن با ترجمه‌ی فارسی آن روایت، نباید موجب استبعاد این

احتمال گردد (مترجم)

بگذار تا این نصوص و متون تاریخی - که این اندازه دارای ۱۶۸ اختلاف و تحریف است - خود شاهد بارزی بر وضع نابسامان و آشفته‌ی (ماجرای امام حسن) در تاریخ باشد، و این حقیقتی است که چه از لحاظ اهمیت و چه از لحاظ نتایج و آثار، در خور دقت و تأمل و یاد آوری و تأسف است چنانکه دیدیم این هشت فقره متن تاریخی بود که هیچیک از آنها نه تاب بررسی و تحقیق داشت و نه همچون (سندی تاریخی) قابل اطمینان و استناد بود.

آنچه بطور مقطوع و حتمی در اختیار ماست، عدد (لشکر مقدمه) است یعنی ۱۲ هزار و عدد داوطلبان بعدی کوفه یعنی ۴ هزار و سپس گروههای متفرقی که در ظرف اقامت سه روزه‌ی امام حسن در (دیر عبدالرحمن) به وی پیوسته اند و این مجموعاً در حدود بیست هزار سرباز که تمامی سپاه امام حسن را در هنگام پیشروی بسوی دو اردوگاه (مسکن) و (مدائن) تشکیل میداده اند.

اما جنگجویان و سربازان مدائن همین اندازه میدانیم که اینها در گذشته هرگز از میدانهای جنگ علی علیه السلام روی گردان نبوده اند و بسی بعید به نظر می رسد که فرزند علی در پیش روی آنان اردو بزند و آنگاه از آنان هر کس توانایی حمل سلاح دارد، به او ملحق نگردد.

بدین قرار، گمان قوی بر آنست که عدد سپاهیان امام حسن در این دو اردوگاه مجموعاً ۲۰ هزار یا اندکی بیشتر بوده است.

و این همان (سپاه عظیم) است که ابن ابی الحدید از آن نام میبرد و همان عددی است که با گفتار خود امام حسن - که قبلاً گذشت - قابل تطبیق است و در میان همه‌ی گفته‌های تاریخی کدام سخن از سخن خود آنحضرت بهتر و بعنوان (دلیل) شایسته تر است؟

از آن پس نیز دیگر از اینکه چه اندازه و از کجا قوای امدادی برای امام حسن رسیده، اطلاعی در دست نیست.

!!

!!

!!

عناصر سپاه

مفید در کتاب (ارشاد) (ص ۱۶۹) می نویسد: !!!

(حسن، حजरین عدی را فرستاد تا کارگزاران - یعنی امیران نواحی اطراف - را فرمان حرکت دهد و مردم را به جهاد دعوت کند نخست کاهلی کردند و سپس براه افتادند در همراهی او همه گونه مردم بودند: جمعی شیعیان او و پدرش و جمعی طرفداران حکمیت (خوارج) که به هر حيله‌ای در صدد جنگ با معاویه بودند و گروهی طرفداران هرج و مرج و آشوب و طمعکاران غنیمت جنگی و برخی شکاک و عده‌ای صاحبان عصبیت های قبیله‌ای که دنباله روی سران قبائل بودند و دین، انگیزه‌ی آنان نبود).^۱

از آنچه در فصل پیش گذشت دانستیم که سپاه حسن علیه السلام تقریباً از ۲۰ هزار جنگجو یا اندکی بیشتر تشکیل یافته بود ولی بتفصیل روشن نیست که گرد آوری این عده، چگونه بوده است بنظر می رسد که برای اینکار از همان روشهای ابتدایی و ساده استفاده می شده است این روشها همان بود که در همه‌ی اجتماعات قرنهای نخستین اسلام بکار می رفت و در آن برای قبول سرباز یا مجاهد داوطلب هیچگونه استعداد خاص یا سن معین در نظر گرفته نمی شد و اجباری هم در سربازگیری - به معنایی که امروز وجود دارد - وجود نداشت هر مسلمان قادر بر گرفتن سلاح، با شنیدن ندای دعوت کننده‌ی خدا انگیزه‌ای دینی در خود می یافت یا این انگیزه‌ی دینی، احساس وظیفه را در او بیدار میکرد و جان خود را در این راه تقدیم میداشت و یا کششهای مادی بر او پیروز می شد و این احساس را در او خفه میکرد و او را از پاداش اخروی و هم - در صورت پیروزی - از غنیمت و باز یافت جنگی محروم می ساخت.

روشهای جدید که امروز برای خدمت اجباری و زیر پرچم و احضار متولدین سنین معین و بازجویی از استعدادها و امکانات خاص، معمول است در آنروز مرسوم نبود و اساساً این روشها با مقررات اسلامی - که دارای تساهل و دور از سختگیری است - سازگار نمی باشد.

در اسلام برای برانگیختن مردم به اطاعت و انقیاد، بیشتر تکیه به صحت و استحکام حقائق این آئین است و در عناصر این آئین، اکراه و اجبار و بکار بردن زور برای وادار کردن مردم به اطاعت، وجود ندارد همین اندازه مردم را با هر دو راه آشنا می سازد و با هدایت و راهنمایی، آنها را در پیمودن بهترین راه، کمک میدهد (آنانکه

^۱ - این فراز را عینا (اربعی) در کتاب (کشف الغمه) (ص ۱۶۱) و (مجلسی) در (بحار) (ج ۱۰ ص ۱۱۰) نیز آورده اند!

برای ما مجاهده کنند به راههای خود هدایتشان میکنیم) و این است شعار اسلام در همه‌ی چیزهایی که بدان امروز یا از آن نهی کرده است.

رؤسای مسلمین نیز هر جا مردم را به کاری دعوت کرده یا از چیزی بر حذر داشته اند، همین روش را پیموده اند منجمله برای سربازگیری و اعزام مردم به جنگ، از تبلیغات جالب و جذاب و مشوق جنگ و روشهای مؤثری که معمولاً بیشتر افراد شایسته‌ی جنگ را قانع میساخت، استفاده می کردند مثلاً : بر مزایای جنگجویان مواجب بگیر می افزودند، به کارگزاران خود در شهرها دستور بسیج می دادند و آنان خطباء و رجال با نفوذ را بر تشویق مردم به داوطلب شدن برای جهاد در راه خدا، میگماشتند.

امام حسن علیه السلام در آغاز خلافت و هنگام اعلان بسیج برای جنگ، همه‌ی این کارها را کرد از اولین کارهایش این بود که مزایای سپاهیان را صد، صد افزود، حجرین عدی را نزد کارگزاران ولایات برای دعوت به جهاد فرستاد، خطیبان زبر دست همچون : عدی بن حاتم و معقل بن قیس و زیاد بن صعصعه و قیس بن سعد با او همکاری کردند، مردم را بر کاهلی و سستی در جهاد نکوهش و ملامت نمودند^۱ و بر لیبیک گفتن به داعی الهی، تشویق کردند و آنگاه، خود پیش از همه به صفوف!جنگ در اردوگاه پیوستند.

رایت جهاد، در هفت محله‌ی کوفه و همه‌ی مراکز عمومی آن بر افراشته شده و مردم را بسوی خدا و به پیروی از آل محمد - علیهم السلام - دعوت می کرد.

در آن پایتخت مرده‌ی عافیت طلب، بیداری و سرزندگی تازه‌ای پدید آمده بود که به احساس وظیفه یا آمادگی برای انجام آن شبیه بود.

کاهلی و سنگینی مردم برای جنگ که معلول تبلیغات شام یا راحت طلبی خود آنان بود هر چند در کوفه نفوذ فراوان داشت ولی این بیداری تازه که مدیون فعالیت آن خطبای بزرگ بود، در زمانی کوتاه، در مردم رغبتی و بر اثر آن نشاط و فعالیت و بدنبال آن شور و حماسه‌ای برانگیخت.

با همه‌ی نغمه‌های پلیدی که از طرف مخالفان امام حسن ساز می شد، تبلیغات یاران نزدیک به وی توانست تا حدودی مؤثر واقع شده و عده‌ی زیادی از مردم را به جهاد، راغب سازد و در نتیجه : (مردم برای رفتن به اردوگاه، شور و نشاطی یافتند)^۲.

^۱ - ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۱۴)

^۲ - عین عبارت ابن ابی الحدید در اینباره (ج ۴ ص ۱۴)

همچنین این تبلیغات تا حدودی زیادی موفق شد که افکار عمومی مردم کوفه و محلات و نواحی نزدیک به آن را - که با بازارها و دستگاههای قضایی و اداری آن ارتباط روزانه داشتند - با خود همراه سازد. مهارت و زبردستی خطبای کوفه در این بود که بخوبی توانستند از زمینه‌ی فکری مساعد و آماده‌ی مردم استفاده کنند و در پوشش دعوت به جهاد، با تمام قوا آنان را به پیروی از خاندان پیغمبر دعوت نمایند. دوستان و یاران اهل بیت، با آهنگی رسا و بیانی قوی، مناقب این خاندان و معایب و رسوائیهای دشمنان ایشان را بیان می کردند و در مجامع و اماکن عمومی و در میان قبائل، همه جا مردم را با موقعیت ممتاز و برجسته‌ی (دو سرور جوانان بهشت) و صلابت دینی مورث خاندان وحی و مزایای فراوان ویژه‌ی این تیره از بنی هاشم - مانند: دانش و تقوی و طهارت و بی اعتنائی به زیورهای مادی و فداکاری در راه حق و کوشش برای اصلاح امت و وجوب دوستداری آنان - آشنا می ساختند.

سپس از بیعت، یاد میکردند و از اینکه خداوند درباره‌ی اطاعت اولی الامر و وفا به عهد و میثاق از آنان مؤاخذه خواهد کرد.

در سخنرانیهای خود نسب ها را با یکدیگر مقایسه میکردند و این برای آن مردم (آهنگ) ظریف و صادق و مؤثری بود که هوش و دل آنان را می ربود.

مثلا می گفتند: فرزند علی کجا و فرزند (صخر) کجا؟! پسر فاطمه کجا و پسر هند کجا؟! آنکس را که جدش رسول خداست چه نسبت با آنکه جدش (حرب) است و آنکس را جده اش خدیجه است چه قیاس با آنکه جده اش (فتیله) است؟! آنگاه از این دو نفر آنکس را که نامش نکوهیده تر، و دودمانش پلیدتر، و گذشته و حالش شرارتبارتر، و در کفر و نفاق با سابقه تر است، لعنت می کردند و مردم یکصدا فریاد می زدند: آمین، آمین نسلهای بعدی نیز هرگاه به این مقایسه‌ی ظریف بر خورد کرده اند، همصدا با مردم آن دوره گفته اند: آمین.

این روشهای حکیمانه و خطابه های حماسی و بلیغ، کار خود را کرد و امیدواری به شکست شام و پیروزی کوفه را در همه جا و همه کس دمید.

در آن دوره، کوفه - این پایتخت جدید و با عظمت که با بزرگترین پایتخت های اسلامی تاریخ رقابت می کرد - گروههای مختلفی از مهاجران عرب و غیر عرب و از رنگها و نژادهای گوناگون را در خود گرد آورده بود بسیاری از اینان، مردمی بودند که اسلام، آنان را ارضاء نکرده و پیروی از آن، راه تازه‌ای برویشان نگشوده و

ادب اسلامی نمایانی در آنان بوجود نیاورده بود و همین اندازه بود که اسلام را همچون وسیله‌ای برای تأمین منافع نزدیک خود می شناختند ایندسته از جهاد فقط همین را می فهمیدند که راهی است بسوی غنیمت و میدانی برای بدست آوردن سود مادی و از امید و اطمینان عمومی مردم به موفقیت و پیروزی این جنگ، استنتاج میکردند که : پیوستن به سپاه حسن (علیه السلام) تنها وسیله‌ی مطمئنی است که میتواند دست یافتن به غنیمت را تسریع کند در اینصورت چرا هر چه زودتر خود را به صفوف این جنگ نرسانند؟!.

اکنون خواننده، با موجبات گرد آمدن گروههای مختلط و از همه رنگ، در اردوگاه امام حسن بخوبی آشنا شده و کاملاً می داند که به چه دلیل، داوطلبان این لشکر از : جمعی آشوب طلبان و جمعی طمعکاران غنیمت و گروهی صاحبان عصبیت های قبیله‌ای نه انگیزه های دینی و عده‌ای شکاک و تشکیل شده و هر یک بنحوی از هدف و مقصد آنحضرت دور و بیگانه بوده اند.

و همانطور که قبلاً گفتیم، در روشهای سربازگیری رائج آنروز نیز وسیله‌ای که بتواند از ورود همه گونه مردمی در اردوگاه ممانعت کند و فقط یکعده سرباز و مجاهد مورد اطمینان را بسیج نماید، وجود نداشت و توانایی حمل سلاح، تنها چیزی بود که میتواند صلاحیت یک سرباز مسلمان را اثبات کند.

شیخ مفید پیوستن خوارج را به سپاه امام حسن، چنین توجیه میکند که (آنها به هر حیلتي در صدد بودند با معاویه بجنگند).

ما با اینکه این سخن را تا حدودی تصدیق می کنیم، نمیتوانیم آنرا بکلی بپذیریم ممکن است این، یکی از هدفهای آنان بوده و ای بسا که اساساً دارای هدف دیگری بوده اند.

در آنچه از روابط (خوارج) با امام حسن و پدر بزرگوارش در دست است، چیزی که ما را نسبت به این گروه خوشبین سازد وجود ندارد و مخصوصاً بررسی حوادث (نهروان) بر تردید و بد گمانی نسبت به آنان می افزاید اگر برآستی منظور آنان از همراهی با امام حسن، جنگیدن با معاویه بود و به خود آن حضرت نظر سویی نداشتند، پس جای این سؤال است که پیش از آن تاریخ کجا بودند و چرا هرگز شورش دسته جمعی - از آنگونه که تاریخ از ایشان در مورد علی علیه السلام بیاد دارد - بر ضد او بر پا نکردند؟!.

خونهایی که در زمانی نزدیک به دوران امام حسن از آنان ریخته شده بود و سبک تبلیغات همه گیر و منظم آنان، موجب بدگمانی به هدف ایشان از پیوستن به لشکر امام حسن است.

حالات آنان پیش از آماده شدن برای این جنگ نشان می‌دهد که این فرقه پس از دست آوردن به جنایت قتل علی، با فرزندش حسن و مسلمانان، راه مداهنه و سازش در پیش گرفته بودند و بدینوسیله میخواستند خود را از عواقب منفوریت عامی که پس از آن جنایت بزرگ آنان را فرا گرفته بود، بر کنار دارند.

با این زمینه آیا به ذهن نمی‌رسد که تظاهر آنان به جهاد داوطلبانه و بظاهر هم‌رنگ دیگران شدنشان نیز خود نیرنگی در این مورد و قیافه‌ای مصنوعی و معلول ضرورت و مصلحت زمانه بوده و در ورای آن چهره‌ی موافق، افکار و اغراض پنهانی آنان - که تاکنون نیز بدرستی شناخته نیست قرار داشته است؟.

اندیشه‌ی (خروج) (قیام بر ضد حکومت علی) بذر پلیدی بود که در واقعه‌ی (حکمیت) در جنگ صفین پاشیده شد و از اینرو خوارج را (محکمه) (طرفداران حکمیت) نیز نامیده اند کم کم این فکر همچون اعتقاد راسخی در دل این عده ریشه دوانید و پا بیای زمان رشد کرد و درخت نامبارک آن، گونه‌گون حادثه‌ی شوم برای مسلمانان بیار آورد.

خوارج با همه مقدس مابی و تظاهرات خشک دینی شان، مردمی سخت مکار و حيله گر بودند. در اینصورت چرا از این موقعیت مناسب که میان دو دشمن بزرگ آنان آتش جنگ بر افروخته است، بهره برداری نکنند؟ و چرا خود را در انبوه این سپاه که از کوفه بعزم جنگ خارج می‌شود، وارد نسازند و در پی بدست آوردن فرصتهای مساعد در میان تجهیزات مجاهدان و حرکت‌های سوق الجیشی و صحنه‌های زد و خورد که غالباً در افقی وسیع و گسترده خواهد بود، نباشند؟ چه، در چنین جنگ‌هایی اگر توطئه‌گران با هشجاری و درایت عمل کنند، فرصتها زودتر و آسان تر و با نتیجه‌ی بزرگتر بدست خواهد آمد.

بیگمان همانطور که شیخ مفید فرموده - منکر عدوات خوارج با معاویه و اینکه به هر حیلت در پی جنگ با معاویه بوده اند، نمیتوان شد ولی من معتقدم که آنان از این اقدام خود دو هدف در نظر داشتند غرض اصلی خوارج از همه‌ی شورشها و توطئه‌هایشان، هدف قرار دادن زمامداران جهان اسلام - در عراق یا مصر یا شام - بود روح تروریستی و (از قفا ضربه زدن) در میان آنان رواج یافته و دیگر افکار و روشهای آنان را تحت الشعاع قرار داده بود با حسن همراهی میکردند اما برای فتنه‌انگیزی، براه جهاد می‌رفتند اما بقصد فساد ضربه‌ی

جسارت آمیز و نه چندان کاری‌ای که در (مظلم ساباط)^۱ بر حسن بن علی وارد آوردند، دومین حلقه‌ی دوزخی از سلسله‌ی جرائمی بود که این گروه نسبت به خاندان معظم پیغمبر مرتکب شدند و این هر دو جنایت، زائیده‌ی توطئه‌های مخفی و جدی باند خوارج در موقعیت‌های مختلف بوده است.

لطف خدا موجب شد که ضربت (ابن سنان اسدی) ^۲ به امام حسن، موفقیتی را که ضربت (ابن ملجم مرادی) در گذشته‌ی نزدیک بدست آورده بود، حائز نشود.

این توطئه‌ی پست و پلید با رفتار کینه‌توزانه‌ی خود نسبت به امام دوم و سبط بزرگ پیغمبر، در نوع خود نمونه‌ی بزرگترین جفا و دشمنی با پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بود با اینکار، پر ارزش‌ترین و عالیترین خدمت به هدفهای معاویه انجام گرفت، بدست مردمی که درباره‌ی آنان! گفته می‌شود: (با حسن از اینجهت بیرون آمدند که به هر حیلتی در صدد جنگ با معاویه بودند)!

بدین ترتیب، به شکلی تردید ناپذیر، مقاصد خبیث و پلید خوارج - که بظاهر روش مجامله در پیش گرفته بودند - بر امام حسن آشکار شد او خود از آغاز کار، از آنان بشدت پرهیز می‌کرد ولی همیشه مخالفت خود را از آنان پوشیده می‌داشت هیچ چیز خطرناکتر از دشمنی نیست که به لباس دوست ظاهر شود این همان دشمنی است که بظاهر با کسی دوستی می‌ورزد و در باطن با او می‌جنگد و خطرناکترین دشمن از این نوع، آن است که به انگیزه‌ی انتقام و عصبیت، شمشیر می‌کشد چنانکه خوارج با حسن بن علی بودند برای سپاه امام حسن چنین پیش آمد که به تورم ناشی از گرد آمدن این گروههای ناهماهنگ مبتلا شود و بر اثر این ناهماهنگی، فاقد روحیه‌ی یک سپاه امید بخش و دارای افق روشن، باشد و پیوسته هدف کینه‌توزی و دشمنی آشکار و نهان دشمنان خارجی و داخلی در دو منطقه‌ی: شام و عراق، قرار گیرد لشکری که از اینچنین عناصری ترکیب یافته، میباید که در برابر هر پیشامدی تهدید به دو دستگی و قیام بر ضد سران و رهبران شود جهاد مقدس، هرگز وسیله‌ی طمع مادی یا زمینهای توطئه‌های خطرناک یا مظهر تعصب‌های بیجای جاهلانه یا

^۱ - (ساباط) در لغت، فضای سرپوشیده‌ی میان دو خانه است و نام آبادی‌ای در (مدائن) نیز هست در کنار پلی که بر روی (شاهرود) است شاید بدینجهت آنرا ساباط نامیده اند که سرپوشیده‌ی بزرگ و کم نظیری در آن وجود داشته و شاید، همان سرپوشیده، (مظلم ساباط) نامیده می‌شده است!

^۲ - (حسن مراد) در کتاب (الدوله الامویة فی الشام و الاندلس) بغلط، ضربه‌ی خنجری را که بر امام حسن وارد آمد به پیروان بنی امیه نسبت داده است در آینده‌ی نزدیک (در فصل ۱۴) متون تاریخی این حادثه را همانگونه که مورخان پیشین ذکر کرده اند و مورخان جدید باید درک کنند، مطالعه خواهید کرد!

صحنه‌ی تجربه‌های شکاکان نبوده است (آگاهی امام حسن به سست عهدی و ناهم‌رهی قومش افزون گشت)^۱ و شیخ ناکامی و شکستی را که در انتظار این جنگ بود، از لابلای اوضاع و احوال خود مشاهده کرد چه، تنها گروه ذخیره‌ی او همین سپاه بود که به هیچ بابت امید اصلاح آن نمی‌رفت.

کلمات زیادی از او باقی مانده که از کم‌اعتمادی او به این سپاه، حکایت می‌کند و بلیغ‌ترین سخنی که در این مورد از آنحضرت باقی است، نطق اوست خطاب به لشکر مدائن در این خطا به چنین گفت: (براه صفین که می‌رفتید دینتان پیشاپیش دنیاتان بود ولی اکنون دنیاتان پیشاپیش دینتان قرار دارد شما اکنون در میانه‌ی دو کشته قرار گرفته‌اید: کشته‌ای در صفین که بر او می‌گریید و کشته‌ای در نهروان که انتقام او را می‌طلبید^۲ بازماندگان، عهد فروگذار و نامردند و گریه‌کنندگان، شورشگر و عاصی).

این تنها خطبه‌ای است که در آن به اختلاف تمایلات و هدفهای عناصر سپاه در این جنگ اشاره شده است. منظور وی از (گریه‌کننده‌ی شورشگر) اکثریت یاران و نزدیکانش بودند، و از (طلب‌کننده‌ی انتقام) خوارج، که در لابلای صفوف وی جا داشتند و البته این انتقام را از کسی جز او نمی‌طلبیدند و از (عهد فروگذار و نامردم) دیگر عناصر سپاه، که فتنه‌جویان و طمعکاران و هوی پرستان بودند.

در اینجا تاریخ، سطور تیره و خونینی در خلال صفحات خود گنجانیده است در این سطور، افراد فریب خورده و مفتونی از این عناصر را می‌بینیم که به سپاه امام حسن پیوسته و میدان جهاد مقدس را به انواع مکر و نفاق و پیمان شکنی و توطئه‌چینی آمیختند و موجب شدند که بازماندگان آثار نبوت - یعنی پاکمردان خاندان پیامبر و فرزندان او علیهم السلام - از صحنه‌ی حکومت و قدرت خارج گشته و از حق خود دور بمانند.

شاید برخی از فرازهای این مطلب را بمناسبت در مواردی از این کتاب بیان کنیم.

در پایان این فصل شایسته است ایرادی را که در ذهن بسیاری از بررسی‌کنندگان این بخش از تاریخ امام حسن، می‌رسد مطرح سازیم می‌پرسند: چرا امام حسن میدان را برای این عناصر باز گذارد و روشهایی را که در تصفیه‌ی سپاه معمول است - یعنی قطع عضو فاسد یا ضعیف ساختن و یا لااقل دور ساختن وی - بکار نبرد. و این موضوع در نظر برخی، نقطه‌ی اساسی اشکال است.

در پاسخ این پرسش می‌گوئیم: !!!

^۱ - متن عبارت شیخ مفید در کتاب (ارشاد) ص ۱۷۰!

^۲ - و به روایت ابن طاوس در کتاب (الملاحم و الفتن) (ص ۱۴۲ - طبع نجف سال: ۱۳۶۸) (و کشته‌ای در نهروان که انتقام او را از ما می‌طلبید)

۱ - اسلام در جهاد نیز مانند همه‌ی شئون اجتماعی دیگر، طبقات و تقسیم بندی های اجتماعی را ملغی ساخته است، لذا بر اولیای امور لازم است که داوطلب جهاد را مادامی که مدعی اسلام و قادر بر حمل سلاح است، طرد نکرده و میان طبقات مختلف امتیازی قائل نشوند و چون انبوه مردمی که با سپاه امام حسن در آمیخته بودند، همه مدعی اسلام و توانای حمل سلاح بودند، امام - نظر به متن حکم اسلامی - چاره‌ای بجز پذیرش آنان نداشت.

۲ - رسول اکرم و امیرالمؤمنین - علیهما السلام - نیز در برخی از حوادث جنگی خود به چنین سپاه مختلطی دچار شده اند و در حالات آن بزرگواران نقل نشده که در این موارد از پذیرش افرادی از این ردیف، خودداری کرده یا کسی را از میدان جنگ رانده باشند و میدانیم آن هر دو نیز بنوبه‌ی خود از زیانهای ناشی از حضور این افراد، در امان نماندند.

مثلا تاریخ از ماجرای جنگ حنین چنین یاد می کند: (جمعی از مسلمانان از انبوه سپاهیان پیامبر بشگفت آمدند و گفتند که این سپاه از گروه اندک مشرکان درهم نخواهند شکست ولی سپاه مسلمین، سپاهی مختلط بود و در آن بسیار بودند آنانکه برای غنیمت آمده بودند).

در ضمن حوادث بازگشت مسلمانان از جنگ (بنی المصطلق) نیز شبیه به همین، نقل شده است. درباره‌ی جنگهای علی علیه السلام نیز نوشته اند: (سپاه علی در صفین) از ملتها و قبیله های گوناگون تشکیل یافته بود و این سپاهی پر اختلاف و پر ستیزه بود، نه گوش به فرمان میداد و نه دل به نصیحت و خیر خواهی مینهاد).

معاویه - بنا به نقل (بیهقی) در کتاب (المحاسن و المساوی) - گفته است: (علی در میان پلیدترین و پر تفرقه ترین سپاه بود و من در میان رام ترین و کم تفرقه ترین سپاه).

در اینصورت امام حسن نیز وظیفه داشت که به رویه‌ی پدر و جدش عمل کند و نا روا است که از او بیش از آنچه از آندو انتظار داریم، متوقع باشیم چه آندو بزرگوار، بهترین و شایسته ترین سر مشق بودند. دقت در امر دین و التزام به متن اسلام، امام حسن را در هر حرکت و سکونی مقید میداشت، در حالیکه دشمنان وی در هیچ کاری چنین قید و التزامی نداشتند و اگر جز این میبود، بیشک سرگذشت این قطعه از تاریخ به صورتی غیر از آنچه اکنون هست نوشته می شد.

۳ - اگر امام حسن برای تصفیه‌ی سپاه خود به روش معمولی همه‌ی سران سپاه، به اعدام یا تبعید یا تضعیف عناصر مخالف دست می‌زد، در وضع ویژه‌ی او اینکار موجب تسریع در بلیه و بدبختی می‌شد و اختلاف و دو دستگی و شکاف، آشکار می‌گشت و پرچم نافرمانی لااقل در میان نیمی از سپاهیان بر افراشته می‌شد بنابراین، این اقدام حسن بدینمعنی بود که قصد دارد بدست خود شعله‌ی عصیان و شورش را در قلب لشگر خود بر افروزد، یعنی جهاد مقدس را به یک جنگ داخلی خونین مبدل سازد و اینکار در آن وضع، نهایت آرزوی معاویه بود در حالیکه امام حسن با آگاهی‌ای که از وضع خود و شیطنت‌های معاویه داشت، از آن کمال اجتناب و پرهیز را مینمود.

و پس از این همه: !!!

امام حسن در دوران کوتاه زمامداریش که سراسر آن را بلیه‌های گوناگون فرا گرفته بود، چندان فرصت و مجال نیافت که به اصلاح این گروههای رنگارنگ و گرد آوردن آنان بر رأی و عقیدت واحد بپردازد اینکار در آن موقعیت از هیچکس دیگر نیز ساخته نبود، چه، اولاً شایستگی اخلاقی چیزی نیست که بتوان آنرا در دورانی کوتاه تزریق کرد، این کار مستلزم تهذیب دینی و زدودن زنگ‌های روزگاری دراز مدت است، و ثانیاً جریانهای متضادی که این نسل را در معرض انواع جلوه‌های فریبنده‌ی مادی قرار داده بود، امکان اصلاح و وحدت دادن به هدفها را محال می‌ساخت، اینکار فقط به وسیله‌ی تأمین همان مطالعه‌ی مادی قابل اجراء بود و این در حقیقت درمان مرض به مرض بود و در قاموس حسن بن علی بکار بستن اینگونه روشها ممنوع و غیر عملی بشمار می‌رفت

!!

!!

!!

!!

عبید الله بن عباس

این سردار جنگی که دلی بر افروخته و بیقرار جنگ و سینه‌ای داغدار و جویای انتقام دو فرزند بیگناه خود داشت، از روزی که با لشکر خود از (دیر عبدالرحمن) خارج شد، پیوسته بطور جسته گریخته اخبار کوفه را دریافت میکرد او کوفه را با موج تبلیغات همه گیر شیعی منش و دوستانه اش که رو به ازدیاد نیز می رفت، ترک گفته و امیدوار بود که بر اثر زمینه‌ی مساعدی که آن وضع بوجود آورده، قوای امدادی پی در پی بسوی او سرازیر گردد.

وقتی به (مسکن) - یعنی نقطه‌ی دیدار دو لشکر متخاصم - رسید، اطلاع یافت که آن تبلیغات آتشین و پر هیجان کوفه اثر تازه‌ای بروز نداده و جز گروههای پراکنده‌ای از جنگجویان اطراف یا داوطلبان مدائن که به لشکر همان شهر پیوسته اند، کس دیگری به سپاه حسن ملحق نگشته است به او خبر رسید.

که عملیات کینه توزانه‌ای که برخی از رؤسای کوفه آنرا رهبری میکرده اند، علت اساسی خنثی شدن کوششهای فراوان بزرگان شیعه شده و مانعی در سر راه بسیج عمومی - با آن افق وسیعی که انتظار می رفت بر آن شور و هیجان آغاز کار مترتب شود - قرار گرفته است.

طبیعی است که این اخبار، عبدالله را بخشم آورده و همه‌ی وجود او را از غیظ و غضب بر مردم، آکنده سازد.

علی القاعده او باید همچون فرماندهی که امید او به رسیدن قوای امدادی ضعیف شده و طلایی ترین آرزوهایش که بر این امید استوار بود نقش بر آب گشته، از این واقعیتی که اوضاع و احوال برای او پیش آورده درس بگیرد و نیروهای خود را مورد مطالعه قرار دهد و آنها را با نیروهای دشمنی که روبروی اوست و قدر مسلم از ۶۰ هزار سرباز چشم بسته و گوش بفرمان - که معروف به اطاعت بی قید و شرط از امراء و سرداران خود می باشند - کمتر نیست، موازنه کند.

تفاوت عدد دو سپاه برای او چندان رعب آور نبود او بیشتر به مزایای معنوی‌ای که سپاهیان دو جبهه از آن برخوردار بودند می اندیشید او فرماندهی بود که بیش از هر چیز به روحیه‌ی سپاهش که تنها ذخیره‌ی وی برای لحظه‌ی دیدار دشمن بود، اهمیت میداد.

در هنگام مقایسه، نا هماهنگی واحدها و نفرات سپاهش برای او آشکار شد و میدان جنگی در پیش داشت که در آن هیچ چیز بجز جمع انبوهی از مردم با اخلاص و جنگاوران سر سخت، بکار نمی‌آمد در اینصورت، سپاهی لشکری که جهاد را جز وسیله‌ای برای رسیدن به غنائم جنگی نمی‌شناسد، چه ارزشی میتواند داشته باشد؟

از اولین لحظه‌ای که عیدالله وارد اردوگاه (مسکن) شد، یکنوع بد بینی در روح او پدید آمد که اثر آن در حوادث بعدی آشکار گشت.

نا ملایمترین چیزی که عیدالله از آن بر مقدرات سپاه بیم داشت این بود که خبر فعالیت خنثی و شکست خورده‌ی کوفه به صفوف او برسد یا دام تزویر معاویه که از مثنی خبر دروغ و وعده های فریبنده درست شده بود، در سر راه آن گسترده شود اینک که این دو سپاه در یک سرزمین و بر سر یک آبشخور و در زیر آسمان (مسکن) قرار داشتند، چگونه او میتواند مطمئن باشد که با سربازان او و یا از خود همین سربازان، کسانی از سوی معاویه حامل بذر فساد نبوده و کار را بر او و بر امام، دگرگون نسازند؟ چه اینکه (سلاح سرد) در این میدان و در همه‌ی میدانهای معاویه، کارگرتین و براترین سلاح های او بود. و عیدالله درست حدس زده بود.

طلیعه‌ی دسائس معاویه در اردوگاه (مسکن) پدیدار شد در حالیکه در این اردوگاه هم مردم با اخلاص بودند و هم افراد منافق و هم عاقبت طلبانی که آرزو میکردند شایعه‌ی جدید - یعنی شایعه‌ی شروع مذاکرات صلح از طرف امام حسن^۱ - راست و مطابق واقع باشد.

برای ابن عباس کافی نبود که او و یاران خصوصی اش از دروغ بودن این خبر مطلع باشند درست است که آنها میدانستند این شایعه با واقعیت غیر قابل تردید، مخالف است و امام حسن که در همه‌ی پیامهایش به اطراف و در نامه هایش به معاویه و هم در خطبه‌ای که در کوفه انشاء کرد، همه جا آمادگی خود را برای جنگ نشان داده، ممکن نیست کلمه‌ای درباره‌ی صلح به معاویه بنویسد و از رأی خود عدول نماید ولی این شیطان بود که با کمال مهارت گسترده شده بود.

فریاد یاران مخلص بلند شد که مردم را به آرامش دعوت میکردند و از آنان تا رسیدن قاصد مدائن، مهلت می‌خواستند ولی این فریادها کجا میتواند در آن موقعیت مؤثر باشد، آشفتنگی تأسف آوری بر محیط تسلط یافته و آنرا از صورت یک محیط مساعد برای جنگ، خارج ساخته بود.

^۱ - شرح نهج البلاغه (۴ / ۱۵)

عبداللہ، زبون خدعه و فریبی شد کہ نقطہی حساس را هدف قرار دادہ بود.

ساعتی تنها ماند و در زیر خیمہی خود کہ از غوغای جمعیت دور بود، بفکر فرو رفت ناگهان واقعیت تلخ در برابرش نمایان شد احساس کرد کہ این فرماندهی، موقعیت نظامی او را بہ آخرین درجہی انحطاط، تنزل خواهد داد، یاد آوری آبروی بر خاک ریختہ اش و حرف هایی کہ مردم دربارہی او خواهند زد، خون او را بجوش آورد و پشیمانی از قبول این مأموریت بر تمام وجودش مستولی گشت، خشونت و تند مزاجی جبلی او چنان تحریک شد کہ بر شرائطی کہ موجب افتادن او بہ دام این مأموریت شدہ بود، لعنت فرستاد و سپس تحت تاثیر کابوسی از اضطراب و (حب نفس) چنان در ہم کوبیدہ شد کہ نمیدانست چہ بکند!

عاقبت پس از فکر زیاد بہ این نتیجہ رسید کہ باید از این منصب کنارہ گیری کند این فرمانی بود کہ صفات و روحیات خود پسندانہ اش صادر می کردند چہ میدانیم! شاید در او آن مایہ از استعداد و نیروی فکری کہ بتواند موقعیت او را برای خودش روشن سازد و وی را در دور ماندن از اشتباهات یا پیشگیری از پیشامدهای ناگہانی و غیرہ منتظرہ، کمک کند وجود نداشته است.

باری، اکنونکہ مصمم بر کنارہ گیری است، میباید فرماندہی را بہ همان وضعی کہ امام ارادہ کردہ است در آورد، یا آنرا بہ دست فرماندہ دوم سپاہ، یعنی (قیسبن سعد) بسپارد.

هنوز از خیمہی خود - آن تنها شاهد هیجان روح زبون شدہ و زمزمہی شکایتبار و دل ناسپاس و حق ناشناس او - کہ در نقطہای دور از جایگاہ سربازانش قرار داشت، بیرون نرفته بود کہ ناگهان متوجہ شد کنارہ گرفتن از ہر وظیفہ و مسئولیتی، طبق مقررات اسلام فقط در آنصورت جایز و ممکن است کہ بہ ناتوانی از آن کار، صریحا اعتراف شود ولی آیا او آن جوان خود خواہ و مغرور، کسی بود کہ شخصیت خود را در ہم کوبیدہ و خویشان را در معرض تمسخر و ریشخند مردم قرار دہد؟ بار دیگر بہ فکر فرو رفت شاید بتواند راہی پیدا کند کہ مستلزم این اعتراف تلخ نباشد.

نامہ های معاویہ کہ در همانشب بہ دست او رسیدہ بود - و او نمیدانست کہ آنها را از دست همانکسی دریافت کردہ کہ صبح آنروز، آن شایعہی لعنتی دروغین را در میان اردو منتشر ساختہ است - نقطہی دیگری بود کہ در اثنای تفکر و چارہ جویی، با وعدہ های فریبندہ اش مزاحم او می شد و توجہ او را بسوی خود جلب می کرد.

یاد آوری این نامه ها، تفاوت زیادی را که میان (بردباری و خوش اخلاقی زرانود! معاویه و (حقیقت تلخ) موجود است از خاطر او برد نیروی فکر و تشخیص از او گرفته شد و از گرفتن تصمیمی که میباید یک فرمانده هاشمی در میدان جنگ با سرسخت ترین دشمن بنی هاشم بگیرد، عاجز ماند.

او میتوانست کناره گیری کند و بدون تردید و تأمل اعتراف به عجز را بپذیرد و سپس از شکست حتمی و مسلمی که در انتظار جانشین او - فرمانده دوم لشکر - بود، عذر موجه و مشروعی برای عجز خود بدست بیاورد و بدینوسیله، حیثیت و شرف از دست رفته را باز گرداند.

و باز میتوانست در همان وضعی که داشت، با تردستی و درایت و با وعد و وعید، آشوب طلبان را بر سر جای خود نشانده و با یکی از همین تدبیرهای رائجی که سردارانی چون او با آنها کاملاً آشنایند، رفتار احتیاط آمیزی را در پیش گیرد که به ظاهر، خشونت و در باطن، رهبری و اداره کردن است و آنگاه اندکی کارها را متوقف سازد تا دستور و فرمان نهایی امام به او برسد و با این روش خود را از جهت وظیفه‌ی دینی معذور و از تعرض زبانی مردم مصون داشته باشد.

اما اینکه خود را از شأن و مرتبه‌ای که در خور فرمانده اردوگاه امام است، تنزل دهد و با فرستاده‌های معاویه درباره‌ی مزد فرار گفتگو کند، نه این دیگر بسی پست و زشت است! در نامه‌ی معاویه، بر روی نقطه ضعف اساسی او یعنی جاه طلبی و میل به جلو افتادن، انگشت گذارده شده بود معاویه در این نامه نوشته بود: (همانا حسن بزودی ناگزیر از صلح خواهد شد^۱ برای تو بهتر است که پیشقدم باشی نه تابع^۲) و در همین نامه برای او یک میلیون درهم پاداش قرار داده بود^۳ و معاویه حریص ترین مردم بر بهره برداری از تنگناهای دشمنانش بود.

(ایمان معاویه به پستی و دنائت بشری، نهایت نداشت این ایمان از آنجا بود که وی اعتقاد داشت: با اراده ترین و با فضیلت ترین افراد نیز در لحظه‌ای که ضعف بشری بر او چیره می شود و شک و تردیدی که کمتر کسی از آن مصون است، بر او مستولی می گردد، ممکن است فریفته و زبون حرص و طمع شود^۴).

^۱ - همین سخن، خود دلیل آن است که شایعه‌ی (اظهار تمایل امام حسن به صلح) که در اردوگاه مسکن رواج داشت، دروغ و خلاف واقع بوده است.

^۲ - ابن ابی الحدید: ۱۵ / ۴.

^۳ - یعقوبی: ۱۹۱ / ۲ و شرح النهج: ۱۵ / ۴.

^۴ - علی ادهم - مجله‌ی (العالم العربی) (سال ۱۱، شماره ۲ ص ۳۰)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در توصیه هایش به (زیاد) گفته بود: (معاویه، از پیش رو و پشت سر و طرف راست و طرف چپ انسان، پیش می‌آید، زنهار و زنهار از او غافل نباش).

بدین ترتیب، احساس شکست و تسلیم شدن به طمع، این جوان هاشمی اصیل را مغلوب ساخت و واقعه‌ای که نمایشگر یکی از زشتترین صحنه‌های خیانت و ضعف و زبونی بود، بوقوع پیوست.

نه دین، نه انتقامجویی، نه مفاخر قبیله‌یی، نه خویشاوندی نزدیک با رسولخدا و با مقام فرماندهی عالی، نه میثاقی که در روز بیعت حسن بن علی و پیش از هر کس دیگر، با خدا بسته بود و نه ترس از زبان مردم و انتقام تاریخ، هیچیک نتوانست او را از پرت شدن در این پرتگاه ژرف باز دارد.

شبانه، همچون فراری ذلیلی که خودش میداند چه گناه بزرگی مرتکب شده، وارد اردوگاه معاویه شد. تاریخ از او روی بر گردانید و نام او را جز در لیست سیاه، ثبت نکرد و این است سزای خیانتکارانی که بدست خود گور خویشان را می‌کنند و آنگاه به عمد و پیش از آنکه مجبور شوند، می‌میرند.

فرار عبیدالله، فضای (مسکن) را به بد دلی همه گیری آلوده ساخت و دیری نپائید که این حالت به (مدائن) نیز سرایت کرد و کم کم مصیبتی کمر شکن شد.

پس از این مصیبت بزرگ، مسئولیت‌های دیگری نیز پدید آمد که عهده دار همه‌ی آنها در پیشگاه خدا و در قضاوت تاریخ، کسی جز عبیدالله نیست.

فرماندهی (لشکر مقدمه) را پس از فرار اولین فرمانده اش، مسئول قانونی آن که امام، از پیش به فرماندهی برگزیده بود - یعنی قیس بن سعد - بدست گرفت و او همان دارنده‌ی اعتقاد پولادین و صاحب عقل و درایت مورد اعتراف تاریخ عرب و شخصیت ممتاز در میان بقایای اصحاب علی علیه السلام است^۲ و همانکسی است که جوانیش را در جهاد گذرانیده و پیوسته در صحنه‌های خونین و برافروخته‌ی جنگ بوده است، همیشه ضعف

^۱- ابن اثیر در (کامل): ج ۵ ص ۱۷۶!

^۲- مسعودی می‌نویسد: (قیس بن سعد در دیانت و زهد و گرایش به علی، مرتبه‌ای رفیع داشت ترس او از خدا و اطاعتش در برابر او آنچنان بود که روزی در حال نماز در جایگاه سجده اش افعی بزرگی را دید که حلقه زده است، سر خود را قدری کنار کشید و پهلوی افعی سر به سجده نهاد افعی به گردن او پیچید ولی او از نمازش چیزی فرو نگذاشت و کم نکرد تا از نماز فارغ شد، آنگاه افعی را گرفت و بکناری پرتاب کرد) می‌گوید: (به همین گونه داستانی را حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره بن معمر بن خلاد از ابی الحسن علی بن موسی الرضا نقل کرده است) و قیس در سال ۸۵ وفات یافت.

کسان را بدیده‌ی انکار نگریسته و دل‌باختگی آنان را به جلوه‌های فریبنده‌ی مادی و پهلوتهی‌کردنشان را از وظیفه، تقبیح کرده است.

همینکه اردوگاه (مسکن) زیر فرمان او در آمد، به میان صفوف خود که از بقایای لشکر تشکیل شده بود آمد تا فرمانده پیشین را با سخنی که شایسته‌ی او باشد، تودیع گوید و سپس در پست جدید فرماندهی به کار شروع کند و شکست روحی و معنوی‌ای را که واقعه‌ی فرار، در میان لشکر ایجاد کرده ترمیم نماید.

گفت: !!!

(هان ای مردم! کاری که این مرد بیخرد انجام داد بر شما گران نیاید و شما را نترساند همانا او و پدر و برادرش، یک روز نیک برای اسلام ببار نیاوردند.

پدرش عموی پیغمبر در روز بدر به جنگ رسول‌خدا آمد، ابوالیسر کعب بن عمر و انصاری او را اسیر کرد و نزد پیغمبر آورد و آنحضرت فدیة‌ی او را گرفت و میان مسلمانان تقسیم کرد برادرش را علی بر بصره گماشت و او اموال علی و مسلمانان را دزدید و با آن کنیز خرید و پنداشت که این کار برای او جایز است و خود او را علی والی یمن قرار داد و او از جلو بسر بن ارطاه گریخت و بچه‌هایش را گذاشت تا کشته شوند و امروز هم اینکاری که دیدید انجام داد) ^۱قیس، سخنران ماهری بود که بمیل خود میتواندست هر گونه تأثیری را در شنونده باقی گذارد، مخصوصاً هرگاه که مانند این مورد، احساس و عاطفه‌ای قوی بر روحش مستولی می‌گشت اثری که با این خطابه بر روی شنندگان گذارد آنچنان بود که مردم فریاد میزدند: (الحمد لله که او را از میان ما خارج ساخت) ^۲.

و این است که گفته اند: آزمایش، کلید مردان است.

^۱ - مقال الطالبین (ص) ۳۵.

^۲ - مقال الطالبین (ص) ۳۵.

آغاز سرنوشت

برای اولین بار، قاصدی از (مسکن) به حضور امام حسن آمد با نامه‌ی قیس بن سعد که گزارش میداد که: (در قریه‌ای بنام (جنوبیه) در محاذات (مسکن) در برابر معاویه، موضع گرفته اند معاویه به عیدالله پیغام فرستاده و او را به رفتن نزد خود تشویق کرده و یک میلیون درهم پاداش برای او قرار داده است که نیمی از آن را نقد و نیم دیگر را در هنگام ورود به کوفه به او بپردازد و عیدالله، شبانه با نزدیکانش به اردوگاه معاویه رفته است و صبح که مردم برخاسته اند، امیر خود را در اردو نیافته اند و قیس با آنان نماز گزارده و اداره‌ی امور آنان را بدست گرفته است).^۱

فقره‌ی اول این نامه نشان میدهد که عیدالله بن عباس از آغاز ورود به (مسکن) نامه‌ای برای امام حسن ننوشته بوده است.^۲

حال، آیا قطع رابطه‌ی یک فرمانده با مرکز عالی فرماندهی، دلیل آن ست که وی از پیش، بنای تمرد داشته است؟ نمیدانیم بعلاوه، اساساً روشن نیست که آیا مدت زمانی که میان ورود لشکر به مسکن و پیوستن عیدالله به معاویه فاصله شده، چندان بوده که در آن مجال و امکان نامه نگاری بوده باشد، یا نه؟.

همراه با نامه‌ی قیس و بدنبال آن، اخبار مسکن پی در پی رسید (و همیشه خبرهای بد زودتر می رسد و بیشتر پخش می شود) و امام حسن اطلاع یافت که این (نزدیکان) که در نامه‌ی قیس از آنها یاد شده - و ماخذ تاریخی آنها را بعنوان (اشراف و خانواده دارها) یا (وجوه و وابستگان به فامیل های معروف) معرفی کرده اند - در طرح کردن نقشه‌ی خیانت، با عیدالله شریک بوده اند و همچنین کشف کرد که بعضی از آنان پیش از عیدالله، فرار اختیار کرده اند برخی از خبرها در بدگویی از عیدالله دست بالا را گرفته و می گفتند که وی (پرچم را در هم پیچیده است).^۳

این حرکت دشمنی بار، فضای مساعدی برای پدید آمدن روح تمرد و نافرمانی ایجاد کرد بطوریکه اثر آن به گروههای دیگری از سپاه نیز سرایت کرد و جمعی از آنان به فکر فرار افتادند با این پندار که متابعت از (اشراف

^۱- ارشاد مفید (ص ۱۷۰)

^۲- زیرا فقره‌ی اول این نامه، متضمن اولین خبری است که از ورود به مسکن، به امام می رسد و نامه از قیس است و نه از عیدالله.

^۳- بحار: ۱۰ / ۱۱۴.

و وابستگان به فامیل‌های معروف) دارای منافی است که اگر بدنبال آنان نروند از آن منافع، محروم خواهند گشت.

معاویه، چندان که می توانست در بر انگیختن و سپس پختن و آنگاه توسعه دادن این روح تمرد و نافرمانی فعالیت میکرد او به روحیهی این افراد فامیلدار بد دل ترسو که بر اثر غلبه‌ی اشرافیگری و غرق شدن در ناز و نعمت، آن مفاخره و سرسختی عربی را از دست داده بودند، کاملاً واقف بود و بدینجهت همیشه منتظر سر خوردن و کشیده شدن آنان بسوی خود بود و با وسایل گوناگون و حيله های رنگارنگ با آنان رابطه بر قرار می ساخت لهذا آنقدر فعالیت کرد تا عاقبت توانست غرور و مناعت آنان را با مطالع مادی بشکند و بزرگتر آنان را که مسحور وعده های او شده بود پیشاپیش همه دوان دوان بسوی پرتگاهی مذلتبار بکشد پرتگاهی که هیچ انسان شرفدوست و علاقمند به آبرو و حیثیت خود، ممکن نیست بدان نزدیک شود.

بدین صورت، اصحاب امام حسن که بزرگترهاشان همراه عبدالله بودند، بدنبال اشراف و فامیلدارها مخفیانه بسوی معاویه روانه شدند^۱ در فاصله‌ی کوتاهی، عدد فراریان میدان جنگ و خیانتکاران به خدا و پیغمبر و فرزند پیغمبر، به هشت هزار نفر بالغ شد (بنابر نقل احمد بن یعقوب در تاریخش) عبارت این مورخ چنین است: (معاویه کسی نزد عبیدالله فرستاد و برای او یک میلیون درهم معین کرد و او با هشت هزار نفر از یارانش به معاویه ملحق شد و قیس بن سعد بجای او در مقام جنگ بر آمد)^۲ آری، هشت هزار از دوازده هزار!

این شکافی هولناک در حصار اردوگاهی بود که در برابر ۶۰ هزار دشمن سر سخت، جبهه بسته است، نه، بلکه سقوطی دهشتبار و شکستی تلخ بود که از فاجعه‌ای نزدیک خبر میداد. و این عبیدالله است که در پیشگاه خدا و در قضاوت تاریخ، مسئولیت سنگین آنرا بر دوش دارد.

اینهایی که بشتاب تمام، به فتنه رو کرده و یکسره فرار را بر قرار ترجیح داده بودند خیال میکردند که چون در اینکار از پسر عم خلیفه - که از هر کس به داشتن پاس حق او و وفا به بیعت او سزاوارتر است پیروی کرده اند و در خور ملامت نیستند و همین منطق غلط و نارسا را برای توجیه عمل خود در برابر مردم هم بکار میبردند ولی مردم به فرار آنان فقط از ناحیه‌ی چهار چوب زر اندود آن مینگریستند و در میان این عذر و بهانه

^۱ - شرح نهج البلاغه : ۸ / ۴ !

^۲ - یعقوبی : ۱۹۱ / ۲ و روضه الشهداء : ۱۱۵ !

ها فقط سکه های طلای معاویه را می دیدند و برای این (وابستگان به فامیل ها) افتخاری بجز جلو بودن در پیمان شکنی و دین به دنیا فروشی، نمی شناختند.

مردمی که از میدان جهاد حسن بن علی می گریختند، منکر فضل و برتری او یا نا آشنا به بزرگواری و آقایی او نبودند، همین بود که او را برای دنیای خود خواسته بودند و سپس او را بر طبق خواسته ی خود نیافته بودند. !و اینکه بسوی معاویه می گریختند بدین معنی نبود که به او و وعده هایش اعتماد دارند یا عاقبت کارشان را با او - همان عاقبتی که در روز ورود به کوفه و شکستن همه ی پیمانها و قراردادهای بر آنان روشن شد - حدس نمی زدند زیرا نه معاویه آنچنان کسی بود که کارش پوشیده باشد و نه آنان از طبقه ای بودند که امثال معاویه را نشناسند.

در اینصورت نه دشمنی و ناشناسی امام حسن و نه دوستی و اعتماد به معاویه، انگیزه ی فرار و رمیدگی آنان را تشکیل نمیداد بلکه دلیل دیگر یا دلیل های گوناگونی در میان بود که این دل از دست دادگان را باین کار ننگین که هنوز موج آن در جو تاریخ باقیست، و ادار ساخت.

چه میدانیم؟ شاید اینها مراحل حساب شده و توطئه های قبلی رؤسای مخالف امام حسن بود که بدینوسیله می خواستند خود را از سر انجامی که در صورت پیروزی کوفه، در انتظار آنان بود در امان نگاه دارند. تدابیر وسیعی که امام در دعوت آفاق اسلامی به جهاد، بکار بسته بود و بارقه ی نشاط و تحرکی که بوسیله ی شیعیان مخلص در این دعوت همگانی، پدیدار گشته بود، موجب می شد که دل مضطرب رؤسای خیانتکار کوفه، نسبت به آینده شان بیمناکتر و هراسانتر شود و آنانرا به دقت و احتیاط بیشتر در انجام نقشه ها و تاکتیک هایی که بر ضد اردوگاه کوفه داشتند، و ادار سازد.

این بود که دیدند پیوستن به معاویه هم موجب آنست که زودتر از این دغدغه و هراس آسوده شوند و هم ضربت مؤثری است بر جبهه ای که منشأ این بیم و هراس است بکار بستن این فکر در کمترین وقت و به وسیعترین شکل، کاملاً تأیید کرد که این عمل، نتیجه ی توطئه ی قبلی جمع انبوهی از سران بوده است. گویا تفسیر فاجعه ی فرار باینصورت، از تفسیرهای دیگری که دیگر رویان این ماجرا - از دشمن و دوست - کرده اند بواقع نزدیکتر باشد.

معنای این تفسیر، آن نیست که معاویه هیچیک از سران و فرماندهان را به رشوه یا وعده‌ای نفریفته است بعکس، او بقدری بیدریغ وعده داد که هوش از سر آنان ربود و فقط به فرماندهشان یک میلیون درهم بخشید و دین و شرف او را با آن خرید.

ولی این مطلب در خور دقت و شایسته‌ی توجه است که در حادثه‌ی فرار، از هیچ شخص دیگری - جز عیبدالله بن عباس - که پیاداش خیانت خود از معاویه پولی گرفته‌باشد، نام نیست. آیا میتوان قبول کرد که سایر سران و رؤسا، فقط بوعده راضی شده و پول نقد از او نگرفته باشند؟ مسلماً خیر مگر در صورتی که بپذیریم همان هراس و بیمی که بدان اشاره شد در آنان وجود داشته و آنان را بقبول وعده بجای پول، وادار کرده است!

اثر ترس را در نفوس - مخصوصاً در نفوس مردم اشرافی - نمیتوان نادیده گرفت بنابراین تعجبی نیست اگر در آن محیط که بجز خدا و عدالت قاطع، چیزی حکمفرما نیست، جلوه‌های فریبده‌ی شام، اندیشه‌ی خیانت را در (مردم وابسته به فامیل‌ها) بیدار و بر افروخته سازد. بدین ترتیب بود که هر گروهی از عناصر مختلف این لشکر، باطن خود را که اکنون دیگر پوشش آن دریده بود، آشکار کرد و رنگ واقعی خود را در آن صحنه نشان داد و این بود که عافیت طلبی جمعی و تعصب‌های جاهلانه یا هوس‌ها و هواها و تمایلات جمعی دیگر، اثر آشکار خود را در تکوین سرانجام و مال کار گذاشت.

طمع و انگیزه‌های مادی، کار مردمی را که بعشق غنیمت جنگی باین لشکر پیوسته بودند، بفضاحت و رسوایی کشانید برای اینها جای بسی خوشوقتی بود که میتوانند غنائم مورد نظر خود را از راه خیانت، باسانی بدست آورند در حالیکه قبلاً فکر میکردند که آنرا جز از راه جنگ و روبرو شدن با نیزه و شمشیر، بدست نخواهند آورد. از این راه بود که به دره‌ی پست هوسهایی که از روی غفلت و فریفتگی برای خود انتخاب کرده بودند، سقوط کردند (و هر آنکس که عهد شکنی کند، بزبان خود کرده و هر کس که بعهدی که با خدا بسته وفا کند، بزودی خدا پاداش بزرگی بدو خواهد داد).

آن مسلمانی که امام و پیشوای خود را رها میکند تا بظالم سرکشی بپیوندد، از آن ظالم سرکش، بدتر و پلیدتر است این عده در دینشان ضعیف و در دنیایشان مضطرب و متزلزل بودند و جبهه‌ی معاویه برای این گونه مردمی مناسبتر و شایسته‌تر بود.

این بلیه‌ی بزرگ، پایداران معرکه و آنانکه فکر مقاومت را بی آنکه در جستجوی راه فراری باشند، پذیرفته بودند و بعزم مرگ حتمی پای در میدان جنگ نهاده^۱ و شادمان و مطمئن برای دفاع از فرزند پیغمبر و وفاء به بیعت، به استقبال آن رفته بودند، اینچنین مردمی را مشخص و از دیگران جدا ساخت.

استقبال کردن از خطر، پایداری در پیشامدهای دشوار، آمادگی برای تحمل دردها و رنجها و فداکاری و جانبازی در راه هدف، بزرگترین دلیل بر پاکی گوهر و درستی نیت و صلابت ذات و قابلیت برای زنده ماندن است و اینها بود صفات شیعیان درست پیمان امام حسن.

خبر وقایع تلخ (مسکن) در لشکر (مدائن) نیز اثر سویی را که متناسب با بزرگی و اهمیت آن بود گذارد و بر طبق معمول، در بزرگ جلوه دادن این حوادث در میان واحدهای آن لشکر، مبالغه بعمل آمد در این لشکر، جمع کثیری از توده‌ی مردم عراق و نیز از باندهای مختلف و به همین قیاس، برجستگانی از بنی هاشم و عناصر با اخلاصی از دو قبیله‌ی: ربیعه و همدان بودند. اگر این کوههای استوار - که صخره‌های آن، امواج مخالفت آشوبگران را درهم می شکست - در هر گوشه‌ی این لشکر نمی بودند این خبر همچون زمین لرزه‌ای شدید، اردوگاه را متزلزل می ساخت.

و اما خود حسن او در مواجهه با این ناملائمات، با روح امیدی که آبادگر دلهای قوی و جانهای جاودانه است، خود را مسلح ساخته بود اعتقاد وی بر این بود که شکست و ناکامی در زمان و مکانی خاص، بمعنای محرومیت از بارور شدن فکر و ایده‌ی او در موقعیتی دیگر - که اگر خود او در آن حاضر نیست، فکر و ایده‌ی او هست - نمی باشد این بود نقطه‌ی تمرکز در هدفهای امام حسن، چه در حال پیروزی و چه در حال شکست، و این بود مرکز تجلی (ربانی) در شخصیت این پیشوای روحی که انسانیت وی از آن مشتق می شد و آن بیخودی در برابر خدا و فنا در راه وظیفه‌ی الهی از آن پدیدار می گشت.

و دیگر او یک لحظه از فعالیت پیگیر خود در بگردش در آوردن گردونه‌ی جهاد و حرکت لشگرش، باز نایستاد با اینکه از آتش فتنه‌ای که گاه بگاه از زیر خاکستر حوادث متوالی جرقه می زد کاملاً با خبر بود در سرتاسر این مدت یک کلمه‌ی خشم آلود یا جمله‌ای که آگاهی باطنی او را از اهمیت بلیه، ظاهر سازد یا متضمن بدگویی از وضع موجود باشد، از او شنیده نشد مگر همان کلمات آموزنده‌ای که بمقصد آموزش و تمرین دادن

^۱- ابن کثیر می نویسد: (۱۹ / ۸) (ابوالعریف گفت ما در مقدمه‌ی لشکر حسن بن علی در مسکن بودیم و برآستی خود را برای جانبازی در راه مبارزه با اهل شام آماده داشتیم).

نظم و انضباط به نفرات سپاه و آشنا ساختن و وادار کردن ایشان به پایبندی به مبانی (جهاد) در اسلام، از او صادر می‌گشت.

روی خود را بسوی کوفه گردانید، گویی چیزی را در خاطره اش جستجو می‌کند یا ناسپاسی‌های آن شهر را در برابر لطفهایی که او و پدرش نسبت بان مبذول داشته‌اند، از نظر میگذرانند این پدر او علی بن ابیطالب بود که شالوده‌ی مجد و شکوه این شهر را ریخته و کیان شامخ و با عظمت آنرا بوجود آورده بود و آن را در ردیف بزرگترین پایتخت‌های عالم اسلام و مرکز تلاقی تمدن‌های گوناگون و ملیت‌های و نژادهای مختلف ساخته و با موقعیت فرهنگی و بازرگانش شایسته‌ی رقابت و همسری با بزرگترین پایتخت‌های معروف جهان، کرده بود. و در سیاست خود او، کوفه، همه چیز بود، یا بگو: بزرگترین ذخیره‌ی او بود برای روزهای سیاه و حوادث خونین و بلیه‌های گوناگونی که اتفاقاً اکنون برای او پیش آمده بود.

همانطور که گذشته‌های خود را با کوفه یا گذشته‌های کوفه را با خود، از نظر می‌گذرانید، بخاطر آورد که در آنجا چگونه مردم به بیعت ۲۰۴ او روی آورده و دست او را گرفتند و همه یک‌زبان، شرطی را که او برای بیعت خود قائل شده بود - یعنی شنوایی و فرمانبرداری و جنگ و صلح با هر که او بگوید - قبول کردند. آنگاه نظری به حوادث (مسکن) انداخت تزلزل اکثریت سپاهیان کوفه و رمیدن آنان از جنگ و دل نهادن به فرار و فریفتگی به مطامع و نا فرمانی آشکار و شکستن پیمان‌های خدایی و در برابرش مجسم شد.

بر او دشوار آمد که دنائت و پستی بشری و لا ابالیگری در دین و فقر اخلاقی، در میان مردمی که داعیه‌ی مسلمانی و پیروی از قرآن دارند و بظاهر به پیغمبر ایمان آورده و روزی پنج نوبت در نمازها بر او و آل او درود می‌فرستند به آنجا برسد که به پیغمبر خیانت کنند و میثاق خدا را بشکنند و بی هیچ تکلف و دغدغه، خویشانش را در چنین رسوایی و فضاحتی بیفکنند.

گمان کنند که معاویه میتواند برای ایشان سپر مرگ و فقر باشد! و نه، بخدا سوگند! از مرگ نمیتوان گریخت و رشوه‌های معاویه برای آنان از روزی حلالی که مقدرشان گردیده سودمندتر نتواند بود دیری نپاید که معاویه در همین کوفه بر منبر بالا رود و در برابر چشم همه، شکستن تمامی سوگندها و عهدها و پیمانهایش

را اعلام کند و (همه را زیر پاهایش بگذارد)^۱ و این خوی و عادت اوست که بلند پروازی و عشق به غلبه و آرزوی دست یافتن به سلطنت بدو آموخته و تعلیم داده‌است.

راستی آنهاییکه از ترس فقر و تنگدستی، از پیشوا و امام خود گریختند، آنروزیکه به پیمان شکنی و خلف وعده‌ی معاویه اطمینان یافتند کجا فرار میکردند؟ و مرگی را که نخواستند در میدان جهاد در راه خدا و در کنار فرزند پیغمبر ملاقات کنند، چگونه علاج میتوانستند کرد؟ مرگی که آنان را در خواهد یافت (اگر چه در برجهای استوار باشند) در حالیکه از دین و دنیا تهیدستند، نه به پیمان خدا عمل کرده اند و نه به رشوه‌های معاویه نائل آمده همان (مرگ جاهلی) که پیش از ایشان گریبان پدرانشان را گرفت و آنها را به آتش دوزخ در افکند. بزرگترین گناهی که کوفیان در (مسکن) بر دوش گرفتند، گناه جمعی بود که آن حرکت خائنانه را در نخستین مراحلش با جبهه بندیها و نامه نگاریهایشان، رهبری کردند.

برای حسن که در مدائن بود چهره‌ی چندتن از این (وابستگان به فامیل‌ها) که در لشکر (مسکن) بودند مجسم شد، او اینها را به نادرستی در گفتار - و شاید در کردار نیز - می شناخت، اینها کسانی نبودند که از او و جماعت او در کوفه جدا باشند ولی در باطن از دوستی او و پاکبازی و یکرنگی با هدفهای او، بکلی بیگانه بودند این باطن پلید و عملیاتی که بر ضد امام حسن انجام می یافت بر او پوشیده نبود اینها هنگامی که در کنار حسن بودند تظاهر به دینداری را وسیله‌ی دست یافتن به دنیا قرار داده بودند و می پنداشتند که توانسته اند راه رسیدن به این هدف ناپاک را بیابند ولی وقتی که فهمیدند اشتباه کرده اند، به پاشیدن بذره‌های پلید خیانت برای آینده، دست زدند و در همان حال که در قید و بند عهد و پیمان خود با او بودند به روش قدیمی خود رو کردند، همان روشی که شاخص رفتار غیر انسانی آنان در روزگار علی بود و در آنروز زندگی را در کام علی تلخ تر از زهر کرده و موجب آن شده بود که آن حضرت آشکارا تمنای مرگ و آرزوی جدایی از آنان بنماید. حسن بن علی با قاطعیت تمام، میدانست که ایادی معاویه که مقدرات سپاه او را در (مسکن) بیازی گرفتند، همین جمع بودند و همینها بودند که بخاطر رشوه‌های کلان و گوناگون معاویه - که از رشوه‌های معمولی و

^۱ - برای این جمله، به اکثر مصادر تاریخی میتوان مراجعه کرد ابن قتیبه نیز در کتاب (تاریخ الخلفاء الراشدین و دوله بنی امیه) (ص ۱۵۱)، چاپ

مصطفی محمد - مصر) آن را ذکر کرده است!

متعارف تجاوز کرده و شامل (ناموس) نیز می شد (چه، در وعده های نامه‌ای او این جمله هم بود: و یکی از دخترانم^۱! - واحدهای سپاه را بر فرار بسوی معاویه تشجیع و تحریص کردند.

خصلت بارز معاویه این بود که فرصت های ناشی از (در بن بست افتادن حریف) را از دست نمی داد او پیش از هر چیز، استاد هنرمندی در ایجاد اینگونه بن بست ها و بهره برداری از فرصتهای ناشی از آن، بود و این تنها خصلتی بود که توجه افرادی را که از زیرکی او در اعجاب بودند، جلب می کرد مهارت او در این صفت، چندان بود که نویسندگان شرح حال او از آن به اشتباه در افتاده و او را داهیه (یعنی بسیار تیز هوش و با تدبیر) و سیاستمدار آزموده و نظامی هنرمند، پنداشتند ولی بررسی حالات معاویه در پرتو ملاحظه‌ی کامل حرکات و اطوار گوناگون دوران زندگی او و مشاهده‌ی این قیافه های رنگارنگ: جنگجویی.

در صف مقابل پیغمبر در بدر^۲ - آزاد شده‌ای در روز فتح مکه - فرومایه‌ی تهیدستی^۳ که در رکاب علقمه بن وائل حضرمی در مدینه با پای برهنه می دود^۴ - حاکمی که بیست سال بر شام حکومت می کند ولی از جانب عمر و عثمان - طغیانگر سرکشی که چهار سال با امیرالمؤمنین علی و پسرش حسن می جنگد - داعیه داری که خود را خلیفه‌ی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - میداند ولی آشکارا با مقررات و سیره‌ی او مخالفت می کند و علنا می گوید: (بخدا لذتی در دنیا نماند که بدان دست نیافته باشم^۵) این بررسی و ملاحظه، ما را به تصدیق همه‌ی صفاتی که خوشبین ها بدو نسبت داده اند، وادار نمی سازد.

این بررسی جز این نتیجه نمی دهد که وی مهارتی در بهره برداری از فرصت ها - چه در جاهلیت و چه در اسلام - داشته است. این نه درایت و کاردانی است و نه سیاست بمعنای صحیح کلمه، که انسان در راه رسیدن به مقاصد خود به وسائلی تشبث جوید که نخواهد توانست وجهه و آبروی خود را محفوظ داشته و جامعه را (ولو بحسب ظاهر) قانع سازد یا دست به بیقاعدگیهایی بزند که با عرف و عادت و دین سازگار نباشد و با اینحال پیوسته داعیه‌ی حمایت از دین و مراعات سنن اجتماعی را، تکرار نماید. در منطقه‌ی تناقض ها، کاردانی و تیز

^۱ - (علل الشرایع) تألیف: ابن بابویه (ص ۸۴ طبع ایران).

^۲ - ابن ندیم می نویسد (ص ۲۴۹): از هشام بن حکم پرسیدند آیا معاویه جنگ بدر را درک کرد؟ گفت: بله در آن جبهه!

^۳ - دمیری می نویسد (ج ۱ ص ۵۹): زنی با پیغمبر درباره‌ی ازدواج با معاویه مشورت کرد پیغمبر فرمود: او فرومایه‌ای تهیدست است!

^۴ - بیهقی در (المحاسن و المساوی) (ج ۱ ص ۱۰۹ - ۲۱۰) و مدارک دیگر!

^۵ - مدرک پیشین!

هوشی نیست. زندگی آرام مردمی را بر هم زدن، آشکارا دشنام و ناسزا گفتن و آن را بر مردم واجب ساختن، عهد شکستن و به سوگند خود بی اعتنا بودن را نمیتوان درایت و زرنگی شمرد. اینها هیچکدام نه از مقوله‌ی (دهاء) و تیزهوشی است و نه نشانه‌ی لیاقت حکومت و ملک داری در دنیای دشمنیها اینگونه عملیات جزو روشهای ابتدایی محسوب می شود، شاید در بین مردم معمولی و عادی کسانی باشند که شدیدتر و ماهرانه تر از او، این روشها را با دشمنانشان بکار می زنند، پس آنها از معاویه با هوش تر و کاردان ترند؟ چگونه میتوان غیر طبیعی بودن در مکر و فریب را دهاء و تیز هوشی دانست؟

اگر معاویه با منکراتی که مرتکب شد داهیه است، باید پسرش یزید از او داهیه تر، باشد زیرا او برای رسیدن به مقاصد خود از راههای خشن تر و غیر انسانی تری استفاده می کرد.

بگذر از اینکه کارهایی از قبیل: جلب رضایت امپراطوری روم شرقی با پول، خطابه‌ی ناشیانه و سبکسرانه‌ی او در هنگام ورودش به کوفه که سیاست او را نقض کرد، رفتار احمقانه‌ی او با شهدای (مرج عذراء) و نشانه های ضعف و ناتوانی معاویه میباشند.

ولی انصاف را، در یک مورد کار معاویه، مؤید نظر طرفداران دهاء و تیز هوشی اوست، وی در این مورد برای آینده‌ی خود زمینه سازی می کند و سپس برای کسانی که این مسئله مطرح است، عذر قابل قبولی می تراشد. این مورد، همان جریان خودداری آرام و بیسر و صدای معاویه از کمک و امداد عثمان در ماجرای عزل و قتل او بود.

استفاده‌ی معاویه از ماجرای قتل عثمان، گردآوردن یاورانی از (عثمانیان) (طرفداران عثمان) بود که عذر و بهانه‌ی او را برای تنها گذاردن و یاری نکردن عثمان در حال حیاتش^۱ پذیرفته و خود را در اختیار او گذارده

^۱ - تصریح به این حقیقت تاریخی (کوتاهی کردن معاویه در یاری عثمان) را در بسیاری از گفته ها و خطبه ها و اشعار کسانی که معاصر این جریان بوده و در آنباره سخن گفته اند، میتوان یافت (شبت بن ربیع) در یکی از برخوردهایش با معاویه به وی گفت: (بخدا آنچه میخواهی و میجویی بر ما پوشیده نیست تو حرفی که با آن بتوان مردم را فریفت و نظر آنان را جلب کرد و اطاعت آنان را بدست آورد، بجز این نیافتی که بگویی: امامتان مظلومانه کشته شد و ما بخونخواهی او برخاسته ایم و مردم نادان هم بدین سخن پاسخ گفتند ما دانسته ایم که تو در یاری او کوتاهی و درنگ کردی و برای اینکه به آنچه اکنون در طلب آنی، برسی به قتل او راغب شدی ای بسا خواستار و جوینده ی چیزی که خدا بقدرت خود، وی را از رسیدن بدان باز دارد و ای بسا آرزومندی که به آرزوی خود یا برتر از آن نائل آید و سوگند بخدا که هیچیک از ایندو بخیر تو نیست، اگر به آنچه میجویی نرسی، بدبخت ترین افراد عرب خواهی بود و اگر به آرزوی خود نائل آیی، بدان نمی رسی مگر آنگاه که مستوجب آتش شده باشی پس بترس از خدا ای معاویه! و این وضع را واگذار و بر سر این امر با اهل آن منازعه مکن) (طبری ۵ / ۲۴۳) ابن عساکر از ابی طفیل عامر بن وائله نقل می کند که وی روزی بر معاویه وارد شد معاویه بدو گفت: (در آنروز که مهاجر و انصار، عثمان را وا گذاشتند، تو چرا او را یاری نکردی؟) وی در جواب گفت:

بودند که اینک پس از مرگ او را یاری کند بیچاره ها نمی فهمیدند که معاویه بوسیله‌ی آنان، خود را یاری می کند نه عثمان را با همین (کودن ها) بود که معاویه توانست جبهه‌ی ضعیف خود را در برابر علی علیه السلام تقویت کند. و از اینجا بود که معاویه نظامی بودن خود را بر تاریخ عرضه کرد. و ما هیچ شاهده‌ی که نظامی بودن او را - به هر یک از دو معنایی که از این کلمه متبادر می شود - تأیید کند، در تاریخ نمی شناسیم.

نه نظامی بمعنای مصطلح یعنی (طرح کننده‌ی نقشه های جنگی و فرمانده میدان جنگ) و نه نظامی بمعنای مرد چابک سواری که چون به هموردی و هم‌زمی حریفی فرا خوانده شود، دلاوری و شجاعت خود را نمایان سازد.

در جنگ صفین امیرالمؤمنین - علیه السلام - او را به مبارزه! دعوت کرد^۱ و او پس از لمحهای تمجیح و تردید، همچون فرومایگان از مبارزه‌ی تن بتن امتناع ورزید!

(تو خود چرا او را یاری ندادی ای امیرالمؤمنین! با اینکه اهل شام با تو بودند؟) معاویه گفت: (مگر خونخواهی او، یاری کردن او نیست؟) ابو طفیل بن وائله خندید و گفت: (تو و عثمان مصداق این شعرید:

گمان نمی کنم پس از مرگم بر من بگریی.

تو که در زندگیم خیری بیار نیوردی!).

مسعودی همین روایت ابن عساکر را نقل کرده با این تفاوت که در پاسخ ابی طفیل به معاویه این جمله را هم آورده که: (همان چیزی که تو را از کمک به او در آن هنگامه ی بلایی که او را احاطه کرده بود باز داشت، مرا نیز از یاری وی مانع شد!) بلاذری می نویسد: هنگامیکه عثمان از معاویه استمداد کرد، وی در عمل کوتاهی کرد و به وعده اکتفا نمود تا آنگاه که محاصره شدت یافت در این موقع یزید بن اسد قشیری را بسوی او گسیل داشت و باو گفت: چون به ذی خشب رسیدی توقف کن و پیش مرو، و مگو که (شاهد چیزی می بیند که غائب نمی بیند) زیرا شاهد منم و تو غائبی! گویند: (چندان در ذی خشب ماند که عثمان کشته شد آنگاه معاویه او را طلب کرد).

^۱ - بیهقی در (المحاسن و المساوی) (ج ۱ ص ۳۷) می نویسد: چون جنگ صفین بر پا شد، امیرالمؤمنین به معاویه نوشت: چرا مردم میان من و تو کشته شوند، خودت بیرون آی تا اگر تو مرا کشتی از من بیاسایی و اگر من تو را کشتم از تو بیاسایم عمر و عاص به معاویه گفت: این مرد با تو بانصاف سخن می گوید، بمبارزه اش در آی! معاویه گفت: نه عمر و عاص! خواستی بجنگ او روم تا مرا بکشد و پس از من بخلاف دست اندازی کنی! دیگر قریش این را دانسته اند که پسر ایطالب سرور شیر مردان است.

و در صفحه ی ۳۸ می نویسد: از شعبی روایت شده که عمر و بن عاص بر معاویه وارد شد و جمعی نزد او بودند چون او را دید که می‌آید، خندید عمرو و گفت: ای امیرالمؤمنین! خدا لبت را خندان و چشمانت را روشن دارد! هر چه مینگرم موجب خنده‌ای نمی بینم معاویه گفت: یادم آمد از روز صفین، که تو به مبارزه ی اهل عراق رفتی علی بن ایطالب بر تو حمله گرفت و چون به تو رسید، خود را از مرکب بزیر افکندی و عورت خود را ظاهر ساختی! راستی این فکر چگونه بخاطرت رسید؟ در آنحال تو با هاشمی بزرگواری روبرو بودی که اگر می خواست تو را بکشد، می کشت عمرو و گفت: ای معاویه! اگر از وضع من، تو را خنده می گیرد، بهتر آنکه بر حال خود نیز بخندی! اگر همانطور که من با علی روبرو شدم تو روبرو می شدی بخدا آنچنان ضربتی بر تو می نواخت که فرزندان را یتیم می کرد و مالت تاراج میشد و قدرتت سلب می گشت! چیزی که هست تو،

چرا، همانطور که گفتیم او از موهبتی برخوردار بود ولی در محوطه‌ای محدود، سخاوت داشت ولی از نوعی خاص، هدف وجهتی هم داشت که همه‌ی وجود او را مسخر ساخته بود.

موهبت او، بهره برداری از فرصتهای ناشی از مضیقه‌ها و بن بست‌های مردم بود، هدف و منظور او دست یافتن بر حکومت و قدرت بود، و سخاوت او در مورد اشیایی بود که اگر کسی برای آخرتش حسابی باز کرده باشد، بدانها سخاوت نمی‌ورزد. ظاهراً معاویه بخوبی می‌دانست که بسیاری از شرائط جنگیدن با شجاعترین نظامی اسلام را کسر دارد از این رو پیوسته علاقمند بود که جنگهای عراق را به تاکتیکی که پذیرای خصلت مخصوص او است، مبدل سازد و هر اندازه که میتواند از جنگیدن بوسیله‌ی سلاح، به جنگ بمعنای فتنه‌انگیزی و حيله‌گری، بگریزد.

تجربه‌های جنگ صفین نیز سابقه‌ی دیگری بود که بدو می‌آموخت که تا آخرین حد امکان باید به این روش قناعت ورزد.

در آن جنگ، معاویه از شکست قطعی و مسلمی که او را فرا گرفته و وادارش ساخته بود که تنها و بر پشت یک مرکب در صدد فرار باشد، فقط آنگاه رهایی یافت که نظریه و صوابدید مستشار بزرگش (عمر و عاص) را بکار بست! و بدنبال آن، فتنه‌ی همه‌گیر و وسیعی که انواع مشکلات و مضیقه‌ها را برای مسلمانان ببار آورد، پدیدار گشت. در قاموس معاویه فتنه‌انگیزی و حيله‌گری بهترین مرکب موفقیت بود آزمایشهای او نشان داده بود که فتنه از اسلحه برنده‌تر و مؤثرتر است، بنابراین چه دلیل داشت که در هنگام هجوم مشکلات و مضیقه‌هایی از آنگونه که او بمناسبتهای مختلف برای خود فراهم می‌آورد، بدان پناه نبرد؟ معاویه در میدان (فتنه‌انگیزی) توفیق یافت که وسیله‌ای از نوع سنگین - بدانگونه که از کسی جز او بیاد نداریم - برای خود فراهم آورد این توفیق در وحله‌ی اول معلول ثروت بیحسابی بود که بلاذ شام در ظرف بیست سال تمام در اختیار او قرار داده بود و در وحله‌ی دوم مرهون مصاحبت و همکاری افراد زبده‌ی این میدان همچون:

خود را در حصار از مردان مسلح محفوظ داشته بودی من خود تو را در آن هنگام که علی به مبارزه‌ات طلبیده بود دیدم و فراموش نمی‌کنم که چشمانت سیاهی رفت، لبانت کف کرد، بینی‌ات فراخ شد، از پیشانیت عرق سرازیر گشت و از پایین تنه‌ات چیزی نمودار شد که خوش ندارم نام ببرم! معاویه گفت: بس است دیگر اینهمه لازم نبود! مسعودی نیز این گفتگو را ذکر کرده (حاشیه‌ی ابن اثیر ج ۶ ص ۹۱) ولی در روایت او گفتگو میان معاویه و عمرو اینطور شروع میشود: عمر و عاص گفت: اگر مصر و حکومت آن نمی‌بود خود را نجات میدادم زیرا میدانم که علی بن ابیطالب بر حق است و من بر باطل معاویه گفت: بخدا مصر تو را کور کرده است و اگر مصر نمی‌بود من تو را بینا می‌یافتم سپس معاویه خنده‌ی با معنایی کرد عمرو پرسید: از چه می‌خندی ای امیرالمؤمنین: خدا لب‌ت را خندان بدارد، گفت از ابتکاری که در روز مبارزه‌ی علی بخرج دادی!

مغیره بن شعبه و عمرو بن العاص و این عمرو بزرگترین پهلوان این میدان و همانکسی بود که (هر چه زخم می زد کاری بود). بر این دو زیاد بن عبید رومی را هم که بوضعی فصاحت بار و شرم آور^۱! از اردوگاه حسن علیه

^۱ - (زیاد) کارگزار حسن بن علی علیه السلام بر ناحیه‌ای از فارس بود و این منصب را در روزگار علی علیه السلام، عبدالله بن عباس که استاندار بصره بود، داده بود معاویه نامه‌هایی تهدید آمیز و ضمناً نوید بخش برای او فرستاد زیاد بعد از رسیدن آن نامه‌ها خطبه‌ای ایراد کرد، به معاویه دشنام داد و او را بصفحت: (پسر زن جگر خواره، معدن نفاق و بازمانده‌ی احزاب) موصوف ساخت و وی را به پسران رسول خدا - که زیاد در آنروز پیرو آنان بود - تهدید کرد متن این خطبه را در فصل (عدد سپاه) در همین کتاب خواهید دید و اما داستان (استلحاق) (ملحق ساختن زیاد به نسبت ابوسفیان) بطور! اجمال عبارت است از داستان عمل جنسی نامشروع ابوسفیان با زن هرزه‌ای از (ذوات الاعلام) (فاحشه‌هایی که برای راهنمایی مسافران و تازه واردان پرچی بر سر در خانه‌ی خود نصب میکردند) شهر طائف بنام (سمیه) که (باچ ده) حرث بن کلدی ی ثقفی بوده است، و ثمره‌ی این زنا، همین جناب (زیاد است) معاویه در این جریان، شهادت (پسر اسماء حرمازی) و (ابومریم خمارسلولی) را که دلان این فاحشه و فاحشه‌های دیگری از قبیل او بوده اند، می پذیرد و زیاد را همچون برادر شرعی و قانونی به خود پیوند میدهد و به گفته‌ی (عبدالله بن عامر) (شوهر هند دختر معاویه) هم که اصرار داشت شهودی از قریش اقامه کند تا قسم یاد کنند که ابوسفیان، سمیه را ندیده است! اعتنا نمی کند! آنگاه (جویریة) دختر ابوسفیان حجاب از موی خود نزد زیاد بر میدارد و به او میگوید: (تو برادر منی! ابو مریم گفته است)! و آنگاه زیاد درباره‌ی پدر اولش که در بستر او تولد یافته و سپس او را به ابوسفیان تبدیل کرده - یعنی همان برده‌ی رومی حرث بن کلدی ی ثقفی بنام (عبید) - میگوید: عبید پدری است که سپاس او را داریم و فرود می‌آید و این بنا بر اصلح در سال ۴۱ هجری است.

مردم حادثه‌ی (استلحاق) را بزرگترین هتک حرمتی دانستند که در اسلام آشکارا انجام شده است. (ابن اثیر) می نویسد: (استلحاق) زیاد نخستین واقعه‌ای بود که احکام شرع را رد کرد چه، رسول خدا (ص) حکم کرده که فرزند از آن بستر است و سنگ برای زناکار، و معاویه بعکس این حکم کرد یعنی بر طبق عادت جاهلی خدای تعالی میفرماید: (آیا حکم جاهلی را می طلبند و که بهتر از خدا حکم کننده است برای آنانکه یقین دارند)

زیاد دانست که عرب به نسب جدید او اعتراف نخواهند کرد چون حقیقت حال بر آنان روشن است و انگیزه‌های این پیوند دروغین را میدانند، این بود که (کتاب المتالب) را فراهم آورد و در آن هر تقیصه‌ای را به عرب منسوب ساخت و با اینکار نیز شعوبیگری خود را ثابت کرد. کوفه محکوم شد که پس از هلاک اولین حاکم اموی اش: (مغیره بن شعبه ثقفی)، تحت حکومت زیاد قرار گیرد و وی از آن جهنمی سوزان و در آن زلزله‌ای آرام ناپذیر بسازد.

طبری (ج ۶ - ص ۱۲۳) می نویسد: (زیاد چون به کوفه آمد گفت: با چیزی آمده ام که آن را جز از برای شما نمی طلبیم گفتند: به هر چه خواهی ما را بخوان گفت: به اینکه مرا به معاویه ملحق دانید گفتند: (اما بشهادت دروغ، که نه) و او اول کسی بود که حکومت کوفه و بصره را یکجا حائز شد و هم اول کسی بود که پیشاپیش او اسلحه می بردند و عمود می کشیدند و پاسانها او را حراست میکردند در غیاب خود (سمره بن جندب) را بر بصره می گماشت و (عمر و بن حرث) را بر کوفه یکتوبت که پس از شش ماه به بصره رفت دید که سمره هشت هزار نفر را بقتل رسانیده است! (و همه جامع قرآن).

زیاد در سال ۵۳ هجری مرد و در سال ۱۵۹ که مهدی عباسی بخلافت رسید این (استلحاق) را ملغی ساخت و دستور داد که آل زیاد را از دیوان قریش و عرب خارج سازند و زیاد بار دیگر به پدر واقعی خود همان برده‌ی رومی ملحق شد!

السلام جدا کرده بود، ملحق ساخت و در نتیجه، مثلث مخوفی پدید آمد فتنه انگیز و مایه‌ی چه هیجان‌ها و چه آشفتگی‌ها در دین.

خلاصه، فتنه‌گری بمعنای عام، تنها خصلتی بود که هیچ هنرمند هشیاری در آن خصلت از معاویه برتر نبود. روی همین اصل بود که معاویه جنگ خود را با حسن بن علی، به جنگ حيله گرانه و فتنه آمیز، تغییر داد. او در آن هنگام که اردوی خود را در مرزهای عراق مستقر می‌ساخت، بفکر جنگ کردن نبود و از آن می‌ترسید که حریف دست بکار جنگ شود، بلکه دوست میداشت که با آنان در میدانی غیر از میدان سرباز و سلاح، دست و پنجه نرم کند.

او این راز را افشاء هم نمیکرد، بلکه با مداهنه و تصنع، روش خود را مخفی می‌داشت و به مراعات مصلحت و احتیاط در امر مردم، تظاهر می‌کرد مثلاً در جنگ با امام حسن هنگامی که به سربازان دو طرف نظر می‌کرد می‌گفت: (اگر اینها آنها را بکشند و آنها اینها را بکشند، دیگر مرا با مردم چکار خواهد بود؟)^۱ و یا می‌گفت: (کار کوچک، کار بزرگ را علاج می‌کند)^۲ چه میدانیم شاید او در آن هنگام که با این جملات و امثال آن دفع الوقت می‌کرده در حقیقت از نتایج جنگ با عراق می‌ترسیده و از اینکه عراقیان براستی وارد معرکه شوند بیم می‌برده است بنابراین احتمال، باید گفت که معاویه از وضعیت کوفه آنچنانکه باید مطلع نبوده و نتیجه‌ی تبلیغات شیعیان را بیش از آنچه واقعا بوده، می‌پنداشته است شاید هم این تأمل بدین معنی بوده که وی می‌خواهد خود را از فضاحت جنگیدن با دو پسر رسول خدا و دو سرور جوانان اهل بهشت - اینکاری که در برابر جهان اسلام، هیچ چیزی نمی‌تواند عذر آن محسوب شود - برکنار دارد و شاید هم برگزیدن این حربه بر شمشیر بدینجهت بوده که زعمای خیانتکار کوفه و رؤسای قبائل، بدو نامه نوشته و کتبا (شنوایی و فرمانبری) خود را بدو عرضه داشته و پیشاپیش بدو وعده‌ها داده و برای خود نزد او مکانت فراهم آورده بودند و او را بر حرکت بسوی خود ترغیب نموده و تضمین کرده بودند که هرگاه به اردوی او نزدیک شوند، حسن را دست بسته! بدو تسلیم کنند یا ناگهانی بکشند^۳ در عالم (فتنه انگیزی) کار جالب این بود که معاویه همه‌ی این نامه‌ها را که از این گروه دریافت کرده بود یکجا جمع کند و سپس بهمراهی هیئتی مرکب از: (مغیره بن شعبه) و

^۱ - ابن کثیر (ج ۸ ص ۱۷).

^۲ - مسعودی - در حاشیه‌ی ابن اثیر (ج ۶ ص ۶۷)

^۳ - ماخذ این مطلب در فصل سوم گذشت.

(عبدالله بن عامر بن کریز) و (عبدالرحمن ابن حکم) نزد حسن بن علی ارسال دارد^۱ و او را از این نامه ها و از اغراض اصحاب و داوطلبان سپاهش با خبر سازد و ضمناً در صورتیکه این هیئت در حسن، آمادگی تفاهم یا صلح مشاهده کنند، این خود در آمدی جهت ورود در مذاکرات صلح باشد امام حسن با دقت و امعان در خط و امضای کوفیان نگریست، گفتی که از پیش خط و امضای آنان را می شناسد، و انتساب آنها را به امضاء کنندگان تأیید کرد ولی این دیدار بر معرفت او نسبت به اصحابش نیفزود و چیز تازه‌ای که قبلاً درباره‌ی این گروه ندانسته باشد، کشف نکرد اینها همان طبقه‌ای بودند که از نقطه نظر تمایلات و هوسها و انحرافات اخلاقی، نزد او کاملاً شناخته شده بودند و وی از اولین لحظه‌ی دعوت به جهاد، از طرف آنان به انواع مصیبت ها و بلیه ها دچار شده بود آنگاه هیئت شامی را مخاطب ساخت و با عبارتی دقیق، بی آنکه مطلبی را بطور جزم بگوید یا چیزی از اسرار خود را آشکار سازد، با آنان سخن گفت و در ضمن از خیر اندیشی برای مغیره و همراهانش نیز خودداری نکرد و آنانرا به پیروی از فرمان خدا در مورد نصرت او و ترک عصیان و! سرکشی دعوت کرد و مسئولیتی را که در پیشگاه خدا و رسولش درباره‌ی او خواهند داشت یاد آوری کرد. و دیگر نمیدانیم - و مصادر نیز در این خصوص چیزی روایت نمی کنند - که درباره‌ی صلح، سخنی به نفی یا اثبات گفته باشد. همین اندازه میدانیم که مغیره و همراهانش که وارد اردوگاه مدائن شده و برای ورود به خیمه‌ی امام بار یافته بودند، اردوگاه را ترک نکردند مگر آنگاه که بذر بزرگترین فتنه را در آن پاشیده بودند همانطور که میگذشتند و در راه خود، خیمه ها را از نظر می گذرانیدند و طبعاً در معرض نگاههای کنجکاو سپاهیان قرار داشتند، با خود بگفتگو پرداختند یکی از آنان در حالیکه متعمدا صدای خود را بلند می کرد، خطاب به دیگران گفت: (خوب شد، خدا بدست پسر رسولخدا خونها را حفظ کرد و فتنه را خوابانید و آرزوی صلح را بر آورده ساخت)^۲.

این گفتگو همان (فتنه‌ای بود که بدانوسیله میخواستند صلح را بزور و جبر، بدست آورند. این ضربت کاری‌ای بود که در شرائط ناهنجار مدائن و با آن اضطراب و همه گیری که بدنبال حوادث اسفبار (مسکن) همه جا را فرا گرفته بود، وارد می شد.

اکثریت سربازان (مدائن) همچنان بر اقدام به جنگ اصرار داشتند و مجوزی برای صلح قائل نبودند و چنین می پنداشتند که بقایای مجاهدان (مسکن) برای جنگ با معاویه بسنده اند و قوای احتیاطی مدائن میتواند در

^۱ - رجوع شود به تاریخ یعقوبی (ج ۲ - ص ۱۹۱)

^۲ - یعقوبی (ج ۲ ص ۱۹۱).

صورت ضعف نیروهای مسکن به آنان مدد لازم را برساند شاید هم! در میان این سربازان کسانی بودند که این فکرها را نمی کردند ولی با اینحال بر جنگ اصرار می ورزیدند زیرا (بهر حیلتی در پی جنگ با معاویه بودند)^۱ و این غریو خوارج لشکر امام حسن بود در اینصورت چگونه میتوان این گفته‌ی مغیره و همراهانش را باسانی هضم کرد که: (حسن، صلح را پذیرفته است) بعقیده‌ی آنان این سخن کفر آمیزی بود که شکیبایی بر آن جازز نبود. عصیان جمعیت بزرگی همچون خوارج می توانست گروههای دیگری را هم که از لحاظ عدد بیش از آنها بودند متزلزل و مردد سازد و مخصوصا مردمان رذل و فرومایه را که پیوسته در میانه‌ی اطاعت و عصیان در نوساند و هر لحظه آماده اند که بدنبال یک فریاد مخالفت آمیز، به فتنه و آشوب رو کنند. این نقشه‌ی مدبرانه که هیئت مثلث شامی آن را خیلی خوب طرح و اجرا کرده بودند، فتنه‌ای بوجود آورد که در مقدرات مدائن تأثیر عمیقی داشت.

اینک سهولت میتوان استنباط کرد که در پاسخهای امام حسن به هیئت اعزامی شام، هیچگونه سخنی که مشتمل بر صلح یا دلیل آمادگی برای آن باشد وجود نداشته است چه اگر همانطور که این عده اظهار میکردند، آنحضرت به پیشنهاد صلح، جواب مثبت داده بود، همه چیز پایان یافته و دیگر جنگی میان عراق و شام باقی نمی بود و در اینصورت این فتنه انگیزی چه معنی داشت؟ و در آن موقعیت کار این جمع، کاری غیر از سلاح کشیدن در حال صلح بود؟ و مگر نه اینکه صلح بمعنای افکندن اسلحه است؟.

بنابراین، یقینا از جانب امام حسن به قبول صلح تصریح نشده و این حرفها جز برای فتنه انگیزی یعنی بکار بردن اسلحه‌ی خطرناک شام - نبوده است. معاویه در بکار بردن این سلاح، دست به نفاق و تلون بسیار مهبیبی زده بود باین معنی که مضامینی را با دقت تمام، انتخاب میکرد و با روشهای آزموده و حساب شده و فنی، خبرهای دروغ می ساخت و سپس آن خبرها را به اردوگاه های معاویه می فرستاد مثلا (کسی را به اردوگاه امام حسن در مدائن میفرستاد که شایع کند قیس بن سعد - فرمانده مسکن پس از فرار ابن عباس - با معاویه صلح کرده و همراه او شده است)^۲ و باز (کسی را به لشکر گاه قیس در مسکن می فرستاد که بسربازان بگوید حسن

^۱ - بحار الانوار (ج ۱۰ ص ۱۱۰)، و ارشاد مفید.

^۲ - یعقوبی (ج ۲ - ص ۱۹۱)

با معاویه صلح کرده و بدو پاسخ مثبت داده است^۱ و باز ضمن شایعه‌ی دیگری در اردوگاه مدائن منتشر میساخت که: (قیس بن سعد کشته شده است کوچ کنید)^۲.

راستی درباره‌ی تأثیر این شایعات در لشکری همچون لشکر مدائن چه فکر می کنید؟ آنهم با سابقه‌ی خیانت فرماندهی که گمان خیانت او نمی رفته است پس به چه دلیل خیانت این دیگری یا خبر قتل او را باور نکنند؟ در مسکن نیز وضع با مدائن تفاوت نداشت، همان کینه های نهان و همان مردم آماده‌ی فرار و همان دستهایی که در کار فتنه انگیزی و شایعه افکنی و دروغ پردازی بودند و خلاصه همان وضع اسفبار وجود داشت.

بدین ترتیب بود که معاویه با (فتنه انگیزی) به منظور خود رسید و دو لشکر دستخوش اضطرابها و حوادث تلخی شدند که به هیچ صورت مناسب میدان جنگ نبود. اسلام از آغاز استقرار در جزیره العرب، به مصیبت و بلیه‌ای از این بزرگتر دچار نشده بود که مقام خلافت از چهار طرف در محاصره‌ی سستی سرباز و خیانت فرمانده و ناهمراهی دوست و فتنه انگیزی دشمن قرار گیرد. این شرایط نامساعدی بود که محیط را قبضه کرده و از حوادثی بزرگ و نکبت بار خبر می داد حوادثی که بطور حتم به پایان یافتن دوره‌ای کوتاه - که درخشانترین و پرشکوه ترین و افتخار آمیزترین صفحات تاریخ اسلامی است - منتهی می گشت.

این همان فاجعه‌ای بود که نزدیک شدن لحظه‌ی شوم تاریخ اسلام را اعلام می کرد و از فرا رسیدن نقطه عطف و فصل ممتاز میان دو دوره‌ی حکومت‌های اسلامی - یعنی دوره‌ی خلافت با آن ممیزات و نقطه های درخشنده و دوره‌ی (سلطنت گزنده)^۳ با مفساد حتمی و اجتناب ناپذیرش - خبر میداد حسن علیه السلام از هر کسی به ارزش معنویاتی که اکنون مورد تهدید قرار گرفته آشناتر و از هر مسلمانی به حفظ اسلام حریص تر است، او مرد آهنینی است که انبوه حوادث و بلیات اگر در او اثری بگذارد، این اثر جز دو چندان شدن اخلاص و فروزندگی فکر و آمادگی برای انجام وظیفه و جانبازی در راه عقیده، چیز دیگری نخواهد بود با آنهمه موجبات تحیر و تردید، کوچکترین تردید و تحیری در او پدید نیامد، سینه اش تنگ نشد و ندامت و ناراحتی

^۱ - یعقوبی (ج ۲ - ص ۱۹۱)

^۲ - ابن اثیر (۳ / ۱۶۱)، طبری (۶ / ۹۲)، ابن کثیر (۸ / ۱۴) و دمیری در (حیاه الحیوان) (ص ۵۷)

^۳ - (دمیری) (ص ۵۸ - ج ۱) پس از ذکر خلافت امام حسن علیه السلام و تعداد روزهای آن، می گوید: (و آن تتمه ی مدتی بود که رسول خدا (ص) برای مدت دوران (خلافت) معین کرده بود و از آن پس دوران (پادشاه گزنده) و روزگار سلطه های نابحق و فساد همه گیر بود - همچنانکه رسول خدا فرمود!

وجدان بدو راه نیافت فقط بتأمل ایستاد تا راه صحیح را انتخاب و خط مشی عاقلانه را ترسیم کند و تدابیر لازم را برای بکار بردن آن اتخاذ نماید^۱ برای برگزیدن رأی نهایی، ناچار باید دیگر آراء مورد بررسی قرار گیرد، و این چیزی است که می‌خواهیم آنرا قلمرو تردید بنامیم.

!!

!!

!!

!!

!!

!!

!!

!!

!!

!!

^۱- ابن کثیر می نویسد (ج ۸ - ص ۱۹): (و او - یعنی حسن علیه السلام - در این ماجرا، امام نیکوکار باثبات ستوده خصلتی بود که سینه اش را شائبه ی تردید و ملامت وجدان، تنگ نکرد بلکه در همه حال راضی و گشاده روی بود)

قلمرو تردید

به تفکر پرداخت زیرا خطیر بودن وضع و دوران امر میان : فاجعه یا خواری و ذلت یا مرگی بی شباهت به مرگ بزرگان، بر او پوشیده نبود. حیرت و تردیدی که موجب سرگردانی و بلا تکلیفی شود نداشت ولی احساس او از واقعیت، بسی تلخ و گدازنده بود و همچون تیغی خار مشتعل، می خراشید و می سوزانید و مصرانه، او را بر یافتن راه حلی! بر می انگیخت که نه مایه‌ی خواری و ذلت باشد، نه مستلزم تسلیم در برابر فاجعه و نه موجب مرگی تحمیلی و بی تناسب با خاطرات عزیز و شکوهمند. اوضاع و احوالی که محیط او را تشکیل می داد، لجاجت خسته کننده بود از سویی و شایعات دروغ از سویی و کشانیده شدن در جریان هرج و مرجی مخوف از سوی دیگر.

حسن در میانه‌ی این حوادث خطیر، کوهی بود که هیچ زمین لرزه‌ای آن را تکان نمیداد و پیشوای نیکوکار و پر گذشتی که نادانی نادانان او را خشمگین نمی ساخت و نارضایی عیبجویان او را بغضب نمی آورد، بی اعتنا به آنچه در پیرامونش می گذرد، ایستاد تا نقشه‌ها را بسنجد و سپس نقشه‌ی خود را طرح کند و نظریات را ارزیابی نماید و آنگاه تصمیم قاطع خود را بگیرد. امروز برای ما میسر نیست که آنچه را او بدان می اندیشیده بتفصیل بخوانیم ولی بطور حتم میدانیم که فکر او در اطراف این موضوع دور می زده که آنچه خدا از او می خواهد و پیغمبر بدان دستور داده چیست؟ و آنچه ضامن حفظ عقیده و فکر او تواند بود، کدامست؟ و اما آنچه مردم میگویند، برای او چندان مهم نبود.

فراموش نکنیم که او پیشوای روحانی‌ای بود که زنده ماندن و زیستن در این جهان را فقط تا آنجا می خواست که بتواند آن را پیشکش راه خدا و مایه‌ی استفاده‌ی خلق خدا و سرمشق اصلاح و احسان قرار دهد در اینصورت، گفته‌ها و حرفهای مردم را در جنب این معنویاتی که در راه خدا و برای خداست، چه وزن و مقداری خواهد بود پیشوا و امامی که باید با نیروی روحی خود، دیگران را به خیر رهنمون شود هرگز به فکری جز این نمیگراید و فکر و ذکر و عاطفه اش جز بر محور اراده‌ی خدا و! سیره‌ی پیامبر و عقیده و فکر صحیح دور نمی زند. بدینجهت - همچنانکه گفتیم - حیرتی که موجب سرگردانی و بلا تکلیفی شود نداشت، چون راه خدا نمایان و سیره‌ی رسول گرامی، واضح است ولی احساسی که از واقعیت داشت، تلخ و گدازنده بود. و چه دشوار است که شرائط و اوضاع، کسی را بی اختیار و دست بسته به حالتی که خلاف میل اوست، سوق

دهد بحرانهای پی در پی بدو رو کند و گرهما و عقده های بهم پیوسته او را احاطه نماید این همان وضع (استثنایی) بی است که هرگز بدون سرگشتگی و اضطراب صورت نمی یابد و آدمی را در میانهی فعل و ترک و خوف و رجا نگاه میدارد در چنین حالت و وضعیتی بیش از همه چیز، به تأمل و تفکر و متانت و پایداری احتیاج هست و در چنین بحرانی است که جوهر افراد و قدرت ذاتی آنان، دارای نقشی دقیق و حساس است. وه که این چه نفس با عظمتی و چه روح آسمانی و بزرگی بود؟!.

این همان نفس مطمئنهای بود که در هنگامه‌ی هجوم بلیات، خشنود و سرشار از رضایت، به خدا باز میگردد، به غیر او تکیه و اعتماد نمی کند و از غیر او رشد و هدایت نمی خواهد و این همان روح پاک و پیراسته‌ای بود که بر اثر سنگینی بار وظیفه، سستی و فتور نمی گرفت و در هر حال، از حادثه‌ای که بدو روی آورده، سر سخت تر و محکم تر میبود. نشنیده ایم که در هنگامه‌ی هجوم آن بلاهای سخت، یکی از یارانش احساس کرده باشد که او اینکه در پنجه‌ی بلا و مصیبت گرفتار است تمام آنچه از او بظهور می رسد ثبات و تصمیم و استقرار بود حتی مناجات او با خدا نیز خود آیتی از پایداری و پیوند با خدا و تکیه و اعتماد به او بود در یکی از دعاهاى خود می گفت: «بار خدایا! ای صاحب نیرو و اقتدار! ای بلند جایگاه! چگونه از کسی بترسیم؟ که تویی امید من و چگونه از چیزی بیندیشیم؟ که بر تو است تکیه و اعتماد من از بردباریت بر من فرو ریزد و بفرمان خود، مرا بر دشمنانم پیروز کن و بیاریت مؤید گردان پناه من بسوی تو و پناهگاه من از لطف توست پس در کار من فتوح و گشایشی پیش آور، ای آنکه اهل حرم را از آسیب اصحاب فیل مصون داشتی و بر آنان پرندگانی گروه فرستادی که آنان را هدف سنگریزه هایی از گل خشک سازند دشمنان مرا هدف عقوبتی عبرت افزا قرار ده).

در لابلای افکار یاس آور و اندیشه های بیفرجام، ناگهان پرتوی از امید - که گویی پاسخی به نیایش اوست - درخشید و عطر دلپذیری که گفתי رایت سرور و بشارت است، در فضای روحش پراکنده گشت.

اتفاق غریبی بود ناگهان راه تمامی غم و اندوهها بروی او بسته شد و در میانه‌ی طوفانی از خاطرات گذشته، خاطراتی که اکنون از آنها اثری نبود، ولی یاد آوری آنها لذتی عمیق در روح بجا می گذاشت، قرار گرفت. روح آدمی گاه در آن لحظه که دستخوش درد و رنج و گرفتار ترکنازی اندیشه های تلخ است ناگهان طراوتی فیض بخش و مبارک می یابد، از تنگنا به گشایش و از نومیدی به امید و از حیرت و تردید به ثبات و استقراری امید افزا، راه می یابد. او در حالت کنونیش، از ناملائماتی که احاطه اش کرده بود، و بر آینده اش از این دشمن

بیباک و بی اعتنا به مقدسات، بیمناک بود و می اندیشید که! (اگر دست در دست او گذارده و با او صلح کند، او چنان بخود وا نخواهدش گذارد که بر آئین جدش رسولخدا - صلی الله علیه و آله - رفتار کند)^۱. ولی این اتفاق جدید، او را یک ثلث قرن، عقب برد و او ناگهان خود را در میانه‌ی سرزمین نبوت و جایگاه وحی و در احاطه‌ی جمع مهاجر و انصار، مشاهده کرد رؤیای لذتبخشی که سرپای او را فرا گرفته و آلام را از یاد او برد. اینک این جد بزرگوار اوست و این حکومت نبوی است در خاندان او و این ستارگان آیات کریم قرآن است که لحظه بلحظه از آسمان علم خدا فرو می ریزد گویی قاصد آسمان است بسوی زمین و جز در خانه‌ی آنان هم فرود نمی‌آید. و این پدر اوست وزیر پیامبر و مجاهد بزرگی که مهتران عرب را در مقابل کلمات خدا خاضع ساخت گویی هم اکنون از گشودن قلعه‌ی خیبر باز می‌گردد. و این مادر اوست طاهره‌ی بتول، که رسولخدا او را به مباحله برد و او بحق، سرور زنان جهان است. اگر این رؤیاهای شیرین هیچیک اکنون دارای عینیت خارجی نیست ولی مگر نه بحقیقت همه‌ی آنها دارای واقعیت‌های نفسانی است که بیننده را در آنچنان جریان روحی‌ای قرار میدهد که روح او را به روح این جد و این پدر و مادر متصل می سازد همچنانکه جسم او به جسم! آنان مرتبط و متصل است و خدا در روزی که هیئت مباحله با نصارای نجران را - که مرکب بود از حسن و جد و پدر و مادر و برادرش - تشکیل میداد، این اتصال جسمی را تأیید کرد و پیغمبر نیز در روزی که برگزیدگان خاندان خود - یعنی خودش و آن چهار تن - را در کساء پیچید و هم در روزی که آیه‌ی تطهیر نازل شد و آنحضرت آن را با همین برگزیدگان تطبیق کرد، از این اتصال و ارتباط جسمی، تعبیری بدینصورت آورد.

و، چه نشانه‌های عظمتی که در اسلام هیچکس با آنان در آن شرکت نداشته است! از ورای افق حزن آور پیرامونش، مناظر لذتبخشی از دوران کودکی و دوران صباوت، در برابر چشمانش ظاهر گشت از این دیدگاه دور، روزهای روشن و منوری را بخاطر آورد که در مدینه با موقعیت ممتاز و مقام مشخص خود در میان اقران و همسالان خود، مدارج کمال را می پیمود، آنروزهایی که در میان اقران و همسالان خود، مدارج کمال را می پیمود، آنروزهایی که در میان بازوان نیرومند پدر یا بر سینه و پشت پیغمبر و یا بر روی چوبهای منبر جدش ببازی مشغول می شد، آنروزهایی که وحی را در اولین لحظات نزول، دریافت می کرد و کلمات خدا را از زبان پیامبر (ص) می‌آموخت و دانش خود را از مصدر دانش و منبع علم استخراج می کرد و خود را برای پیشوایی و امامتی که برای او مقرر شده بود آماده می ساخت و بسخن جد خود - که هرگاه از حسن یاد می شد با بیانی

^۱ - از سخنان آنحضرت بنا به روایت بحار الانوار: (۱۰ / ۱۰۷).

مباهات آمیز شایستگی او را برای پیشوایی امت بیان می کرد - گوش فرا میداد و این سخنی بود که بارها بر زبان رسول خدا میگذشت. اینها دورانهایی بود آمیخته به روح عظمت و همراه با عظمت روح، گذشته هایی شایسته‌ی آنکه بر حسن بانگ زند و پاکیزه ترین و مسرت! آمیزترین و مکرمت بازترین خاطرات او را بیادش آورد.

این خاطرات آنچنان گیرا و جذاب بود که بر سراسر وجود او مستولی شد و اثر آن بصورت لبخندی حاکی از مسرت - در وضعی که گمان لبخند در آن نمی رفت - بر لبهای وی ظاهر گشت. جدش پیغمبر را دید که گویی هم اکنون او را از روی دوش مادر بر میدارد و بدست می گیرد و بر سر دو پا می ایستاند و بصدایی نرم و ملایم این سرود مقدس را زمزمه می کند: حزقه! حزقه! ترق عین بقه! و او با قدمهای کوچک خود آهسته آهسته بالا می رود تا پای خود را بر سینه‌ی جد بزرگوارش می نهد و بدستور او دهان خود را باز می کند و او دهان فرزندش را می بوسد و آنگاه می گوید: (بار خدایا! این را دوست میدارم، تو نیز دوستش بدار و دوستدار او را نیز دوست بدار).^۱ این خاطره، کلید خاطراتی بود که حقا می بایست او را به خود مشغول دارد و ناملائمات این لحظات آخرین را از یاد او ببرد روشن ترین دورانها در زندگی هر انسانی همان دوران کودکی و پاکی و سادگی اوست که پیوندهای مقدسی - میان او و آغوشهایی که بدان پناه می برده و هم میان او و اجتماعی که در آن زیست می کرده - آنرا آرایش می بخشد خاطرات این دوران از زندگی هر کسی تا ابد در مغز و دل و روح او پاینده است و فراموشی را در آن راه نیست. مثلا ناگهان جدش رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را بیاد آورد که او را بر دوش راست و برادرش حسین را بر دوش چپ نشانیده است ابوبکر بانان برخوردار می کند و به ایندو می گوید: (چه خوب مرکبی دارید، بچه ها!) و رسول خدا می گوید: ((چه خوب سوارانند ایندو این بچه ها مایه‌ی دلخوشی منند از دنیا)).^۲ و باز آنروزی را بیاد آورد که جدش بروی زانوش خم شد و او را بر پشت خود نشانید، برادرش حسین را هم با او نشانید و آنگاه به آندو گفت: (چه خوب شتری است شتر

^۱ - این کوچولوی کوچک پا! بالا برو! ای ریز چشم!

^۲ - زمخشری، ابن البیع، طبرانی، (ینابیع الموده)، (الاصابه) (۲ / ۱۲) و جز اینها!

^۳ - کتاب سلیم بن قیس و هم (المحاسن و المساوی) بیهقی (ص ۴۹) و این دومی، گفته ی حمیری را هم که حدیث مزبور را به نظم در آورده، نقل کرده است: پیغمبر نزد حسن و حسین آمد - که روزی ببازی در آمده بودند آندو را در آغوش گرفت و گفت: جانم بقرباتان - و آندو نزد وی چنین مکاتی داشتند آندو گذشتند در آنحال که دوش او زیر پایشان بود - وه، چه خوب مرکبی، و چه خوب سوارانی!

شما و چه خوب جفتی هستید شما)^۱. و باز روزی را بیاد آورد که جدش در حال سجده بود و او آمد تا بروی گردن آنحضرت - که نماز می گذارد - نشست^۲ و روزی را که جدش در حال رکوع بود و او از میان دو پای او عبور کرد^۳ و روز دیگری را که به جدش گفتند: (ای رسولخدا! تو با این پسر - یعنی حسن - رفتاری می کنی که با هیچکس دیگر نمی کنی)، وجدش فرمود: (این مایه‌ی دلخوشی من است و این پسرک من، سیدی است که خدا بدست او میان دو گروه مسلمانان صلح خواهد داد)^۴. بیاد آورد که روزی بر گردن جدش رسولخدا - صلی الله علیه و آله - که در مسجد خطبه می خواند بالا رفت تا حدی که برق خلداله‌هایش تا آخر مسجد دیده شد و آندو پای بر نجن بر سینه‌ی جدش درخشید و به همین صورت بود تا نبی اکرم (ص) از خطبه فراغت یافت^۵. و باز بیاد آورد که چگونه روزی جدش رسولخدا صلی الله علیه و آله با شتاب از منبر فرود آمد و او را که بر در مسجد به زمین خورده بود، برداشت و با خود بروی منبر برد، سپس گفت: هان این مردم! فرزندان، محنت و آزمایش است^۶. و باز بیاد آورد که جدش بارها بدو می گفت: (تو شبیه خوی و خلقت منی)^۷. و باز بیاد آورد روزی را که از خواب برخاست و دید که جدش و مادرش سخن می گویند روی به جدش کرد و گفت: (پدر بزرگ! بمن آب ده) و جدش او را برداشت و از ناقه‌ی پر شیری بدست خود شیر برای او دوشید و ظرفی از پوست یا چوب آورد و شیر را که کف کرده بود در آن ریخت و آورد که به او بدهد، ناگهان حسین بیدار شد و گفت: (پدر جان! آبم بده) پیغمبر باو گفت: پسر! برادرت از تو بزرگتر است و پیش از تو آب از من خواسته است^۸. و باز بیاد آورد روزی از دوران طفلی اش را که پیش روی مادرش فاطمه - علیها السلام - نشسته نشسته بود، پدرش رسولخدا - صلی الله علیه و آله - وارد شد و او را که دید که به بازی مشغول است به فاطمه

^۱ - (الابانه) تألیف: ابن بطه !

^۲ - (حلیه الاولیاء) تألیف: ابونعمان !

^۳ - (الاصابه) - ج ۲ ص ۱۱ !

^۴ - (حلیه الاولیاء)

^۵ - بحار (ج ۶ - ص ۵۸).

^۶ - مناقب، کتاب ترمذی، انساب سمعانی و فضائل احمد!

^۷ - غزالی در (احیاء العلوم) و مکی در (قوت القلوب)

^۸ - کتاب سلیم بن قیس (ص ۹۸)

گفت: خدای تعالی در آینده بدست این پسر تو، میان دو گروه بزرگ از مسلمانان اصلاح خواهد کرد^۱. از نشانه های عظمت روحی خود در دوران صباوت، آن روزی را بیاد آورد که نزد ابوبکر رفته و به او - که بر منبر رسول خدا قرار داشت - گفته بود: از جایگاه پدرم فرود آی!^۲. و هم آن روزی را که رسول اکرم او را با خود بر فراز منبر برده بود، گاه روی به مردم می کرد و گاه به او و میگفت: این پسر من سید است و امید می رود که خدا بدست او میان دو گروه مسلمان، صلح برقرار کند!

این مناظر، در احساس او اثر می گذاشت و خاطرات تاریخی لذتبخشی را که میتوانست جایگزین وحشت آن لحظه شده و از عظمت آن بلیه بکاهد در مغز او بیدار می کرد هر خاطره ای خاطره ای دیگری را بیاد او می آورد و هر منظره ای که از برابر چشمش عبور می نمود، مناظر دیگری را بدنبال خود می کشید او به گفته ای جدش آنچنان اطمینان دارد که به آیات قرآن و! اینک جد بزرگوار اوست که با او سخن می گوید، گویی این صدای گیرا و محبوب اوست که هم اکنون در گوش حسن منعکس می شود و دارد به مادر او - طاهره ی بتول - یا بر فراز منبر و یا در جمع اصحاب، بار دیگر این گفته را تکرار می کند: (این پسر من سید است و خدا میان دو گروه از مسلمانان بدست او صلح خواهد افکند).

حسن به خود باز میگردد و با خود چنین می گوید: راستی آیا منظور رسول خدا این بود که امروز با اهل شام صلح کنم؟ آیا مردم سرکش و طغیانگر شام، گروهی مسلمانند که ممکن است منظور از این حدیث باشند؟ آیا آن فتنه ای که رسول خدا خواسته که من آن را اصلاح کنم، همین فتنه ای در گرفته ای امروز است؟ مگر ما فاقد نیروی لازم برای قلع و قمع این فتنه ایم؟

این افکار در مغز حسن بن علی وارد می شد و در روح او آشوب و غوغایی که میتوانست مبدأ تحول و نقطه ای عطف تاریخ باشد، بپا می کرد اینها سئوالاتی بود که پاسخ با آنها، سرنوشت نهایی را تعیین می کرد. این خاطرات که متضمن راهنمایی های جدش بود و حسن علیه السلام از آنها چنین نتیجه می گرفت که جدش در بحرانی ترین لحظات، حمایت خود را از او دریغ نداشته است - او را بدین فکر انداخت که اگر بتواند پاسخی مناسب حال بدین سئوالات بدهد، موقعیت حاضر را از این بحران نجات خواهد داد. بله! بدون تردید،

^۱ - (عقد الفرید) (۱ / ۱۹۴) و بیهقی (۱ / ۴۰) و بخاری و خطیب و سمعانی و حرکوشی و جنابذی و ابونعیم در (حلیة الاولیاء) و (ینایع الموده) و

(مروج الذهب) و جز اینها!

^۲ - (الصواعق المحرقة) (ص ۱۰۵) و هم دار قطنی!

رسول خدا این سخن را گفته است. و آن فتنه‌ای که در این گفته، بدان اشاره شده جز همین فتنه‌ی! کنونی نیست و چه فتنه‌ای بالاتر از پدید آمدن اینچنین شکاف و فاصله‌ای میان مسلمانان که آنانرا از نقشه‌ها و کوششهای دشمن در کمین نشسته‌شان غافل ساخته^۱ و از وظائفی همچون آبادانی و عمران و تنظیمات اداری و جهاد با دشمن خارجی، بازشان داشته است. و اما اینکه آن سرکشان طغیانگر مسلمانند، مطلبی است که از رفتار امیرالمؤمنین با آنان بدست می‌آید چه، آنحضرت لشکر خود را از اسیر کردن زنان و کودکان همین مردم، منع کرده و سیره‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام بهترین سرمشق و شایسته‌ترین رهنمون است.

و اما این پرسش که مگر نیروی لازم برای فرو خواباندن این فتنه، وجود ندارد؟ (یعنی سؤال از تحقق این رؤیای لذتبخش که شیعیان پرشور کوفه در آغاز جنبش جهاد، بدان شعار می‌دادند) آنوقت قابل جواب است که موقعیت امام حسن هم از لحاظ عدد سپاهیان و هم از لحاظ روحیه و نیروی معنوی این سپاه، بررسی شود و این در صورتی ممکن خواهد بود که امکانات موجود بر طبق واقعیت، مورد سنجش قرار گیرد. روحیه و نیروی معنوی در افراد سپاهی، رمز اصلی قدرتی است که برای برد حوادث، مورد نیاز است و خیلی بیش از تصاعد کمیتی و عددی بکار می‌آید.

امام حسن در مسکن، بازمانده‌ای از سپاه اصلی خود داشت که پس از خیانت فرمانده و فرار هشت هزار نفر از سربازان، فقط یک معجزه می‌توانست در آنها روحیه و نیروی معنوی بدمد. در مدائن هم مجموعه‌ای از اشباح می‌زیستند که اغتشاشات عدوات آمیز و پیایی آنان از مقاصد پلیدشان خبر میداد بدست آنان نه امید خوابانیدن فتنه می‌رفت و نه گمان اقدام به کارهای بزرگ یا اداره‌ی میدان جنگ. این، درباره‌ی جنبه‌ی معنوی و روحیه‌ی سپاه. و اما نسبت عددی بزرگترین رقمی که میتوان ادعا کرد لشکر امام حسن در این واقعه بدان بالغ شده، بیست هزار یا کمی بیشتر است در حالیکه عدد لشکر معاویه که در مرزهای عراق مستقر شده بودند به شصت هزار می‌رسید! بنابراین، حسن در آغاز کار، یک سوم سربازان معاویه را داشت. جریان فراری که در اردوگاه مسکن اتفاق افتاد و آن عمو زاده‌ی بیگانه صفت، با هشت هزار سرباز بسوی معاویه گریخت، نسبت عددی میان دو لشکر را بالا برد. یعنی برای امام حسن مجموعاً در هر دو اردوگاه، یک پنجم لشکر معاویه باقی ماند! و اگر این فرمول جدید نظامی را - که برای نیروی معنوی، ارزشی بمیزان سه برابر تعداد سرباز قائل است - قبول کنیم، به نتیجه‌ای فوق العاده اسفبار می‌رسیم و آن اینکه نسبت لشکر

^۱ - اشاره به عملیات امپراطوری بیزانس در مرزهای شام در سال ۴۰!

امام حسن با معاویه، نسبت ۱۵ / ۱ بوده است. و اگر با توجه به این محاسبه، باقیمانده‌ی لشکر مسکن را بتنهایی در نظر بگیریم، خواهیم دید که این عده، میخواستند با لشکری بجنگند که بنابر مقیاس مذکور، ۴۵ برابر آنان بوده است. در اینصورت کو نیروی لازم برای قلع و قمع فتنه‌ی شام؟ هیچیک از نظامات جنگی معمول تاریخ، جنگیدن یکتن را با ۴۵ نفر و یا با ۱۵ نفر، جایز نمی‌داند، چنین وضعی اگر هم اتفاقاً پیش آید، جنگ نظامی‌ای که نتیجه‌ی نیک در انتظار آن باشد نیست بلکه صرفاً حمله‌ای جانبازانه و بیشتر در حکم انتحار و خودکشی خواهد بود. در اینصورت بگذار حسن، پسر رسولخدا، همان مخلوقی باشد که خدا او را برای صلح ذخیره کرده نه برای جنگ، و برای مسالمت آفریده نه برای مخاصمت، بگذار این همان نهالی باشد که خدا او را برای مسلمانان در زمین نشانده نه برای خود او، و برای دین تربیت کرده نه برای سلطنت، بگذار سهم او از این ماجرا، باقی و ابدی باشد نه زود گذر و آنی، و در آن نشأه‌ی دائمی باشد نه لذت این جهان فانی، و از لطف و رحمت خدا باشد نه از دست مردم.

بدین ترتیب بود که رسالت حسن به صلح تبدیل یافت، بی آنکه دو گروه به کوچکترین زد و خوردی دست زنند و این از نظر تاریخ، موضوعی ثابت و مسلم است اگر چه برخی از مورخان در صدد بر آمده‌اند اثبات کنند که میان لشکر قیس بن سعد (لشکر مقدمه) و سپاهیان شام در (مسکن) جنگی در گرفته و (سید علیخان) در کتاب (الدرجات الرفیعة) در کیفیت این واقعه‌ی پنداری چیزها نوشته است. ما برای این خبر، مدرک قابل اعتنایی که زمانا جلوتر از این سید عالمقام (سید علیخان متوفی در ۱۱۲۰) باشد، سراغ نداریم و با تحقیق و بررسی وضع آنروز مسکن، چیزی هم که مؤید این نظر باشد نمی‌یابیم.

و با توجه به روش حفظ خون که نشانه‌ی بارز سیاست امام حسن علیه السلام بود، در سایر مراحل این سیاست نیز پدیده‌ای که به قبول این خبر کمک کند، بیاد نداریم. و از آن حدیث رسولخدا صلی الله علیه و آله که: (خدا بدست حسن میان دو گروه بزرگ مسلمان را اصلاح خواهد داد) نیز جز این نمی‌فهمیم که حسن علیه السلام پیامبر صلح در اسلام است. در اینصورت چه دلیل دارد که لشکر او به جنگ و حمله دست زند؟ از وصیت امام حسن در لحظه‌ی مرگ هم این را دانسته‌ایم که او راضی نبوده در مورد او و برای او قطره‌ی خونی ریخته شود پس در این مورد نیز بر وفق رسالتی که خود انتخاب کرده بود - یا برای او انتخاب کرده بودند - مشی کرده است. از این گذشته، گواهان زیاد واقعه، تأکید می‌کنند که: (خلافت را بدست گرفت و قطره

خونی در دوران خلافتش ریخته نشد) و بعضی از راویان این نص، سخن خود را همراه با دو سوگند بیان

مینمایند.^۱!!

!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!

^۱- رجوع شود به: (الاصابة) (۱۲ / ۲) و (تاریخ ابن کثیر) (۱۴ / ۸ / ۸) و جز ایندو.

عقیده؟ یا حکومت؟

شاید برترین روش برای روشن ساختن موضوعی که در این فصل، مورد بحث ما است، این باشد که ابتدا قدری در توضیح دو معنای مختلفی که مسلمانان برای (خلافت) در نظر دارند، سخن گوئیم هر چند که سخن گفتن درباره‌ی مسئله‌ی (خلافت) (و حتی مسائل مربوط به آن) دارای خطر و مسئولیت - غالباً در برابر یکی از طرفین و احياناً در برابر هر دو طرف - میباشد! و ما که فهرست وار، معنی خلافت را از نظر هر دو طرف تشریح می‌کنیم، در نظر نداریم که در این باره بیش از آنچه به موضوع ما مرتبط است، مطلبی بیان نمائیم. علاوه بر این، ضمناً و در پرتو شکل خاص بحث، سعی می‌کنیم که میان این دو نظر مختلف، تقریبی ایجاد کنیم که ای بسا بتواند نهال اصلاح را سر سبز و بارور سازد اگر این نهال را در این سرزمین، راهی به روئیدن و بارور شدن باشد! آنچه منظور ماست، خطر و مسئولیتی نزد دو گروه یا یکی از دو گروه ایجاد نخواهد کرد چه، در آن جز خیر نیست و از اصلاح، همگان یکسان بهره می‌برند.

اکنون می‌گوئیم: خلافت عبارت است از: نیابت عام پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در امر ریاست و رهبری مسلمانان پس از وفات آنحضرت تعهد مردم در برابر این مقام، اطاعت مطلق است و تعهد این مقام در برابر مردم، عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر (ص). فریقی از مسلمانان عادت کرده اند که برای تصدی این مقام، هر آنکسی را بپذیرند که بتواند آن را برای خود ادعا و احراز کند!

- یا بزور همچون خلافت معاویه که گفته اند: (خلافت را با شمشیر و با سیاست و مکر بدست آورد) و همچون خلافت ابن زبیر و ابی العباس سفاح و عبدالرحمن ناصر و جمعی دیگر.

- یا به ولیعهدی از خلیفه‌ی دیگری که او خود، آن را بزور یا وسیله‌ای دیگر بدست آورده است مانند خلافت عمر و هرون الرشید و جمعی دیگر.

- و یا به انتخاب جمعی از مسلمانان ابتدائاً و بدون سابقه، همچون خلافت ابی بکر و عثمان و محمد رشاد. فریق دوم از مسلمانان، در تعیین نایب رسول اکرم (ص) به گفتار صریح خود صاحب رسالت، مراجعه کرده و فقط آنکس را به نیابت و خلافت می‌پذیرند که نبی بزرگوار، شخصاً او را به نیابت و خلافت خویش برگزیده باشد.

¹ - (تاریخ الاسلام السياسي) (ج ۱ - ص ۳۹۶)

بر این اساس، دو گروه مزبور مشی کرده و بدین ترتیب بصورت دو فرقه‌ی متمایز در آمده‌اند.^۱

و باز همانطور که در موجبات نصب خلیفه اختلاف دارند، در اینکه خلیفه قابل تغییر و عزل هست یا نه، نیز اختلاف دارند: بنابر نظریه‌ی اول، هرگاه شخص دیگری توانست بر خلیفه‌ی موجود غلبه یابد یا هرگاه زمین‌های خلافت یک شخص تغییر یافت، خلیفه‌ی مزبور قابل عزل است و بنابر نظریه‌ی دوم هیچکس را مجال تغییر و عزل خلیفه‌ای که پیغمبر معین کرده، نیست و اساساً خلیفه‌ی منصوص پیغمبر، هرگز در معرض نقیصه‌ای که با مقام نیابت او از پیغمبر ناسازگار باشد، قرار نمی‌گیرد و از اینجاست که او نیز همچون خود رسول اکرم، دارای خصیصه‌ی عصمت است.

بنابر آنچه گفته شد: خلافت از نوع اول، قدرت و سلطه‌ای عام است! با شکل و مقرراتی مخصوص بخود این نوع خلافت از لحاظ واقعیت همچون حکومت‌های دنیای امروز است و فقط از لحاظ شکل و مقررات از آنها متمایز است همانطور که حکومت‌های موجود نیز همه از لحاظ شکل و مقررات یکسان نیستند. قداست این نوع خلافت، وابسته به استعداد و قابلیت آنکسی است که از هر طریق و به هر جهت، متصدی آن شده است ای بسا آنکس که متصدی این مقام است پاکترین و مقدس‌ترین و ای بسا که از دین و اخلاق بیگانه‌ترین و دورترین افراد باشد. ولی خلافت از نوع دوم، منصبی الهی و آسمانی است که اطاعت از آن - همچون اطاعت از پیغمبر - بحکم دین واجب است بنابراین معنی، خلافت، سایه‌ای است از نبوت از آن نظر که مرتبط و متصل به خدا و ماوراء الطبیعه است نهایت این ارتباط و اتصال، از طریق نبی و به وساطت اوست و نبی، مصدر و سر چشمه‌ی معنویت آن است همچنانکه مرجع تعیین آن نیز اوست. قداست این مقام، طبیعی و ذاتی آن است همچنانکه قداست مقام نبوت و خلفای منصوص باید عموماً پاک‌ترین و با فضیلت‌ترین شخصیت‌های عالم باشند.

موضوع خلافت، از دورانهای قدیم، مایه‌ی دو دستگی و اختلاف شدید مسلمانان و منشأ حوادث اسفبار در تاریخ اسلام بوده است در آن دورانها نزدیک ساختن این دو فریق بیکدیگر و وادار کردن آنها به اعتدال و میانه روی و وحدت و گوشزد نمودن وظیفه‌ی برادری و اصلاح به آنان - که امروز آسان بنظر میرسد - آسان و امکان پذیر نبوده است. این یگانگی و برادری، لازمه‌ی پرداختن به جوهر و اصل دین و کنار گذاردن پیرایه‌ها و غرض‌ها است و این همان اسلام واقعی است، اسلامی که باید مایه‌ی ارتباط راستین مسلمان با خدا باشد و او را

^۱ - فریق اول، اهل سنت و فریق دوم، شیعیانند بیشتر معتزله نیز با شیعه در این مسئله هم‌راند و می‌گویند: (امامت، جز به نص و تعیین نیست)

رجوع شود به کتاب (آراء المعتزلة السیاسة) (ص ۱۵)، مجله (الالواح) شماره ۱۱ - سال ۱.

از فریب عصیبت ها و عواطف و عوامل انحرافی مصون دارد. مسئله‌ی دین یعنی پیوند میان انسان و خدا و نقطه‌ی اتکاء بشر برای زندگی واپسین^۱ - همچون مسائل دنیوی که می‌تواند در بسیاری از گوشه‌هایش تابع تمایلات و عادت ها و هوس ها و عصیبت ها باشد، نیست. دیندار، برای درک و فهم دین، ناگزیر بجز دریافتن و شناختن واقعیت، راهی ندارد. ما اکنون در موضوع خلافت در نظر داریم نقطه‌ی مشترکی در میان واقعیت ها نشان دهیم، بی آنکه کوچکترین دخل و تصرف و تحریفی در واقعیت بنمائیم.

اینک دو واقعیت مورد اتفاق را از نظر می‌گذرانیم:!

یک واقعیت، عبارت است از خلافت بمعنای اول یعنی همان سلطه و قدرت همگانی و عمومی پس از رحلت پیغمبر این یک موضوع واقعی شده (واقعیت) است که شیعه هم به وقوع آن اعتراف می‌کند و در بسیاری از آثار مترتب بر آن، آنرا مستوجب مدح و ثنا نیز میداند.

واقعیت دیگر عبارت است از خلافت بمعنای دوم یعنی واسطه بودن میان امت و پیامبر در دین که این نیز بشهادت روایات صحیح که از طرق معتبر و غیر قابل خدشه وارد شده، امری مسلم و واقع شده است و سنی نیز بدان اعتراف می‌کند. و این راه حلی است شایسته‌ی اعتبار و بدین وسیله گره‌های مهم میان دو گروه - بی آنکه یکطرف مغبون یا محروم شده باشد - گشوده می‌گردد.^۲! و چون ما اینک در صدد بحث درباره‌ی یکی از افراد

^۱- این تعریف، بیش از آنچه معرف ماهیت دین باشد، نشان دهنده‌ی اثر و نتیجه و غایت نهایی دین است دین در اصطلاح قرآن و گفتار پیشوایان مذهبی، عبارت است از ایده‌ی تئولوژی و طرز فکری که هدف آفرینش انسان و رسالت و نقطه‌ی تکامل او را مشخص می‌سازد و برنامه‌هایی که بر اساس آن ایده‌ی تئولوژی، به زندگی فرد و اجتماع شکل می‌دهد و مسیر آنان را در این جهان - و بالمال در جهان دیگر - معین می‌سازد، بدینجهت همه‌ی ادیان الهی در طول تاریخ همت بر این گماشته‌اند که جامعه‌ی انسانیت را به شکل پیشنهادی خود بسازند و برای تأمین این منظور برنامه‌ها و مقررات و قوانینی متناسب با وقت و زمان و به تعبیر صحیح تر: متناسب با فطرت و سرشت انسان، به جوامع پیشنهاد کرده و برای اجرای آن، همه‌ی تدبیرهای لازم را بکار برده‌اند، برای آشنایی بیشتر با این حقیقت رجوع کنید به کتاب (آینده در قلمرو اسلام) نوشته‌ی (سید قطب) فصل ۲ و ۳ (مترجم).

^۲- منظور مؤلف از خلافت بمعنای دوم، مفاد و مضمون احادیثی از قبیل: (انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی) (مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق) و احادیث دیگری از این قبیل است که از طریق معتبر شیعه و سنی نقل شده و در کتابهای هر دو فرقه موجود است بعقیده‌ی مؤلف بزرگوار، خلاصه‌ی تیکه از این احادیث بدست می‌آید، مرجعیت اهل بیت است در تعلیم مسائل دین بمعنای عام و به تعبیر خود وی: (وساطت میان نبی و امت).

و نظیر این احادیث با این مفاد درباره‌ی هیچکس دیگر در اسلام وارد نشده است.

موضوعی که لزوماً باید در اینجا تذکر داد آنست که از این بیان هرگز نباید استنباط کرد که منصب و رتبتی که اهل بیت از طرف خدا و بوسیله‌ی پیامبر بدان منصوب شده‌اند، صرفاً رتبت تعلیم و ارشاد و راهنمایی و پند و اندرز و خلاصه، - مسئله‌ی گویی و موعظه است و اما دخالت کردن در

گروه برگزیده‌ی خلفای منصوص (یعنی کسانی که پیغمبر به خلافت آنان تصریح کرده است) می‌باشیم باید دانسته باشیم که خلافت شخص مورد بحث ما، به نوعی بود که در تاریخ خلافت‌های اسلامی، برای آن مشابهی نمیتوان یافت! یافت باین معنی که وی از روز وفات پدرش و از لحظه‌ای که مردم با او بیعت کردند، از خلافت به هر دو معنی به بهترین وجهی برخوردار بوده و خلیفه به هر دو صورت، بوده است هم خلیفه از نوع اولی ولی به انتخاب و هم خلیفه از نوع دوم و از راه نص و با عنوان امام. گویا خواننده در (فصل سوم) نمونه‌ای از نصوصی را که بر تعیین او برای منصب امامت، دلالت می‌کند و هم گوشه‌ای از نحوه‌ی انتخاب و کیفیت بیعت مردم با او را، ملاحظه کرده باشد. در این هنگام که سلسله‌ی حوادث جاری میان حسن و معاویه، امام حسن را به دو راهی : (حکومت؟ یا عقیده؟) رسانیده بود، منظور از حکومت، همین سلطه و قدرتی بود که وی بموجب انتخاب مردم بدان نائل آمده بود، نه آن منصب و مقامی که مصدر و منشاء آن، انتخاب خدا و نصب و تعیین رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - بود زیرا این منصب - همچنانکه گفتیم - در معرض تغییر و تبدیل قرار نمی‌گیرد و تابع چیزی جز امر و فرمان خدا نیست و فرمان خدا تغییر ناپذیر است. همچنین بلیه‌ها و حوادث سویی که در دوران خلافت امام حسن بدو روی می‌کرد، تماماً حسن را بدین لحاظ و از این دریچه که حاکمی دارای قدرت و سپاه است، هدف قرار می‌داد، نه حسن را از آن نقطه نظر که امامی است تعیین شده‌ی رسول خدا. امامت حسن، دستخوش تغییر نمی‌شود و در معرض آسیب قرار نمی‌گیرد امامت او همچون قرآن است و قرآن را -

امر اداره‌ی ملت و تدبیر جامعه‌ی مسلمان و تعیین و ترسیم سیاست کلی و عمومی امت اسلامی در شأن ایشان نبوده و مربوط به دیگران است آنها باید در خانه بنشینند و احکام دین را بیان کنند و مقام حکومت و اداره‌ی امت را به دیگران واگذارند این همان پندار باطلی است که گسترش و مقبولیت آن در نظر توده‌ی مسلمین، برای احکام جور در تمام ادوار تاریخ اسلام تا امروز، فوز عظیمی بوده و بوسیله‌ی آن می‌توانسته‌اند بزرگترین مزاحمان حکومت غاصبانه‌ی خود - یعنی امامان شیعه و پیروان راستین آنان - را محکوم و مغلوب سازند و با نهایت تأسف باید گفت جامعه‌ی شیعی - لاقلاً در دو سه قرن اخیر - بیش از همه‌ی جوامع دیگر مسلمان، بازیچه‌ی این فکر غلط و این بدآموزی شیطنتبار بوده و هست اساساً در اسلام این دو وظیفه از هم جدا نیستند، حکومت در اسلام در اختیار همان کسی است که میتواند و میباید مرجع حل معضلات و بیان مقررات شرعی باشد و این هر دو منصب - لاقلاً برای دورانی خاص - از طرف خدا و بوسیله‌ی پیغمبر به برگزیدگان اهل بیت یعنی آن دوازده امام پاک واگذار شده است و بطور کلی حکومت در اسلام، خاص آنکس است که به ایده‌نولوژی دین از همه‌آشنا‌تر و به مواد آن از همه‌عامل‌تر باشد (با تفصیلی که در خور کتابی بزرگ است) در دنیای امروز هم در کشورهایی که جامعه و حکومت بر اساس مسلک و مرام و مکتبی خاص بوجود آمده، همیشه در رأس حکومت، آنکسی قرار دارد که از همه‌کس به آن مرام و به هدفهای آن آشنا‌تر و بعبارت مأنوس ما، در آن مکتب (فقیه) تراز و با بودن چنین فردی نوبت حکومت و رهبری اجتماع به دیگری نمی‌رسد پس اگر می‌پذیریم که رسول اکرم (ص) کسان معینی را بعنوان مرجع نهایی آموزش احکام و مقررات و معارف دین قرار داده و آنها را از همه‌در دین فقیه‌تر و داناتر شناخته، باید بپذیریم که حاکم و زمامدار و رئیس جامعه‌ی اسلامی نیز همینها یند و هیچ عامل و ارزش دیگری نمیتواند ملاک حکومت کس دیگری باشد (مترجم) !

که عالیتین مرجع مسلمانان است و باطل را از هیچ سو بدان راه نیست - چه زیان اگر مردم با او مخالفت کنند و از امرش سر بیچند و از او دوری گزینند؟ رتبت پیشوایی و رهبری قرآن همچنان باقی و سخن خدا بودنش همچنان صادق است مردم راضی باشند یا نه، به راهنمایی او عمل کنند یا نه، زمام خود را بدو بسپرنند یا نه. امامت حسن بن علی نیز همینطور است.

قرآن و حسن هر کدام، یکی از دو مرکز ثقل اند در اسلام، همچنانکه در حکومتهای قانونی، قانون و رئیس حکومت هر کدام یکی از دو مرکز ثقل می باشند. منظور ما از (مرکز ثقل) در اسلام، همان چیزی است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در حدیث صحیح بلکه متواتر بدان اشاره کرده و فرموده است: (من بجا گذارنده‌ی دو چیز گرانوزن در میان شمایم: کتاب خدا و اهل بیت، ایندو از هم جدا نمی شوند تا بر سر حوض کوثر بر من وارد گردند)^۱

حسن بن علی در آنروز، بزرگ عترت و پیشوای قوم خود بود پس او مرکز دائره‌ای است که صاحب رسالت بهمراه قرآن - یعنی عالیتین مرجع - در میان مسلمانان بجا گذارده است. راستی، امامت جز این چیز دیگری است؟ به حسن بنگرید وقتی از حقیقت او سخن می گوئید، ببینید چگونه از همه سو کلمات خدا او را فرا میگیرد: قرآن، نبوت، امامت دو گرانوزن، بهشت، اصلاح، حفظ خون، وفا بعهد.

حال، ذهن خود را بسوی رقیب او که بر سر فرمانروایی واجب الاطاعه با او ستیزه می کرد، منعطف سازید ببینید در هنگامی که از او سخن بمیان می‌آید، توصیف او چه کلماتی می طلبد: طمع، حيله گری، فتنه انگیزی، رشوه، عهد شکنی، مال و منال، جنگ، غارت و چپاول. براستی که از پستی و حقارت دنیاست که آنچنان کسی با اینچنین کسی در میدان مبارزه و ستیز در آیند!

آری، این حسن است، پسر رسول خدا و دارنده‌ی منصب امامت سلطنت و مال و منال دنیا را در برابر این، چه شأن و مقام است؟ این (سرور جوانان بهشت) است بگفته‌ی جد بزرگوارش رسول اکرم گفته‌ای که همه‌ی فرقه‌های اسلامی آن را از حضرتش نقل کرده اند و در صحت و تواتر، همدوش و همپای قرآن است و در عمق و

^۱ - این حدیث را (حاکم) (درج ۳ - ص ۱۴۸ کتابش) ذکر کرده و سپس گفته: (این حدیث بلحاظ شرائطی که از نظر (بخاری) و (مسلم) (دو محدث بزرگ سنی و صاحب معتبرترین کتابهای حدیث نزد اهل سنت) در صحت حدیث، معتبر است، صحیح می باشد).

(ذهبی) نیز در کتاب تلخیص المستدرک آن را نقل کرده و به صحت آن از لحاظ همان شرائط، اعتراف نموده است (امام احمد حنبل) در (مسند) (ص ۱۷ و ۲۶) آنرا روایت کرده و (ابن ابی شیبۀ) و (ابویعلی) و (ابن سعد) در (کنز العمال) (ج ۱ ص ۴۷) و جمعی دیگر نیز آن را نقل نموده اند.

بلاغت، فراتر از کلام آدمیان. در حاشیه‌ی این حدیث می‌گوئیم: «آیا به ذهن کسی نمی‌رسد که سؤال کند چرا در این حدیث، حسن به سروری جوانان دنیا توصیف نشده است؟ مگر وی در دنیا با آن برتری‌ها و مزیت‌ها و شرافت‌های نمایانش بر همه‌ی مردم، سرور جوانان نبود؟ پس چه رازی در میان است که این حدیث از یک جهان - در بست - گذر می‌کند و به آن جهان دیگر ناظر می‌شود؟ امروز کسی به این پرسش توجه ندارد، زیرا تا ذهن به طرف حسن - که اکنون از این جهان رخت بر بسته و در بهشت نعیم پروردگار متنعم است - التفات می‌یابد، او را جز سروری از سروران بهشت نمی‌بیند پس طبعاً باید سرور جوانان بهشت باشد، دیگر انتساب این سروری به دنیا، مورد نظر قرار نمی‌گیرد دیگر آنکه گذشت چهارده قرن از صدور این حدیث و ذکر شدن آن در مناسبت‌های مختلف، آن را بصورت جمله‌ی بسیط و واحدی در آورده که از آن، همین نام حسن و حسین و سروری جوانان بهشت به ذهن می‌رسد نه چیز دیگر. ولی در آن روزی که این حدیث از زبان بلاغبار پیغمبر صادر شد، فکر می‌کنید مردم از این گفتار چه می‌فهمیدند و منظور آن بلیغ‌ترین گوینده‌ی عرب را چگونه تصور می‌کردند؟ بلی، آن بزرگواری که دو پسر خود را بدین لقب سرفراز می‌ساخت، به اشاره تفهیم می‌کرد که: سرزمین محنت باری چون این جهان که جز گیاه خیانت و غدر در آن نمی‌روید، و مردم بی‌ثبات و ناآرامی چون جوانان این روزگار که بر نفاق و عهد شکنی خو گرفته‌اند، شایسته و لایق آن نیستند که در سایه‌ی سیادت و سروری این دو سرور بزرگوار قرار گیرند پس آندو، سرور جوانانند اما آن جوانان برگزیده‌ای که به پیمان خود با!خدا وفا کرده‌اند، و در آن سرزمین برگزیده‌ای که خدا ناپاکدلی و کینه را از سینه‌ی ساکنان آن، برکنده و آنان را با یکدیگر برادر و مهربان ساخته است. دو سرور جوانان بهشت همین و بس. و به روشی واضح‌تر: آنگاه که این دنیا و جوانان آن، حق این دو را انکار کردند و به آزار آنان کمر بستند و بر آنان طغیان گرفتند و سیادت و سروریشان را نپذیرفتند و از آن دو گریختند آیا با این حق ناشناسی‌ها و ناسپاسی‌ها حق آنان از بین می‌رود؟ نه، این سیادت و سروری همچنان باقی است، نهایت در جهانی برتر از این جهان و بر مردمی برتر از این مردم. بگذار این دنیای پست، از برکت و فضل و رهبری آنان محروم ماند. بگذار جوانان خیانت پیشه و غدار این روزگار، ننگ و ندامت و رسوایی تاریخ و عذاب قیامت را بر دوش کشند. با این معنی، حدیث مزبور یک پیشگویی نبوی است که آینده را از ورای پرده‌های زمان می‌بیند و با این سخن ابهام‌آمیز، به آنچه این دو سرور جوانان بهشت، از جوانان این دنیا خواهند دید اشاره می‌کند و نصیب و بهره‌ی کامل و پر سود و بی‌زیان هر یک را معین می‌سازد.

و تردید نیست که آن کسی که سید بهشت و سرور جوانان آن ست، بیقین سرور همه‌ی مردم و سید این جهان نیز هست. کلمات قصار رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - که به اسانید صحیح به ما رسیده، دارای آنچنان بلاغتی است که نیروی بلاغت بزرگترین سخنوران بلیغ روزگار نیز نمی تواند بدان نائل آید این کلمات در فصاحت! عربیش و از لحاظ وسعت معنی و زیبایی لفظ، اعجوبه‌ی زبان و نادره‌ی لغت است و از دلکش ترین وجوه امتیاز در بلاغت نبوی آنست که به لفظ کم، معانی بسیاری را افاده می کند، گاه به صراحت و گاه به اشاره آمیختگی سخنان آن حضرت به پیشگوئیهای صادق - که جز به اعجاز، به چیز دیگری قابل حمل نیست - نیز از همین جاست. این نوع بلاغت در هر حدیثی که باشد خود دلیل صحت آن حدیث است، هر چند که صحت آن از جهات دیگر جای تردید باشد. یکی از همین سخنان، گفتاری است که درباره‌ی تعیین دو سبط بزرگوارش به امامت، از آنحضرت صادر شده: (همانا آندو امامند، بنشینند یا قیام کنند) این حدیث بظاهر، همین اندازه می فهماند که آندو امامند لیکن در ورای این ظاهر، پیشگویی صادقی نهفته است که به سیره‌ی ایندو امام، اشاره می کند و به زبان تلویح می فهماند که یکی از آندو، قیام خواهد کرد و دیگری خواهد نشست یا اینکه یکی از آندو یا هر یک از آندو، نوبتی قیام خواهد کرد و نوبتی قعود و در این هر دو حالت، امام و پیشواست و مخالفت با سیره‌ی او جایز نیست.

در اسلام، کسی وجود نداشته که به پیشگوئیهای رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - بیش از پسر و خلیفه اش حسن بن علی - علیهما السلام - واقف باشد او هر آنچه را که در این حدیث و احادیث بسیار دیگر، منظور جدش بود میدانست و او از هر کسی سزاوارتر بود که روشهای زندگی و مرگ را از این پیشگوئیها انتخاب کند. مگر او پسر همین پیغمبر و وارث خلق و خوی او و وصی او بر امتش نبود؟ پس باید هر آنچه را که پیغمبر در راه دعوت، از قوم خود دید، او نیز به بیند و همان سخنی را که پیغمبر آنروز می گفت، او نیز امروز بر زبان جاری کند! (بار خدایا! قوم مرا هدایت کن، زیرا آنان نمی فهمند). این نسب شریف، این خاصیت ارجمند را داشت که حسن را در جهان اسلام بر دیگر مسلمانان مزیت می بخشید و او را از نیروی مادی و ثروت و قدرت بی نیاز می ساخت، زیرا که این خود در حقیقت، نیرو و ثروت و قدرت بود. بگذار معاویه با او دشمنی کند، عبیدالله بن عباس بدو خیانت ورزد و کوفه از یاری و همراهی او سرباز زند و او را تنها گذارد، اما آنچه هرگز او را تنها نخواهد گذارد، آن نسب کرامتبار و آن امامت و پیشوایی مفترض الطاعة و بالاخره، آن مودت و محبتی است که خدا مردم را بدان امر کرده است. سلطنت و حکومت محدود این جهان را در مقایسه

با حکومت معنوی نامحدود، چه بها و ارزشی است؟ شکست و ناکامی و مرگ، حتی یکروز هم نخواهد توانست این معنویاتی را که مایه‌ی افتخاری نامحدود و مورد اعجاب و تحسین تاریخ و حاکم بر قلوب مسلمانان است، تحت الشعاع و محکوم خود سازد و تجاوز متجاوز یا انکار منکر، نمی‌تواند مانع شکوفا شدن و بارور گشتن این معنویات باشد و هر روزی که بگذرد، این افتخارات هر چه بزرگتر و نمایانتر در دیدگاه وسیع این جهان نمودار خواهد گشت. تا اینجا پیوند مستحکمی را که میان حسن و آن چشمه‌ی فیاض بشریت بود - چشمه‌ای که در هنگامه‌ی شر و فساد و سرگردانی و قحطی، بر سر مردم خیر و هدایت و برکت فرو می‌ریخت - دریافتیم و حسن را با صفت: پسر رسول خدا، سرور جوانان بهشت و امامی که با قرآن در هدایت شریک است، باز شناختیم. این مطلب باقی ماند که با دقت و اهتمام، سخنانی را که حسن علیه السلام، خود در نمایاندن وضع خاص خود - بر سر دو راهی: حکومت یا عقیده - بیان کرده است، بفهمیم. نخست باید اندکی از روایات بسیاری را که با سندهای متفاوت الحال بما رسیده بازگو کنیم و سپس اشاره‌ی رسای او را که در خلال این روایات موجود است - و برای راهنمایی ما به نظر نهایی در این موضوع حائز اهمیت فراوان است - استظهار نمائیم.

اکنون به تصریحی که از شخص او صادر شده و در این موضوع، دارای ارزش خاصی است، گوش فرا دهیم. به پرسش عتاب آمیز (سلیمان بن سرد) - مردی که ابن قتیبه او را بعنوان: آقا و رئیس عراق توصیف می‌کند^۱ - اینگونه پاسخ می‌دهد: (اگر من در امر دنیا سختکوش و برای رسیدن به آن، در تلاش و زحمت می‌بودم، معاویه کسی نبود که از من نیرومندتر و نسوه‌تر باشد و من نیز جز این که اکنون می‌بینید رأی و نظری میداشتم)^۲.

این یک نمونه، ما را از ذکر پاسخهای زیاد دیگری که به شیعیان خود داده بی‌نیاز می‌سازد! و اما پاسخهای او به دشمنانش که برخی از آنان چون از ناحیه‌ی او ایمن بودند، خوش داشتند او را آزار دهند مانند عبدالله بن زبیر که آشکارا رقابت و دشمنی خود را با آل محمد اظهار می‌کرد یک نمونه از آنها پاسخی است که به همین عبدالله داده، به وی می‌گوید: (پنداشته‌ای که من تسلیم او شدم؟! وای بر تو! چگونه چنین کاری امکان پذیر است در حالیکه من پسر شجاعترین مرد عرب و مولود فاطمه سرور زنان جهانم! صلح

^۱ - (السیاسة و الامامة) تألیف: ابن قتیبه ی دینوری (ص ۱۵۱).

^۲ - مدرک پیشین!

من نه از روی ترس بود و نه از روی ضعف، ولی مردمی با من بیعت کرده بودند که همچون تو، دلی بیگانه داشتند و محبتی ریایی و قدمی ناپایدار^۱.

گفتار کوتاه - ولی پر اهمیت - دیگری نیز هست که با وجود اجمال و اختصار، شاید رساترین گفته‌ی آنحضرت در این زمینه باشد و آن گفتاری است که در جواب برادر و پاره‌ی تن و شریک رنج و راحتش حسین بن علی علیه السلام بیان کرده است وی از او سؤال کرد: (علت چه بود که حکومت را واگذاشتی؟) پاسخ داد: (همان چیزیکه پدرت را پیش از من بدینکار واداشت)^۲.

مؤلف: این چند نمونه ما را از ذکر نظائر بسیار آن - که همه شاهد (آزمایش) دشواری است که مقام امامت از ناحیه‌ی دوست و دشمن بدان دچار بوده ولی در آخر کار، سربلند و موفق از آن بیرون آمده بی نیاز می‌سازد. با بررسی گفته‌های امام در این مورد، مشاهده می‌کنیم که آن حضرت! بطور کلی در همه‌ی بیانات خود، عناصر اصلی زیر را روشن می‌سازد: !!!

۱ - برای دنیا فعالیت نکرده است.

۲ - اگر میخواست برای دنیا در تلاش باشد، از دشمنانش نیرومندتر میبود و روشهایش در زندگی با آنچه اکنون هست، تفاوت میداشت.

۳ - در وضع خاص خود، مرتکب کوچکترین ضعف نفس و ضعف سیاست و جبن و ترس نشده بلکه فاقد یاران با اخلاص بوده است و این بدان معنی است که اگر میتوانست یاوران با اخلاص و راستگویی داشته باشد، وسائل پیروزی بطور کامل برای او فراهم بود.

۴ - یگانه هدف او همان بوده که پیش از او پدرش داشته است و البته هدف پدرش جز این نبود که معنویات اسلام را از انقراض و درک صحیح اسلامی را از نابودی مصون بدارد.

چنانکه ملاحظه می‌کنید، نشانه‌های امامت و پیشوایی روحی، بوضوح از لابلای این عناصر چهارگانه متجلی است، بدانگونه که آنرا نه به ضعف میتوان حمل کرد، نه به عقب نشینی و نه به فرار از وظیفه پیداست که عامل اتخاذ این روش، نیرویی قائم به نفس و مستقل است که دارنده‌ی خود را به عمل برای خدا و امیدارد. چنین روحیه‌ای هرگز در راه فعالیت برای دنیا، بکار نیافتد چه، آنرا با دنیا مناسبتی و پیوندی نیست.

^۱ - (المحاسن والمساوی) تألیف بیهقی (ج ۱ - ص ۶۰ - ۶۵).

^۲ - بحار الانوار (ج ۱۰ - ص ۱۱۳).

از طرفی، امامت بمعنای صحیح و بدین اعتبار که سایه‌ای است از نبوت - که باز نبوت، رابطه‌ای است میان آسمان و زمین - اینچنین است نبوت هر آنگاه که به اراده‌ی خدا در زمین پدید آمده، استقرار! و پای گرفتن آن، جز به کمک یاورانی با اخلاص صورت نیافته است پس امامت نیز ممکن نیست بدون چنین یاورانی مستقر و پای بر جا گردد حال، این چنین یاورانی کجا و آن مردم سست عنصر که با همه‌ی تظاهر به دوستی، دلی بیگانه داشتند و با وجود بیعت بشرط اطاعت کامل و بدون قید و شرط، بی پروا فرار را بر قرار ترجیح می دادند. همانطور که محمد (ص) جز پیامبری که پیش از او پیامبران در گذشته اند، نبود، پسرش حسن نیز جز این نبود که امامی است با ایمان قوی در دل و نمونه‌های عالی بر زبان و این بود رسالتی که برای وی - و او برای آن - مقدر گشته بود. همان وضع دشوار و بحرانی جدش رسولخدا در حادثه‌ی (حدیبیه) و (بنی اشجع) برای او نیز مقدر شده بود و همان بیکسی و بی یآوری پدرش علی مرتضی در روز (سقیفه) و روز (شوری)^۱ او را نیز مبتلا ساخته بود با این وصف چه دلیل دارد که برنامه‌ی خود را از روش جد و پدرش فرا نگیرد و عمل خود را بر طبق سنت آنان ترتیب نبخشد؟ برای او چه نقیصه و عیبی که سومین آندو بزرگ باشد؟ در حاشیه‌ی مفاد ماده‌ی دوم می‌گوئیم: حسن بن علی بر خود چنین قرار داده بود که هست و نیست خود را، زندگی‌اش را، تاریخش را، کیان سیاسیش را، همه‌ی نیرویش و همه‌ی امکاناتش را در خدمت فکر و هدف و عقیده‌ی خود و وسیله‌ی پیاده کردن و بلند آوازه ساختن آن، بکار گیرد او در این گام خطیر و دشواری که (دو راهی میان حکومت و عقیده) را با آن پایان رسانید، سیمای امام و خلیفه‌ی پارسا و بی اعتنا به دنیایی را مجسم ساخت که مسئولیت حکومت را فقط بدین موجب پذیرفته که بوسیله‌ی آن، فضائل و خصائص ایده آل انسانی را در اجتماع بشری پیاده کند.

بنابراین، او در تمام اقدامات مثبت و منفی، نمودار کامل یک رهبر مسلکی است. دنیا، با همه‌ی جلوه‌های فریبنده‌اش همچون: حکومت، ثروت، نفوذ و لذتهای گوناگون، خود را در اختیار او قرار داد و در بهای این انقیاد و اختصاص و رام شدن، جز قبول و انتخاب او، چیزی نخواست ولی او امتناع ورزید و قبول نکرد.

^۱ - برای معرفی روز (سقیفه) بحثهایی که کتابهای فراوان و بزرگ بدان اختصاص یافته، بسنده اند ولی برای نمایش دادن وضع علی علیه السلام در روز (شوری) بهترین سخن، گفته‌ای است که خود آنحضرت در آنروز خطاب به اصحاب شوری بیان کرد فرمود: (بیشک همه‌ی شما میدانید که من از هر کس دیگر بدان (خلافت) شایسته‌ترم و سوگند بخدا تا روزیکه بینم وضع مسلمین در بهبود است و جز به گروهی خاص ستم نمی‌رود، آن را واگذار می‌کنم، تا پاداش و فضیلت این ائثار نصیب من گردد و از زیور و زینت این منصب که شما بخاطر آن در کشمکش و مجادله اید، وارسته و بر کنار باشم) (نهج البلاغه: ج ۱ ص ۱۲۴).

! اگر او قبول میکرد، دنیا را ترجیح میداد و بخاطر آن (سختکوش و در تلاش) می شد، بیگمان از هر انسان دیگری بیشتر بهره‌ی آنرا میبرد زیرا او در آن صورت برترین نسب در تاریخ انسانیت را با بزرگترین کشور در تاریخ ممالک عالم، یکجا در اختیار میداشت. ولی در صورتی که او - بفرض محال - چهره‌ی یک شخصیت دنیایی و مادی را بخود می گرفت، ناگزیر میباید از قیود و راثت و تربیتش بگذرد و افتخارات روحی خود را فراموش کند و کسی غیر از حسن پسر علی و فاطمه و نوه‌ی پیغمبر باشد، یعنی طمعکاران را راضی کند، برای خود همدست -!هایی بسازد و دو دل ها و مرد دین را با رشوه، گلوگیر محبت و احسان خود کند مالیات آن امپراطوری وسیع، به آسانی می توانست جواب توقعات و مطامعی را که رهبران آن اجتماع و (فرزندان فامیل‌های سود جو) مدهوش سحر آن بودند، بدهد آنوقت بود که منافقین به مؤمنینی پاکیزه جان، و خیانتکاران به مردمی امین و با اخلاص، و دو دلها به افرادی سر براه و مطیع تبدیل یافته و همه‌ی ملت بی آنکه خود بدانند در نقشی دروغین و غیر واقعی جلوه می کردند. در آنصورت عمر و بن عاص و مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه و دیگر رجال این مکتب را میدیدی که در کوفه در جوار قصر حسن بن علی اقامت گزیده و در زیر سایه‌ی او آرمیده اند! هم چنانکه امروز حجر بن عدی و قیس بن سعد و عدی بن حاتم بدان پناهنده اند، یا همچنانکه همان گروه نخست، امروز کاخ معاویه را طواف میکنند! . رئیس و نقطه‌ی اتکایی چون حسن بن علی، برای آنان این امتیاز را هم داشت که از نقطه ضعف‌هایی از آنگونه که در زندگی معاویه و گذشته‌ی او و مواریت او فراوان دیده می شد، مبرا و بر کنار بود. دیگر، ماجرای حسن با آنچنان کامیابی و موفقیتی توأم می بود که بهیچ وجه ضرورت نداشت درباره‌ی آن چیزی نوشته شود یا تحقیقی بعمل آید و یا وقتی و عمری برای آن مصرف گردد. در آن فرض، همین ملت پست کوفه که در تاریخ، همپا و هم دوره‌ی حسن اند، در چهره‌ی ملتی با ثبات و موقر و یکپارچه ظاهر می شدند که در عین حال، بیت المالشان مایه‌ای برای خریداری و جدانها است و حکومت ولایاتشان در خدمت طمع و آز رجال است و سیاست دولتشان با هوسهای نفسانی و غرض های حزبی و طمع های دنیوی اطرافیان، به مدارا و سازش است. تنها کسانی که در آن صورت ممکن بود به وضع موجود تن در ندهند، همین گروه اقلیت پولادین شیعیان علی بودند که با اخلاص و پاکبازی خود در همراهی امام حسن و پدرش امام علی - علیهما السلام - که اولی یکبار از سر دنیا در گذشته و دومی دنیا را سه طلاقه کرده بود، ثابت کرده بودند که همواره در جبهه‌ی حقایق قرار دارند نه در ورای مطامع و هوسها تازه همین گروه نیز امید می رفت که بخاطر انتساب امام حسن به رسول اکرم این خاصیت غیر قابل انتزاع که می توانست شفیع مقبول

الشفاعه‌ای در نزد آنان باشد - از فشار اعتراض و عصیان خود نسبت به وی بکاهند. حال چگونه فکر می‌کنید؟ آیا راستی معاویه می‌توانست در برابر (این حسن) مقاومت کند یا بر او پیروز شود؟ در چنین وضعی کدامیک از این دو رقیب، شانس پیروزی و پیشرفت داشتند؟ حسن یا معاویه؟ در پرتو این توضیح، معنای گفته‌ی امام را درک می‌کنیم: (اگر من در امر دنیا سختکوش و برای آن در فعالیت و تلاش میبودم، معاویه کسی نبود که از من نیرومندتر و نستوه‌تر باشد و من نیز رأی و نظری جز اینکه اکنون می‌بینید، میداشتم). آری، اگر حسن در پی دنیا می‌بود، جز این گمان و انتظاری نمی‌رفت. ولی موضوع معلوم و مسلم آنست که حسن بن علی - بر او و بر پدرش درود و رحمت - بشری از نوع دیگر بود او از آنگونه انسانهایی بود که فقط در فترتهای معدودی از زمان، در دسترس این جهان قرار میگیرند و بشریت، روحيات عالی و نمونه‌ی انسانی را از روش و کیفیت زندگی آنان الهام میگیرد و به رهنمایی آنان، به سعادت خود راه می‌یابد. او از شرف معنای خاصی درک میکرد که ترکیبی بود از عزت نفس و مصالح دینی دیگر نه حکومت و نه مال و نه تمتعات لذتبخش این جهان، هیچیک بعقیده‌ی او داخل در حساب شرف نبودند. معصومیت او از پلیدی - که قرآن بدان ناطق است - و روحیه‌ی عالی و نمونه‌ای که تمام وجود او را انباشته بود نمیگذاشت که وی از اوج این شرف به حضيض تمایلات دنیای چند روزه و خواسته‌های محدود و عیش منغص و تیره‌ی این جهان فرود آید علاوه، اینکار مستلزم روی گردانی از خدا و از کتابهای آسمانی و پیامبران الهی و روز قیامت، بود و مرد دنیا ناگزیر میباید از این همه چشمپوش و احیانا با آنها دشمن باشد. برد موقعیت بکمک این روشهای انحرافی و فساد آمیز، در زندگی این ردیف انسانهای اوج نشین و بلند پرواز، بزرگترین زیان و خسارت است. لازمی تن دادن به این روشها - در مورد حسن بن علی آن بود که غرائز بینظیر و پر ارزشی که بدست نبوت در کیان او بر نشانده شده و از پستان وحی، تغذیه کرده و در مهبط قرآن گسترش یافته، بکلی در وجود او متلاشی شود و از بین برود. ولی مگر ممکن بود، این غرائز که همچون ذاتیات وی و جزیی از وجود او بود متلاشی گردد؟ مگر ممکن بود او - که پسر رسولخدا و پرورده‌ی دامان او و شاگرد مکتب اوست - برای دنیا به فعالیت برخیزد و یا در امر دنیا سختکوش و در تلاش باشد؟... مگر رسولخدا با دنیا - جز بدین لحاظ که میدان رسالت اوست - کاری داشت؟.

پس حسن نیز بحکم آنکه از تربیت و عقیده و محیط زندگی آنحضرت الهام گرفته، میباید در میدان امامت، آئینه‌ی تمام نمای جدش باشد و این همان تأسی و پیروی نیکویی است که هرگز نمیتوان آنرا به ضعف و زبونی

مشتبه ساخت یا تهمت جن و ترس بدان زد یا هر ایراد و اشکال دیگری بر آن وارد آورد آری همانگونه که حسن در صفات و خصال پسندیده، آئینه‌ی جدش رسولخدا است، در زهد و پیراستگی از مطامع دنیا و هم در سیاست و اداره‌ی امت باید آئینه و نمودار کامل او باشد زیرا که او (شبهه‌ترین مردم به پیغمبر است در خلقت و در اخلاق)! با این ترتیب، انتقادگران و قاضیان شتابزده، کدام ضعف و زبونی را بر حسن خرده میگیرند؟ این گروه، گویا وضع بحرانی و دشواری را که آن حضرت از ناحیه‌ی اصحابش بدان دچار بود، از یاد برده و هم فراموش کرده اند که ناهنجاری این یاوران و همراهان، ناشی از یک سلسله حوادثی بود که حسن در آنها دستی نداشت بلکه دگرگونی زندگی عمومی در سومین دوره‌ی پس از عهد نبوت و بیرون آمدن همگی یا بیشترین مردم از قید و بند تقوی و دل نهادنشان به مطامع و لذتها و هوسها، عامل اساسی این وضع بود در این صورت گناه، گناه شرائط و تقصیر، تقصیر آن نسلی بود که حسن میباید با آن بسر برد و او از هر گناه و تقصیری میرا و بر کنار بود. فراموش کرده اند که هر آنگاه چنان موقعیت ناهنجاری و چنان نسل فاسدی که به تظاهر و باطل‌گرایی خو گرفته، با چنین مرد با ایمانی که جز با اخلاص و حق‌گرایی سرسازش ندارد، مواجه گردد، نتیجه و عاقبت کار ممکن نیست بهتر از آنچه واقع شد، واقع گردد. لذا می‌بینیم تدابیر خاصی که امام حسن در مراحل مختلف ماجرای خود اتخاذ میکرده، ماهرانه‌ترین راه حل‌ها و جالب‌ترین تدبیرها با نظری بنهایت دقیق و سیاستی شایسته‌ی سیره‌ی امام، بوده است. ما در فصول این کتاب، همه‌ی نقاطی را که بعنوان نقطه ضعف، در داستان امام حسن ذکر کرده اند، در فصول این کتاب بمناسبت یاد آور شده و در هر موردی توجیه صحیح و منطبق با واقعیت را که مانع هر گونه تحریف و بیهوده‌گویی است، ذکر کرده ایم.

بدین ترتیب بود که حسن در آخر کار بزرگترین قدم اصلاحی خود را برداشت و هنگامه‌ای را که بر فتنه و سلاح، استوار بود به مکتب اخلاق و محبت و اصلاح تبدیل کرد و با سیمای (بزرگترین مصلح) در صحنه‌ی مصلحان عالم نمودار گشت و در میان رهبران مسلکی جهان، برترین مدارج کمال را احراز کرد. و سپس به حکومت همه‌ی جهان نائل آمد - گرچه نه بر تخت سلطنت مگر اسلام در حقیقت و معنی، جز همین روح آسمانی و فرشته‌گون که مغلوب ما دیگری دنیا و ذلیل شهوتهای پست و اوهام مسخره و دروغین نشود، چیز دیگری است؟! او به انبوه اصحاب خود نگریست و بسی بر او گران آمد که مشاهده کند آنان بر اثر بی‌اعتنایی به مسئولیت و بی‌ثباتی در دوستی و واگذاری جبهه‌ی حق خودشان، بحقیقت در صف دشمنان او در آمده اند نه در صف او واگیر خطرناکی که خیانتکاران معدود آن لشکر را سخت مبتلا ساخته بود، تمامی آن اجتماع

از دست رفته و شکست خورده را تهدید میکرد، اختلاف کلمه در آنان راه یافته و صفوف از هم متلاشی شده و سلیقه ها و طرز فکرهای گوناگون پدید آمده بود، هر گروهی خط مشی مخصوصی را انتخاب می کرد و خود را برای جنگ آماده می ساخت اما نه با آنکس که از خیر او دورتر و به حرمان او نزدیکتر است. راستی به یاورانی که هیچ دشمنی از آنان بدتر نیست، چه امیدی میتوان داشت؟. در اینصورت چرا امامی که نایب پیغمبر است، آن سخنی را که در رحمت و عظمت، گویی از زبان نبوت صادر می شود، بر زبان جاری نکند، همان سخنی که در لب و حقیقت، نشان کناره گیری از این هر دو گروه متخاصم است، گویی که چیزی است برتر از همه. و مگر امام در حقیقت چیزی بجز آن موجود برتر است؟.

!!

!!

!!

!!

!!

!!

!!

!!

!!

فداکاری

اگر آن اندازه قدرت و استقامت و تحمل و سبک گرفتن زندگی - که خدا در این روح بزرگ بودیعت نهاده بود - وجود نمیداشت، بطور حتم تن در دادن به نهایت درجه‌ی رادمنشی و بزرگواری باینصورتی که برای روحهای قوی نیز قابل تصور نیست، آسان نمی بود. اگر آدمی، عریان و بدون هیچ بهانه و مدارا و دور از هر رنگ فریب و ریا پا در میدان جهاد اکبر نگذارد و با خواسته های شخصی و هوسهای طبیعت بشری مخالفت نکند و طغیان خوی انانیت بشری را سرکوب نسازد، چگونه فداکاری در راه خدا و محو شدن در اراده‌ی او و عمل برای او، امکان پذیر خواهد بود؟ و این حالت که بمعنی پیوستگی کامل به خدا است همان امامت است و آن آدمی که یکسره پیوسته بخدا است همان امام. اگر اوضاع جاری، برای تفوق یافتن بر جبهه‌ی باطل مساعد نیست، چرا نباید از آن همچون شرائط مساعدی برای نگاهداری و حفاظت جبهه‌ی حق بهره برداری کرد؟ و این همان وضعیتی است که پس از آشکار شدن بد اندیشی و سوء نیت یاران امام حسن - که بظاهر حماسه‌ی جنگ می سرودند و در باطن جز غرضهای شخصی انگیزه‌ای نداشتند - کار امام حسن بدان منجر شد. اگر راه کوتاه کردن دست شرار تبار معاویه از سر اسلام واقعی - که جلوه گاه آن برگزیدگان آل محمد و بازماندگان با اخلاص حزب خدایند - و راه جلوگیری از خرابکاری سربازان شامی و (ستون پنجم) او که در قلب کوفه و لشکر گاه امام به فعالیت مشغولند، منحصر در این است که معاویه بر سلطنت دست یابد، بگذار این دست پلید و شریر، این دنیا را با همه‌ی شهوات و هوسها و زیانها و معایبش بغنیمت برد و برای حسن و بازماندگان حزب خدا، همان عقیده و مسلک و مرامشان با آن جلالت و قدرت و وسعت و عظمت و خلودش باقی بماند. مگر برای پسر رسول خدا عیب و نقصانی است اگر خود را از پستی و پلیدی ماده برهاند و دنیا را برای اهل دنیا گذارد و خود با عظمتی جاوید و امامتی بلند آوازه و با فضائل آموزنده و معروفش و جهاد و استقامت و فداکاری مورد تقدیر و سپاسش، پیشوای روحی و رهبر فکری خلق باشد؟ هیچ مسلمان مورد توجه و هیچ مؤمن علاقمند به عقیدت صحیح، ممکن نیست در کار او به اشتباه فروماند یا حق او را انکار کند یا نسبت او را با رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست فراموشی بسپرد، یا امامت و پیشوایی الهی او را ندیده بگیرد، این پیشوایی و امامتی که نه قابل تغییر و انتقال است و نه پذیرای ضعف و شکست، بلکه علیرغم کوششهای خصمانه‌ی نافرجام، همواره پیروزمند و غالب میباشد، نیروی آن ناشی از نیروی خدا و جاودانگی آن بسته به جاودانگی حق است و

در طول نسلهای متوالی باقی است همچنانکه نبوت ها بر گردن امتهای خود باقی و بر قرارند، شکوه و مجد حقیقی بنام معنای کلمه و هیبت و قدرت و در عین حال حقیر انگاشتن کبر و غرور مخالفان، یکجا در آن موجود است. اینجا مرحله ی باریکی از مراحل تاریخ اسلام است، یعنی مرحله ی تفکیک خلافت حقیقی از حکومت یا تفکیک پیشوایی دینی از سلطنت، تفکیک سلطه ی دنیوی از سلطه ی معنوی و روحی. این تفکیک به همین صورت ظاهرش، در آغاز کار در افکار مسلمانان کاملا بیسابقه و نامأنوس بود ولی به هر صورت این واقعیتی بود که اسلام تدریجا بدان منتهی گشت و مسلمانان دانسته یا ندانسته، از روز رحلت پیغمبر بدان خو گرفتند و فقط فاصله های کوتاهی که مجموعاً قطره ای در دریای این قرنها بیش نبودند از این وضع مستثنی بودند. صاحبان شرعی و قانونی خلافت هم بدینجهت در برابر این تفکیک تسلیم شدند و دم بر نیاوردند که تسلیم خود را یگانه وسیله ی اصلاحی ای میدیدند که با آن امکان داشت کیان اسلامی محفوظ بماند. بگذار صریحتر سخن گفته و منظور خود را آشکارتر بیان نمائیم: امام حسن در وضع خاص خود با معاویه همان روشی را در پیش گرفت که پدرش امیرالمومنین در وضع خاص خود با ابوبکر و دو رفیقش آن را در پیش گرفته بود و این است معنای پاسخی که امام حسن به برادرش حسین داد، قبلاً گفتیم که برادرش از وی پرسید: (چه موجب شد که خلافت را تسلیم کردی؟) و وی در پاسخ گفت: (همان چیزیکه موجب شد پدرت پیش از من آن را تسلیم کند). و هر یک از این دو امام در شرائط خاص خود، فداکاری عظیمی کرد که اسلام با آن محفوظ ماند. حسن بر این اساس، نقشه ی مملکت مادی خود را از روی کروی زمین محو کرد تا در عوض نقشه ی عظمت روحی و معنوی اش را در زمین و آسمان ترسیم کند یکنظر به مرزهای این کشور تازه و کهنگی ناپذیر بیفکن! چیزی غیر از: مرز میان قلمرو حق و قلمرو هر چه بجز حق، یا مرز میان سمبل انسانیت و خود پرستی بینهایت، یا حد فاصل میان روحانیت آن امامی که در مرگ و زندگی چیزی جز کلمات خدا بر زبان ندارد: (اقیموا الصلوه)، (آتوا الزکوه)، (کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم)، (لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً) از یکطرف، و از طرف دیگر مادیگری حاکم جباری که آشکارا بمردم می گوید: (بخدا من برای اینکه نماز بخوانید یا زکوه دهید یا روزه بگیرید یا حج گزارید با شما نجنگیدم، فقط برای این جنگیدم که بر شما فرمانروایی کنم و با اینکه شما خوش نداشتید خدا مرا به این مقصود رسانید) آیا غیر از! تباین میان این دو قلمرو و این دو هدف و این دو روش چیزی مشاهده میکنی؟! مردم خو گرفته اند که به اینچنین حادثه ای همچون خسارت و صدمه ای بزرگ بنگرند و این بدان جهت است که به این حادثه از دیدگاه تنگ دنیا و ماده مینگرند

و از این دیدگاه، البته جز خسارت مادی چیز دیگری در این حادثه نمی توان دید. اما آن نفس مطمئنه‌ای که جبلت او بر خیر محض است، این حادثه را وسیله‌ای می بیند برای رسیدن به هدفهایی که بسی عزیزتر از حکومت و بسی گرامی تر از همه‌ی دنیا است و در عین اینحال، واقعه‌ی پر شکوهی که بر تارک تاریخ انسانیت همچون ستاره‌ای می درخشد.

بدینگونه امام حسن در جهادش و در صبرش و در فداکاریش از همه‌ی مردم برتر آمد و این مثلث فضیلت، مادر همه‌ی فضائل است. یک مثلث دیگر و باز یک مثلث سومی از خصال فضیل تبار در او وجود داشت که همه بطور مجموع، ابزارهای عظمت و گواهای برتری او بودند: یکی آنکه امام بود و محبت و دوستیش واجب بود و پسر پیغمبر بود. دیگر آنکه از یاران خودش و از دشمنانش و از همسرش ضربت دید.

و همانطور که گفتیم وی از لحاظ روش ممتاز جهادش و صبر عظیمش و فداکاری بی نظیرش بر همه‌ی انسانها برتر آمد. اینک تا - مخصوصا این سه خصلت، بصورت خصلت های ویژه‌ی حسن بن علی با مشخصاتی که جای هیچگونه بحث و جدال نماند، بطور کامل روشن و مفهوم گردد، توضیح میدهم: **جهاد امام حسن!** جهاد او جالبترین و در عین حال، دردناکترین نوع جهاد و دارای وسیع ترین میدان ها و طولانی ترین رنجها بود. در راه خدا جهاد کرد ولی نه فقط در یک جبهه بلکه در جبهه های بسیار: در جبهه‌ی مبارزه با دشمن چه بصورت لشکر کشی و چه بصورت مقابله با فتنه انگیزی ها و شیطنت های او، در جبهه‌ی مبارزه با اصحاب و سپاهیان خودش بدینصورت که با روشهای گوناگون در صدد اصلاح آنان بر آمد و چه رنجی در این راه برد و بالاخره هم توفیق نیافت، در جبهه مبارزه با نفس، بدین صورت که عواطف خویشتن را کنترل نمود و طغیان تمایلات خود را مهار کرد و سلطه‌ی نفس را سرکوب ساخت و در رهبران بشری کسی را نمی شناسیم که توانسته باشد بر تمایلات و احساسات و اعصاب خود چندان تسلط یابد که حسن در موارد مختلف این سرگذشت، تسلط یافته است، در جبهه‌ی مبارزه با شیعیان مخلص خود بدینصورت که پرسشهای عتاب آمیز و جرئت آلود آنان را درباره‌ی علت صلح، با خونسردی تحمل کرد و با روشی که نمایشگر فرشته خویی او و نشان دهنده‌ی روح یک امام معصوم بود، با آنان روبرو شد یعنی خشم خود را فرو خورد و شکیبایی ورزید و با طبعی آرام و لهجه‌ای شیرین و دلپذیر و گذشتی فراوان آنان را پذیرفت عتاب هر یک را به روشنترین و صحیح ترین و چه پاسخ میگفت و هدفهای خود را برای او تشریح میکرد و لحن خصمانه‌ی عتاب او را از بین میبرد و مخاطب

او ناگهان خود را با حجتی قوی و هدفی بزرگ و رأیی اصیل مواجه می یافت و از مشاهدهی موقعیت امام خود، بیاد موقعیت پیامبران می افتاد و سخن او را همچون وحی و الهام آسمانی می پذیرفت و مگر چنین نبود؟

یک نمونه از این سؤال و جواب ها را بشنوید !:

- چرا با معاویه صلح و (عدم تعرض) برقرار ساختی ای پسر رسول خدا؟ تو که میدانستی حق با تو است و او گمراهی ستمگر است !.

- ابا سعید ! آیا من پس از پدرم حجت خدای تعالی و امام بر خلق نیستم؟

- چرا.

- آیا من کسی نیستم که رسول خدا دربارهی من و برادرم گفت : حسن و حسین امامند چه قیام کنند و چه بنشینند؟

- چرا.

- در این صورت من به هر صورت امامم، قیام بکنم یا نکنم ای ابا سعید ! چیزی که مرا بر مصالحه با معاویه بر انگیخت همان بود که رسول خدا (ص) را بر مصالحه با بنی زمره و بنی اشجع و با اهل مکه در هنگام بازگشت از حدیبیه و اداری ساخت آنها کافر بودند به تنزیل و اینها کافرند به تأویل ای ابا سعید ! اگر من از جانب خدای تعالی، امام و پیشوایم، نمیباید که نظر و رأی مرا در هر چه پیش میگیرم - جنگ یا متارکه - باطل انگارید هر چند حکمت آن کار بر شما پوشیده باشد نشنیده ای که خضر چون کشتی را سوراخ کرد و آن پسرک را کشت و آن دیوار را ساخت موسی از کار وی خشمگین شد چون حکمت آن کارها بر وی پوشیده بود تا آنگاه که او موسی را از حقیقت آگاه ساخت و موسی راضی شد من نیز همانگونه ام شما بر من خشم گرفتید، چون حکمت کار مرا درک نکرده بودید اگر من اینکار را نمیکردم یکتا از شیعیان ما بر روی زمین، جان بدر نمیبرد، همه را میکشند)^۱.

مؤلف : از این جهاد، جهاد دیگری نیز پدید آمد با مردم دیگری که همان امویان بودند (و بزودی بدان اشاره خواهیم کرد).

اینها پنج جبهه‌ی مبارزه بودند که حسن علیه السلام عمر شریفش را در آنها گذرانید و با نیرویی لایزال و طاقتی عجیب، مشقت ها و ناراحتی های آنها را تحمل کرد. هیچ جبهه‌ای نماند که حسن در آن بجنگ بر نخیزد. او که

^۱ - بحار (ج ۱۰ ص ۱۰۱)

از قدرت و حکومت گذشته بود، در این راه مبارزه می کرد که اسلام را باقی بدارد و زندگی مسلمانان را قرین رفاه و آسودگی سازد و مؤمنان را از قتل برهاند در حقیقت او در حکم کسی بود که در راه خدا از حق زندگی صرفنظر میکند و در بهای نعیم آن جهان، جان خود را تقدیم میدارد.

صبر امام حسن!

صبر او، عکس العمل جهاد او و حصارى بود که در همه‌ی میدانها و جبهه‌ها بدن پناه میبرد. او از زمانه و مردم زمانه بقدری محرومیت و خیانت و غداری و توطئه و ترور و پیمان شکنی و تهمت و دشنام دشمنان و روگردانی و عتاب دوستان تحمل کرد که در میان زعمای تاریخ - تا آنجا که ما بیاد داریم - از کسی جز او همانند آنرا سراغ نداریم.

او همه‌ی این ناملایمات را با صبوری که کوهها با آن برابری نمی توانند کرد، متحمل شد و شرائط نامساعدی را که از همه سو احاطه اش کرده بود با حکمت سرشار و پختگی و کار آزمودگی تمام، طی کرد، هرگز تسلیم غضب و زبون احساسات نشد، در برابر حوادث خود را نباخت و از شدائد در اضطراب نیفتاد و هیچ عاملی جز یاری دین و بر افراشتن پرچم قرآن و بلند آوازه ساختن دعوت اسلام، نتوانست او را بر انگیزد. دارنده‌ی این مزایا و این خصال، همان حسن سبط پیغمبر است با همان حقیقتی که خدایش آفریده است هیچکس بجز جاهلی لجوج یا دشمنی بی انصاف را یارای آن نیست که در این صفات و خصال بر حسن خرده گیری کند صفات او در زمان خودش برترین صفات بود از بخشش و کرمش همچون ضرب المثلی نام برده می شد، شیرینی گفتار و حاضر جوابیش و قدرت منطقش و هیبتش و حلمش و عقل و درایتش را دشمنان تصدیق می کردند، چه رسد به دوستان. به ستایشهای معاویه از او بنگرید، هرگاه در محضر او بحث و مشاجره‌ای درباره‌ی حسن در میگرفت وی در آخر کار سخنی در تمجید آنحضرت می گفت و گاه بدون آنکه بحثی از اینگونه پیش آید، نظر ستایش آمیز خود را ابراز میداشت. یکبار شیرینی گفتار آنحضرت را چنین ستود: (درباره‌ی هیچکس بقدر حسن این احساس را نداشته‌ام که وقتی می گوید، ادامه‌ی گفتار او را دوست بدارم).^۱

^۱ - (یعقوبی) (۲ / ۲۰۲) و (ابن کثیر) (۸ / ۳۹).

نوبت دیگری که در حضور او از امام حسن یاد شد، گفت: (اینها مردمی هستند که سخن گفتن به آنان الهام شده است)^۱ درباره‌ی هیبت و خوش محضری آنحضرت گفت: (بخدا، هرگز او را ندیدم مگر آنکه از غیابش ناشاد و از عتابش بیمناک بودم)^۲ و همچنین گفت: (بخدا هرگاه در کنار خود نشسته اش دیدم از وضع او و از عیبجویی او بیمناک گشتم)^۳. در ستایش او شعری بدین مضمون سرود: (حسن فرزند همانکسی است که هر جا میرفت، مرگ نیز پا بیای او قدم بر میداشت بچه‌ی شیر همانند اوست و حسن نیز پدر خود را مثل و مانند است اگر حلم و درایتش را بتوان وزن کرد باید گفت همچون (یدبل)^۴ و (ثبیر)^۵ است)^۶.

آری، این همان معاویه، دشمن شماره یک حسن علیه السلام است مروان بن حکم نیز همان کسی است که درباره آنحضرت می گفت: (حملش با کوهها برابر است)^۷.

ثناگویی آشکار این دو دشمن، دلیل مقام ارجمند امام حسن در اعتقاد مردم و یا دلیل تسلیم و خضوع آیندو در برابر واقعیت است و اگر نه، باید آن را پوششی دانست که آندو بروی نقشه های خطرناکی که برای امام حسن در نظر داشتند، میکشیده اند.

این مشاجره هایی که ما به اشاره از آن در گذشتیم و در برخی از کتابهای بزرگ، پاره‌ای از آنها را با اهمیت یاد کرده اند، عبارت از (مفاخره) هایی است که معاویه در بر خوردهایش با امام حسن - چه در هنگامی! که آن حضرت پس از صلح در شام بود و چه هر آنگاه که معاویه به مدینه می آمد - با علاقه و شوری مخصوص، پیش می آورد.

مجالس فراهم می ساخت و دوستان نزدیک خود را که همگی چون خود او، اهل بیت و پیامبر را مانع نفوذ و محبوبیت خود در میان مردم میدانستند، جمع می کرد آنکسانی که بیشتر در این مجالس حضور داشتند عمروعاص، عتبه پسر ابوسفیان، عمرو پسر عثمان، مغیره بن شعبه، ولید بن عقبه، مروان حکم، عبدالله بن زبیر،

^۱ - العقد الفرید: (۲ / ۳۲۳)

^۲ - بحار: (۱۰ / ۱۱۶).

^۳ - شرح نهج البلاغه: (۲ / ۱۰۱).

^۴ - نام خاص کوهی

^۵ - نام خاص کوهی

^۶ - شرح نهج البلاغه: (۴ / ۷۳).

^۷ - شرح نهج البلاغه: (۴ / ۵ و ۱۸).

زیاد بن ابیه بودند گاه فقط چند نفر از این جمع را حاضر می ساخت و گاه کسان دیگری را هم بدانها میفزود، آنگاه حسن علیه السلام را به این مجلس دعوت می کرد و سران و سردمداران این باند، یکی پس از دیگری، با خشم بر افروخته و سینه‌ی پر کینه، هر چیزی را که به وسیله‌ی آن ممکن بود با امام حسن مفاخره کرد، بر زبان می‌آوردند و سخنی نگفته نمی گذاشتند و بدین ترتیب تشفی خاطر خود را فراهم می‌آوردند و این مجالس در حقیقت به صحنه‌ی پیکار دسته جمعی آن جبهه با امام حسن تبدیل می یافت. امام حسن علیه السلام که بگفته‌ی عبدالله بن جعفر: (صخره‌ی تسخیر ناپذیر دور از تیر رس برتر از ستیخ) بود^۱ چندان پاکدلی و پیراسته‌خویی داشت که او را از تنزل به حضيض این مشاجرات و ستیزه جوئیها باز دارد، با اینحال از پاسخ آنان خودداری نمی‌کرد و می‌فرمود: (بخدا سوگند اگر این نبود که بنی امیه مرا به ناتوانی در گفتار منسوب می سازند، بی تردید از پاسخ دادن به آنان خودداری می ورزیدم). آنان را با منطق قوی و رسای خود که در هم کوبنده‌ی عناد! روز افزون ایشان بود، پاسخ میداد و آنرا به تسلیم و خضوع و سرفکنندگی مبدل می ساخت.

در برخی از پاسخهای خود، میراث نبوت و حکومت را به رخ ایشان می کشید و با حاضر جوابی و فراست خود که از دریای موج و بیکران دانشش سرچشمه می گرفت، نرم نرم، ایشان را به اعتراف کردن به حق او و پدرش وادار می ساخت. باز به سخن ادامه میداد و چندان سخن می گفت که سزای ناسزاها و دشنام های آنان را - بی آنکه مثل خود آنان به دروغ یا ناسزا و دشنام متوسل شود - در کنارشان می نهاد هر یک از حریف ها را تنها و جدا پیش می کشید و بارزترین خصوصیات حسبی یا نسبی او را که خود او بدان تکیه داشت، مطرح می ساخت و بدان اعتراض و ایراد می کرد و بیشک رساترین و کارگرتترین انواع اینگونه بحثهای مفاخره آمیز آنست که انسان بزرگترین افتخارات حریف را که مایه‌ی سربلندی او و گذشتگانش میباشد، مورد طعن و رد قرار دهد. در تمام این مجالس، حسن، حریف پیروز و نیرومندی بود در برابر مردمی ضعیف و مغلوب. آنکس که بیش از همه‌ی این جمع، احساس ضعف و شکست می کرد، رئیس ایشان معاویه بود که اتفاقاً نیروهای مادی و انسانی را بیش از دیگران در اختیار داشت بر او بسی دشوار و غیر قابل تحمل بود که برادران و عموزادگان خود را بنگرد که در پایان هر مشاجره و مباحثه‌ی، شکست خورده و دست و پا شکسته و زخم دیده از میدان خارج می شوند. در چنین مواقعی به آنان روی می‌کرد و می گفت: (دیدید! هر چه گفتم نشنیدید! تا حرفهایی به گوشتان

^۱ - بنگرید به (المحاسن و المساوی) تألیف (بیهقی) (ج ۱ ص ۶۲)

رسید که جهان را در چشمتان تیره و تار کرد و محفلتان را تلخ ساخت! یا می گفت: (منکه بشماها گفتم او - یعنی حسن - کسی است که نمیتوان با او معارضه کرد).

گاه به مروان حکم روی می کرد و میگفت: (هر چه تو را از روبرو شدن با این مرد نهی کردم نشنیدی و در آنچه بکار تو نمی‌آمد فرو رفتی! مراقب خود باش! زیرا نه پدر تو همچون پدر اوست و نه خودت همسنگ اوئی! تو فرزند آن رانده‌ی آواره‌ای و او پسر رسول گرامی خداست، افسوس که بعضی ندانسته گور خود را بدست خود می‌کنند و بپای خویشان بدنبال مرگ میدوند). با لحن ملامتبار و تحریک آمیزی به عمروعاص می گفت: (پدرش یعنی امیرالمؤمنین (ع) بتو حمله کرده و تو جانت را بوسیله عورتت نجات داده‌ای! اینست که از او ملاحظه می‌کنی)! یا می گفت: (با دریا ستیزه مکن تا غرقت کند، با کوه در میفت تا نفست را ببرد، گوشه‌ای بنشین تا مجبور به عذرخواهی نشوی)! پسر زبیر که آنروزها در سلک ندیمان و حاشیه نشینان معاویه قرار داشت، نوبتی از مشاجره با امام حسن پشیمان شده بود و با لحن عذرخواهی بانحضرت می گفت: مرا ببخش! ابا محمد! این شخص (به معاویه اشاره می‌کرد) مرا به در آویختن با تو وادار کرد، او دوست دارد که میان ما نفاق بیفکند اگر من نادانی میکنم تو چرا کوتاه نمی‌آیی؟ شما خاندانی هستید که اغماض و گذشت خوی و خصلت شماست) و معاویه که نمیتوانست عذرخواهی عاجزانه و مغلوبانه‌ی او را در برابر حسن، تحمل کند باو گفت: (حقا که او خاطر مرا از دست تو آسوده ساخت و رگ حیات تو را هدف گرفت! در دست! او همچون کبکی در چنگال شاهین گرفتار شدی و هر طور که خواست با تو بازی کرد! دیگر نه بینم که بعد از این بر کسی فخر فروشی میکنی)! نوبتی دیگر که عمروعاص و مروان و زیاد بن سمیة از یکسو و حسن علیه السلام از سوی دیگر، مشاجره میکردند، پس از پایان مجلس، معاویه گفت: (عمر و خوب سخن گفت فقط منطقش محکوم شد! مروان هم حرفی زد الا اینکه شکست خورد)! آنگاه به زیاد روی کرد و گفت: (تو دیگر چرا وارد بحث شدی؟! مثل کبکی که در چنگال شاهین گرفتار شود اسیرت کرد)! عمروعاص در مقام جواب بر آمد و گفت: (در اینصورت من نیز در نادانی شریک شما بودم! مگر با کسی که جدش رسولخداست سرور گذشتگان و آیندگان و مادرش فاطمه‌ی زهراست سرور زنان جهان، میتوان مفاخره کرد؟) سپس به عمرو گفت: (بخدا اگر اهل شام از این مباحثه با خبر شوند، رسوایی عجیبی خواهد بود) عمرو با رندی و زیرکی گفت: (آری او تو را نگاهداشت ولی مروان و زیاد را همچون سنگ زیرین آسیا در هم فشرد و لگدمال کرد) و زیاد با

آشفتگی گفت: (آری، همچنانست که گفتی ولی این معاویه است که به هر قیمت، مایل است میان ما و آنها فتنه و نفاق افکند).

چنانکه ملاحظه می‌کنید هم زیاد و هم پسر زبیر گواهی داده‌اند که این بحث و جدال‌ها بدست معاویه و با فتنه‌انگیزی او پیش می‌آمده و امام حسن علیه السلام نیز در بسیاری از پاسخهایی که به آنان داده بدینمطلب اشاره فرموده است. گویند: (عبدالله بن عباس چون با حسن تنها شد، میان دو چشم او را بوسید و گفت: قربانت کردم پسر عمو! بخدا پیوسته دریای دانشت در تلاطم است، چندان برایشان تاختی تا انتقام مرا از فرزندان باز ستاندی).^۱

متن این مشاجره‌ها بخاطر ظرافت ادبی و ارزش هنریش در خور آن ست که همچون میراث عربی اصیل بمعرض نمایش گذارده شود زیرا که صحت انتساب آن از متنش آشکار است و اسلوب و کیفیت ترکیب آن ترسیم‌کننده‌ی صورتی از ادب مشاجره در آن عصر می‌باشد ولی چیزی که ما را از عرضه کردن آن در این سطور باز میدارد لحن زشت و دشنام آمیزی است که امویان در دروغگوئیها و خلاف‌پردازیهای خود آنرا به نهایت درجه رسانیده و خویشان را بیش از آنچه برای دشمن خود می‌پسندیده‌اند، رسوا ساخته‌اند. در عین حال که از آوردن متن این مشاجرات می‌پرهیزیم، نمیتوانیم حقیقتی را - که با موضوع مورد بحث ما یعنی (صبر امام حسن) متناسب است - نادیده بگیریم آن حقیقت عبارت است از میزان عجیب بدرفتاری این جمع با امام حسن در این مجالس و صبر و تحمل عجیب آن حضرت در برابر این عمل خصومتبار معاویه که با سایر روشها و رفتارهای خصومت آمیزش چه در جنگ و چه در صلح، سنخیت داشت مطلبی که نمیتوان در آن تردید داشت این است که این مجالس همه! حساب شده و پیش‌بینی شده بود و از تشکیل آنها هدف سیاسی خاصی تعقیب می‌شد از این نظر میتوان این مجالس را میدان دیگری دانست که معاویه، نقشه‌ی جنگ اعصاب با امام حسن و شیعانش را - که اینک جانشین جنگ گرم ساخته بود - در آن پیاده می‌کرد. این جنگ، میدانهای دیگری نیز داشت که به برخی از آنها در فصول نزدیک آینده، اشارتی خواهد رفت.

^۱ - رجوع شود به (المحاسن و المساوی) بیهقی (ج ۱ - ص ۵۹ - ۶۴) و (العقد الفرید) (ج ۲ ص ۳۲۳) و (بحار الانوار) (ج ۱۰ ص ۱۱۶) و ما در کتاب (اوج البلاغة) که مشتمل بر خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات دو امام بزرگوار - حسن و حسین علیهما السلام - است، خطبه‌هایی را که امام حسن در این مشاجره‌ها انشاء کرده، آورده‌ایم.

فداکاری امام حسن!

فداکاری بی نظیر او همان وضعی است که او بخاطر فکر و عقیده‌ی خود، در مواجهه با ملک و حکومت انتخاب کرد. غالباً چشم پوشیدن کسی که صاحب قانونی حکومت است از این حق قانونی خود، بیش از گذشتن از سر جان، حائز اهمیت و دلیل بزرگی روح است و بلند نظری و بزرگی روح در راه عقیده و هدف، آشکارترین صفات حسن بن علی و جالبترین ابزارهای وی در جهاد متصل و بهم پیوسته اش بود.

در میان این دو نوع فداکاری - فدا کردن جان یا گذشتن از سر حکومت با وجود حق قانونی - دومی بسی دردناکتر و دارای رنج طولانی تر و لطمه‌ی آن بر شخصیت انسانی کوبنده تر است. در همه‌ی دوره‌های تاریخ، عشق حکومت در دل حاکمان و پادشاهان، ریشه دارتر و عمیق تر از عشق به جان بوده است تا چه رسد به فکر و عقیده افراد زیادی را می‌شناسیم که جان خود را فدای حکومت و سلطنت خود کرده‌اند در حالیکه جز عده‌ای معدود، بیاد نداریم که کسی تخت سلطنت! را بلا گردان جان خود نموده باشد.

در تاریخ مناظر تلخ و رقتباری از قربانیان سلطنت را میتوان دید که پادشاهان برای حفظ تاج و تخت خود، نخست آنها را و سپس چون گزیری نبوده است - خود را فدا ساخته‌اند. با توجه به این نسبت - یعنی نسبت اندک کسانی که تاج و تخت را فدای جان کرده‌اند در برابر آنانکه بعکس، جان خود را در راه تاج و تخت از دست داده‌اند - تفاوت میان ارزش معنوی این دو فداکاری را از نظر مردم در می‌یابیم. بهمین دلیل است که در آن موارد نادری که حکومت و سلطنت فدا شده است، مشاهده می‌کنیم که اهتمام مردم به این واقعه بیشتر و گفتگوها و قیل و قالها و هم همه‌ها در اطراف آن فراوانتر است و باز به همین دلیل است که اظهار نظرها و تحلیل‌ها و تحلیل‌ها و فلسفه‌چینی‌های گوناگون فقط در پیرامون چنین واقعه‌ای بعمل می‌آید و تاریخ بیاد ندارد که در حادثه‌ی فرود آمدن حکمرانی از مقام حکومت، میان مردم اختلاف نظر در این باره پدید نیامده باشد، برخی او را تصویب و برخی تخطئه نکرده باشند، جمعی آنرا عذر نهاده و جمع دیگری بر آن خرده نگرفته باشند و خلاصه، جبهه‌ای با او و جبهه‌ای در برابر او قرار نگرفته باشند. مگر حسن بن علی علیهم السلام. فقط او بود که چون از ملک و حکومت خود دست کشید و از مسند قدرت فرود آمد و همه‌ی امکانات دنیوی خویشتن را در راه عقیده و هدف خود فدا ساخت، هیچ انسانی در حسن نیت و اخلاص و مصلحت جویی او به تردید نیفتاد و در عظمت مقام فداکاری او شک نیاورد و آن سال به (سال اجتماع) نامیده شد چون همگان با او

موافقت کردند و عملاً رأی او را پذیرفتند. و اینست آیت عظمت او در تاریخ و نشان مقام منیع او در دل مسلمانان و دلیل قدرت معنوی و روحی او قدرتی که بر کندن لباس سلطنت بدان زیانی نمی رساند.

گروهی از اینکه چرا این فداکاری، او را از صحنه‌ی رزم با اسلحه خارج ساخته است از وی گله مند می‌بودند و حتی برخی از این گروه در شمار بزرگان شیعه‌ی وی قرار داشتند، ولی حتی یکنفر از این جمع که به انگیزه‌ی احساسات بر او ایراد می‌گرفتند، در صحت عمل او بلحاظ انگیزه‌های دینی وی یعنی مراعات وی یعنی مراعات صلاح امت اسلامی و حفظ خون مسلمانان و پیشبرد هدفهای عالم اسلام، تردیدی نداشتند. و در فصل آینده خواهیم دید که ایرادها و اعتراض‌های عیبجویان، هیچیک از روی انصاف نبوده و راه حلی که او برای خروج از مشکلات انتخاب کرد، تنها راهی بود که در آن شرائط می‌توانست راه حل محسوب شود. امام حسن که به فداکاری‌ای از لحاظ اثر روانی دردناکتر و از جهت اثر دینی برتر و در تاریخ نادرتر و در عرف انسانها پر ارزشتر، تن در داده بود، به هیچ صورت مورد شبهه یا هدف تهمت قرار نمی‌گرفت، و چگونه تهمت و شبهه را راهی توان بود به آنکس که در میان انواع فداکاری آن یک را انتخاب می‌کند که برای خود او و دشوارتر و برای دیگران پر سودتر و به خدا نزدیکتر است و خود او هم آن مرد الهی مورد قبول همگان و همان کسی است که صریح قرآن، گمان هر خطا و اتهامی را از او دفع می‌کند!

کی دنیا در حساب امام حسن نقشی داشته، تا طمع به زندگی دنیا را در اراده‌ی او تأثیری باشد و بحساب دنیا، پیوستن به جوار رحمت و لطف! الهی را بتأخیر اندازد و بسوی کرامتی که در جوار پدرش و جدش در انتظار اوست، نشتابد؟ و کی امام حسن بن علی آنچنان انسان ضعیف و جبانی بوده که از کشته شدن بیم داشته باشد و بخواهد جان خود را با چشم پوشی از حکومت حفظ کند؟ از کدام سو ممکن است جبن و ضعف به حسن بن علی انتساب یابد؟ از پدرش شیر خدا و شیر مرد پیامبر؟ یا از دو جدش رسول خدا و ابوطالب بزرگ و سالار مکه؟ یا از دو عمویش حمزه و جعفر دو سرور شهیدان؟ یا از برادرش پدر شهیدان؟ یا از موقعیت‌های درخشان و معروفش در معرکه‌های رزم، روز محاصره‌ی عثمان و روز جنگ بصره و واقعه‌ی مظلوم سباب^۱؟ مگر نه او همان شیر مردی است که دشمنانش درباره‌ی او گفتند: (هر جا قدم می‌گذارد مرگ همراه اوست)؟ و فضیلت آنست که دشمن درباره‌ی کسی بدان اعتراف کند. اصولاً اگر کمی دقت شود، همین که آن حضرت

^۱ - برای آشنایی با موقعیت امام حسن در روز محاصره عثمان و عملیات او در جنگ جمل و دلاوری و جرأت او در مظلوم سباب رجوع کنید

بترتیب به: تاریخ فخری و (کتاب الجمل) شیخ مفید و تاریخ یعقوبی.

حکومت را در راه عقیده اش فدا ساخت خود از بزرگترین آیات شجاعت اوست. با اینحال در کجای زندگی او نشانه‌ی طمع به زنده ماندن یا ترس از مرگ را میتوان یافت؟

در حساب امام حسن یگانه مقیاس و میزان، همان افکار و ایده های عالی او بود که از دیدگاه او هیچ چیز دیگری با آن سنجیده و مقایسه نمیتوانست شد او معتقد بود که باید ملک و حکومت خود را فدای این! افکار و ایده ها کند و با این فداکاری بزرگ، آن تنها ارزش معنوی را از دست اندازی خصمانه‌ی کسانی که از ننگ این جهان و آتش آن جهان نمی اندیشند، مصون بدارد و همین خط مشی را هم بدون کوچکترین تغییر و انحراف و ضعف و در حالیکه زندگی را تحقیر می کرد، طی نمود.

او راضی شد که برای زنده نگاهداشتن هدفهای خود، زندگی دردناکی را تحمل کند که مرگ از آلام آن بسی کوچکتر و سبک تر است، پذیرفت که با تمام وجود خود، ابزاری باشد برای خیر و مصلحت دیگران و بی آنکه کوچکترین بهره و فایده و ذخیره‌ای نصیب خود او گردد و فقط همین مقدار، بالاترین مقام و مرتبتی است که مصلحان کم نظیر و طرز اول تاریخ توانسته اند بدان نائل آیند و دورترین سر منزلی است که تربیت اسلامی برای تأمین هدف نهایی خود - یعنی مستقر ساختن صلاح همگانی و نشر افکار صحیح در اجتماع - آنرا و جبهی همت خود ساخته است. بسیاری از کسانی که در خدمت افکار و ایده های خود و بخاطر زنده نگاه داشتن آنها، متحمل مصیبت ها و بلاهای فراوان شده اند ولی در میان این گونه مردمان، کسی را نمی شناسیم که در تحمل بلیه های رنگارنگ و رنجهای دامنگیر از آنگونه که سایه وار تا آخر عمر و لحظه‌ی آخرین ضربت، قرین آدمی اند، بپای حسن بن علی برسد. بنابراین از هر جهت او نمونه و سمبل کامل پیشوا و مصلح عظیم الشانی است که درس پذیرش سخت ترین و دردناکترین فداکاریها بخاطر ایده و هدف را، به مصلحان جهان تعلیم داد. و در قدم های بعدی این مرحله، همه جا با زهد و بی اعتنائیش به! بهره های این جهان، پیشقدم و پیشرو بود بنابراین، پارسایی او در این جهان و شکیبایی او بر زندگانی‌ای آنچنان و فدا ساختن ملک و حکومت، هر یک عناصر جهاد او را در راه خدا و وسائل پیروزی او در راه جاوید ساختن فکر و عقیده و ابزار خلود و بقای شخصیت اوست.

!!
!!
!!

!!

سیمای صلح

گویا تاکنون سخنی شفا بخش که همچون دلیل قانع کننده‌ای بتواند راز عمل امام حسن را آشکار ساخته و سیمای صلح را روشن کند و انگیزه‌ی تن ندادن آنحضرت به شهادت را تحلیل نماید، در این صفحات عرضه نداشته‌ایم. نقطه‌ی حساس ماجرای امام حسن از نخستین روزی که در پیرامون این ماجرا قیل و قالها و نقد و ایرادها پدید آمده، همینجاست در میان موضوعات گوناگونی که بحث گسترده و وسیع ما تاکنون در بر گرفته، هیچ! موضوعی اینهمه در خور توجه و کشف و تحقیق نیست، اولاً بدین دلیل که این موضوع خود بخود دارای اهمیت است و ثانیاً بدینجهت که این نقطه‌ی ابهام، همان راز عمل امام حسن است که در امتداد این سیزده قرن و اندی، کسی توفیق بر گرفتن نقاب ابهام از چهره‌ی آن را نیافته است اینک تا در استخدام ابزار لازم برای دست یافتن به هدفی که از این بحث منظور است، در گشایش بیشتری باشیم نخست متن گفته‌های معروفترین مورخان را در این باره یاد می‌کنیم و سپس بر می‌گردیم به کنکاش و بررسی دقیق اوضاع و احوال جاری در لحظه‌ی صلح و آنگاه به نتایج بحث.

تاریخ یعقوبی:

(معاویه در خفا کسانی را به لشکر امام حسن میفرستاد تا شایع کنند که (قیس بن سعد) با معاویه پیمان صلح بسته و بدو پیوسته است از آنسو کسانی را به لشکریکه پس از فرار (عبیدالله بن عباس) تحت فرمان قیس بن سعد بود، گسیل میداشت تا انتشار دهند که حسن صلح را پذیرا گشته و پاسخ موافق به معاویه داده است مغیره بن شعبه و عبدالله بن کریز و عبدالرحمن بن ام‌الحکم را نزد امام حسن - که در اردوگاه خود در مدائن بود - فرستاد و ایشان چون از نزد او خارج می‌شدند، چنانکه مردم بشنوند با خود می‌گفتند: خدا بدست پسر پیغمبر، خونها را حفظ کرد و فتنه‌ها را فرو نشانید و او صلح را پذیرا شد لشکر از شنیدن این سخن متشنج شد و کسی در راستگویی آنان شک نیاورد، این بود که سپاهیان بر سر حسن شوریدند! و خیمه‌گاه او را با هر چه در آن بود بغارت بردند، حسن بر اسب خود سوار شد و به (مظلم ساباط) روانه گشت، در آنجا (جراح بن سنان اسدی) که در کمین وی بود با پیکانی او را از ناحیه‌ی (ران) زخمی ساخت، وی ریش (جراح) را گرفت و چنان پیچید که گردنش را خورد کرد حسن را به مدائن بردند در حالیکه خون بسیاری از او رفته و جراحتش دشوار شده

بود و مردم از گرد او پراکنده شدند معاویه به عراق آمد و بر کار تسلط یافت و در اینحال، حسن بشدت بیمار بود و چون دید که نیروی مقاومت از او گرفته شده و یاران او پراکنده گشته و او را رها ساخته اند، با معاویه صلح کرد).

تاریخ طبری:

(مردم با حسن بن علی علیه السلام بخلافت پیمان بستند، سپس او مردم را از کوفه بیرون آورد و در مدائن فرود آمد و (قیس بن سعد) را در رأس لشکر مقدمه (به همین صورت) با دوازده هزار نفر از پیش فرستاد معاویه با اهل شام آهنگ اینسو کرد تا در (مسکن) فرود آمد در همان هنگام که حسن در مدائن بود منادی در میان لشکر فریاد بر آورد: بدانید که قیس بن سعد کشته شده است و بگریزید مردم با این سخن روی به گریز نهادند و خیمه گاه حسن علیه السلام را غارت کردند تا آنجا که بر سر فرش زیر پای او نیز با او گلاویز شدند حسن از اردوگاه خارج شد و در مقصوره‌ی سفید که در شهر مدائن بود فرود آمد، عموی مختار بن ابی عبیده کار گزار مدائن بود و نامش سعد بن مسعود، مختار بدو گفت: آیا ثروت و! شرف میخواهی؟ گفت: کو و چگونه؟ گفت: حسن را دست و پا می بندی و تسلیم معاویه می کنی سعد گفت: لعنت خدا بر تو بادا! با پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آویزم و دست و پای او را ببندم؟ چه بد مردی هستی تو! . حسن چون پراکندگی کار خود را مشاهده کرد، کسی را نزد معاویه بدر خواست صلح فرستاد و معاویه، عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را بسوی او گسیل داشت، پس آنان در مدائن بر حسن در آمدند و آنچه پیشنهاد کرده بودند پذیرفتند و با او مصالحه کردند).

کامل ابن اثیر:

(چون حسن در مدائن فرود آمد منادی در لشکر فریاد برآورد: مردم بدانید که قیس بن سعد کشته شد و بگریزید مردم با این سخن روی به گریز نهادند و آنچه حسن داشت بغارت بردند) (و سپس عین گفتاری را که از طبری نقل کردیم تماما آورده) آنگاه می گوید:

(و بعضی گفته اند علت آنکه حسن کار را به معاویه وا گذاشت آن بود که در آن هنگام که معاویه درباره‌ی واگذار کردن خلافت (بهمنین لفظ) با او مکاتبه کرده بود، وی برای مردم خطبه‌ای خواند و در آن پس از حمد و ثنای خدا گفت: بخدا سوگند درباره‌ی مردم شام، ما را تردید و پشیمانی پیش نمی‌آید لیکن ما با اهل شام به مدد

همزیستی و صبر می جنگیدیم، اینک همزیستی با دشمنیها فرتوت شده و صبر با نا آرامی ها و جزعها شما! به راه صفین که می رفتید دینتان را پیشاپیش دنیاتان داشتید ولی اکنون دنیاتان پیشاپیش دینتان است اینزمان شما در میان دو کشته بسر می برید: کشته‌ای در صفین که بر او میگریید و کشته‌ای در نهروان که انتقام او را می طلبید باز مانده ها عهد فرو گذار و نامردمند و گریه کننده ها شورشگر و آشوب طلب اکنون بدانید که معاویه ما را به کاری فرا خوانده که در آن نه سر بلندی هست و نه انصاف، اگر تا پای مرگ ایستاده اید، سخن او را به خودش برگردانیم و با لبه‌ی شمشیر او را به محاکمه‌ی خدا بخوانیم، اما اگر در فکر زندگی کردید پیشنهاد او را بپذیریم و رضایت شما را جلب کنیم مردم از هر سو فریاد بر آوردند: مهلت، مهلت، صلح را بپذیر! .

شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید:

(از مدائنی) نقل شده که گفت: آنگاه عبدالله بن عباس (به همین صورت) و به همراه او قیس بن سعد بن عباده را در رأس دوازده هزار سپاهی که مقدمه‌ی لشکر او بودند، بسوی شام گسیل داشت و خود او بعزم مدائن از کوفه بیرون آمد، در ساباط بدو ضربتی زدند و آنچه داشت بغارت بردند و او وارد مدائن شد، معاویه از این جریان با خبر شد و آن را منتشر ساخت، اصحاب حسن که وجوه آنان یعنی اشراف و وابستگان به فامیلهای معروف، همراه عبدالله بودند، به معاویه گرائیدند عبدالله بن عباس این مطلب را به حسن علیه السلام نوشت، آنحضرت خطبه‌ای ایراد کرد و در آن مردم را توییح و سرزنش کرد و گفت: (با پدرم چندان مخالفت کردید که بر خلاف! میل خود به حکمیت تن در داد آنگاه پس از حکمیت شما را به جنگ با اهل شام فرا خواند و باز چندان از قبول جنگ سر باز زدید تا به جوار رحمت الهی نائل گشت، سپس با من بیعت کردید بدینشرط که با هر که رام من است رام باشید و با هر که دشمن من است دشمن اینک خیر یافته ام که اشراف شما نزد معاویه رفته و با او پیمان بسته اند همین اندازه مرا از شما بس، مرا از دین و جانم بیگانه مسازید) و عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را که مادرش هند دختر ابوسفیان بود، نزد معاویه فرستاد به طلب صلح، و بر او شرط کرد که به کتاب خدا و سنت پیغمبر عمل کند و برای کسی پس از خود بیعت نستاند).

ارشاد شیخ مفید:

و جمعی از رؤسای قبایل، شنوایی و فرمانبری خود را پنهانی به معاویه نوشتند و او را بر حرکت به اینسو تشویق کردند و ضمانت نمودند که هرگاه به لشکر وی نزدیک شدند حسن را به او تسلیم کرده یا ناگهان او را بقتل خواهند رسانید حسن از این ماجرا خبر یافت و در همان هنگام هم نامه‌ی قیس بن سعد بدو رسید و حسن علیه السلام در هنگامیکه عیدالله بن عباس را فرستاده بود تا با معاویه در آویخته و او را از عراق باز گرداند و وی را فرمانده سپاه ساخته بود یعنی در هنگام بیرون آمدن از کوفه، این قیس بن سعد را هم بهمراهی او فرستاده و گفته بود که اگر تو آسیب دیدی، قیس بن سعد فرمانده است، باری نامه‌ی قیس بن سعد بدو رسید بدین مضمون! که : در قریه‌ای بنام (جنوبیة) بمحاذات (مسکن) در برابر معاویه فرود آمده اند و معاویه کسی نزد عیدالله بن عباس فرستاده و او را بر پیوستن به اردوی خود ترغیب کرده و وعده‌ای یک میلیون درهم پاداش به او داده که نیمی از آنرا بنقد و نیم دیگر را در هنگام ورود به کوفه خواهد پرداخت و عیدالله شبانه با نزدیکانش به اردوی معاویه روی آورده و مردم صبح که برخاسته اند خود را بی فرمانده دیده اند و قیس بن سعد با آنان نماز گزارده و اداره‌ی امور را بدست گرفته است با رسیدن این نامه، بینایی حسن به نامردمی و ناهمراهی مردم افزوده شد و نیت های پلید طرفداران حکمیت (خوارج) که آشکارا زبان به ناسزا و تکفیر او گشوده و جان و مال او را مباح دانسته بودند نیز بر او آشکار گشت، کس دیگری که امام از او دلی آرام و خاطری آسوده داشته باشد جز خواص شیعیان او و پدرش باقی نمانده بود و اینان نیز بعدد چندان نبودند که در برابر قوای شام مقاومت توانند کرد در همین هنگام معاویه با نامه بدو پیشنهاد صلح و ترک مخاصمه کرد و نامه های یاران او را هم که در آن وعده‌ی ریختن خون او یا تسلیم نمودنش را، بمعاوویه داده بودند، بدو فرستاد و در این مصالحه، شرائط بسیاری هم که همه بسود امام حسن بود قائل شد و پیمانها به گردن گرفت که اگر بدانها وفا می شد مصلحتهای بزرگ بر آن مترتب می گشت حسن بدین همه اطمینان خاطر نیافت و دانست که او این کارها را از روی فریب و حيله گردن می نهد، لیکن با اینحال جز این چاره‌ای نداشت که خواسته‌ی او یعنی ترک جنگ و امضای آتش بس را بپذیرد زیرا که یاوران او همگی بدانصفت ها بودند که باز گفتیم یعنی بصیرت اندک و تباهیگری بسیار و پیمان شکنی آشکار و در گروهی از ایشان علاوه بر اینها که گفتیم، مباح دانستن خون او و عزم! تسلیم او به دشمنش و بر این همه افزوده می شد واقعه‌ی عهد فرو گذاری و نامردمی پسر عمویش و تمایل یافتن وی به دشمن او و باز گذشته از این، تمایل توده‌ی مردم به بهره های دنیا و بی اعتنائیشان به نعیم آخرت).

مؤلف : دیگر در اکثر نوشته های مفصل تاریخی، درباره ی ماجرای امام حسن علیه السلام سخنی که از جهت تفصیل، در این حد و از لحاظ مطلب، مشابه با اینها باشد نمی یابی، تازه در آنچه گذشت چه تناقض ها و نا گفته ها و تقطیع ها و پراکنده گوئیها وجود داشت. مثلا در یکجا پیشنهاد کننده ی صلح، امام حسن است و در جای دیگر معاویه.

موجب پیشنهاد صلح یا قبول آن از طرف امام حسن، بنظر بعضی، فتنه انگیزیهای عمال معاویه در اردوگاههای مسکن و مدائن است که باز در نوع همین فتنه انگیزیها چند عقیده وجود دارد - و بنظر بعضی دیگر، پراکندگی سپاهیان خود آنحضرت است پس از مجروح و مریض شدن در ساباط و بنظر گروه سومی، سرپیچی مردم از جنگیدن به همراه او بدلیل آنکه در پاسخ خطبه ی امام فریاد بر آورده اند : مهلت، مهلت، و صریحا گفته اند : صلح را امضاء کن و بنظر گروه دیگر فرار فرمانده مقدمه و خیانت یاران و مباح دانستن خون او و کافی نبودن ما بقی برای مقابله با نیروی شام. و باز در مورد نام فرمانده لشکر مقدمه، همینگونه اختلاف ها هست : بعضی او را عبدالله بن عباس دانسته اند و بعضی، عبیدالله بن عباس و دیگرانی، قیس بن سعد بن عباده.

برای یک ماجرای تاریخی بزرگترین بلیه و مصیبت همین است که در آن اشتباه و در هم آمیختگی حق و باطل و راست و دروغ تا این اندازه باشد. دیگر ماخذ و منابع تاریخی، از سر این ماجرا همچون قضایای حاشیه ای تاریخ در گذشته اند بی آنکه به رویدادهای بزرگی که در آن دوران کوتاه - یعنی دوران خلافت اسلامی حسن بن علی و دوران جدا شدن حکومت روحی و معنوی از حکومتهای مادی و دنیوی و دوران تبدیل یافتن خلافت به سلطنت و بالاخره، دوران جوشش اختلافات فرقه ای در اسلام - اتفاق افتاده کوچکترین توجه و در برابر آن کمترین حساسیتی داشته باشند. مورخان این داستان - چه تفصیل گویند و چه ایجاز گرایان - به شرائط بحرانی ای که ناگزیر میباید فکر پذیرش صلح را نزد حسن موجه ساخته یا او را به صلح مجبور نموده باشد، بیش از یک اشاره نکرده اند، جمعی به اعتراف و سکوت گذرانیده و رأیی اظهار نکرده اند، بعضی دیگر کار را تصویب کرده و حجت ها و عذرها بهر آن آورده اند، گروهی هم که راز عمل و (سیمای صلح) را نشناخته اند با انتقادهای تند و زننده و لحن تلخ و زهر آگین، پرده از روی تعصب جاهلانه ی خود برداشته اند.

در میان تمامی نقل ها و روایتهای تاریخی که مورخان - چه دوست و چه دشمن - درباره ی مشکلات و مضیقه های امام حسن علیه السلام ذکر کرده اند، حتی یک مورد وجود ندارد که نسق و ترتیب سخن یا طرز ادای مطلب طوری باشد که راه هر ایراد را گرفته و یا لاقلا جوابی به این پرسش مؤدبانه باشد که : چرا حسن از

شهید شدن که بیشک بهترین سر انجام و شایسته ترین عاقبت برای یک پیشوای جاویدان است، سرباز زد؟. در حالیکه اگر میتوانستند در راه کشف این راز قدمی بردارند و پاسخی به این پرسش دهند، این خود برای روشن ساختن علت اصلی صلح امام حسن کافی بود و نیازی بدان نبود که کوشش دیگری برای شمارش رنجها و محنت ها و مشکلات آنحضرت انجام گیرد، زیرا که به عقیده انتقاد گران و سؤال کنندگان، همه ی این مشکلات و مضیقه ها نمی تواند دلیل آن باشد که صلح، یگانه راه حل عملی محسوب می شده و راه حل دیگری وجود نداشته است، برای این گروه این پرسش مطرح است که چرا امام حسن به شایسته ترین راه حل یعنی شهادت در راه خدا متوسل نشد؟ همچنانکه برادرش حسین در برابر مضیقه ها و مشکلاتی که عینا شبیه مشکلات امام حسن بود، راه حل شهادت را انتخاب کرد و همین انتخاب شایسته، موجب خلود او در تاریخ انسانیت ضد ظلم، شد. چرا حسن در دوره ی مقدم، همان راهی را نپیمود که برادرش حسین در دوره ی مؤخر طی کرد؟ و خلاصه چه موجب شد که حسن تن به شهادت ندهد؟ ترس؟ بیگمان نه زیرا که برادرش حسین نه از او قویدل تر و شجاعتر بود و نه برنده شمشیرتر و نه در ورود به معرکه ها و مهلکه ها از او پیشقدم تر و سابقه دارتر آنها دو برادر همطر از بودند و در همه ی خصال و مزایای انسانی، در اخلاق، در دین، در فداکاری برای خدا و عقیده، در شجاعت ها و مردانگی های میدان جنگ و خلاصه در فرزندگی شجاعترین مرد عرب در اینصورت کجا میتوان نشان جبن و ترس در او دید. یا طمع به زندگانی دنیا؟. حاشا که آن پیشوای روحی با آن تاریخ درخشان و عطر آگین زندگیش، زندگانی دنیا را بر نعیم جاویدان و ملک ابدی آن جهان که خدا بهر او ذخیره کرده، ترجیح دهد و دنیای حقیر را بر بهشت که وی سرور جوانان و پیشاهنگ تاجداران آن است، برگزیند اساسا مگر زندگی آنکسی که از اوج حکومت و ریاستی عظیم، فرود آمده چقدر کامیاب و شیرین است تا روح های بزرگ و با جهاد و فداکاری پرورش یافته و خو گرفته، بدان طمع بسته و چشم داشته باشند؟ یا اینکه چون معاویه را شایسته ی ریاست میدید! حکومت را تسلیم او کرد!؟. تردیدی نیست که کسی چون حسن نمیتواند کسی چون معاویه را شایسته و پسندیده بداند این سخنان اوست درباره ی معاویه که اکنون در دسترس ما است، در همه ی آنها صریحا بدو نسبت بغی داده و جنگ با او را واجب شمرده و درباره ی او سخن از عدم تردید گفته و بالاخره او را کافر دانسته است. در نامه ای که در روزهای بیعت از کوفه بدو نوشته، این

جملات دیده می شود: بغی را فرو گذار و خون مسلمانان را بر زمین مریز! بخدا سوگند برای تو خیر و صلاح نیست که خدا را در حالی ملاقات کنی که بیش از اکنون، و بال خون ایشان را بگردن داشته باشی.^۱

در پاسخ یکی از یارانش که پس از صلح، زبان به عتاب و توبیخ آنحضرت گشوده بود، نوشت: بخدا اگر یاور و همکار میداشتم، روز و شب دست از پیکار با! معاویه نمی کشیدم^۲

در خطابه‌ی تاریخی مدائن فرمود: بخدا سوگند درباره‌ی مردم شام، ما را پشیمانی و تردید بخاطر نمی گذرد.

در مطالبی که خطاب به ابی سعید بیان فرموده و ما قبلا در اینجا نقل کردیم، این جملات بچشم می خورد: آنچه مرا به مصالحه با معاویه برانگیخت همان بود که رسول الله را به مصالحه با بنی ضمیره و بنی اشجع و با اهل مکه - آنروز که از حدیبیه بر میگشتند - وادار کرد - آنها کافران بودند به تنزیل و اینان کافراند به تأویل.

پس نه صلح وی بمعنای (شایسته دانستن معاویه) بوده است و نه ترک جنگ از روی جبن و ترس و نه کناره گیری از شهادت به انگیزه‌ی (طمع به زندگی)، بلکه او در شرایطی صلح کرد که گنجایش هیچ کار دیگری بجز صلح را نداشت و نقطه‌ی تفاوت میان موقعیت او با موقعیت برادرش حسین همینجاست، زیرا که حسین در اوضاع و احوال خاص خود، دو راه چاره داشت: شهادت و صلح و طبیعی است که برترین مردم از بهترین و شایسته ترین راه حلها نمیگذرد ولی حسن علیه السلام در اوضاعی قرار داشت که راه شهادت بروی او بسته بود و در برابر او جز یک راه - راه صلح - وجود نداشت و چاره‌ای جز این نبود که آن را انتخاب کند.

من به این مطلب با اطمینان کامل، معتقدم. ممکن است این سخن که (راه شهادت بروی او بسته بود) بنظر عجیب جلوه کند راستی شهید شدن یک انسان گرویده بخدا که بخاطر خدا از! حق زندگی صرفنظر می کند، مگر جز به این است که بی محابا و سر از پا نشناخته در جستجوی مرگی که برای خداست وارد میدان جنگ شود، دنیا را پشت سر گذارد و جان خود را به خدا فروشد و آنگاه شمشیرها پیکر او را طعمه‌ی خود سازند و تیرها و نیزه ها از خون او سیراب گردد و او به شهید جاویدان و زنده‌ای تبدیل یابد؟ چنین سرنوشت روشن و چنین راه ساده‌ای چگونه ممکن است برای یک مجاهد که در پیش رویش میدان وسیع جنگ قرار دارد، غیر قابل وصول باشد؟ امام حسن در مسکن میدان آراسته‌ای داشت و دشمن آماده‌ای! چرا بیدرنگ به آنجا نرفت؟ و چرا

^۱ - شرح نهج البلاغه: (ج ۴ ص ۱۲).

^۲ - احتجاج طبرسی: ۱۵۱!

هرگز نشنیده ایم که وی به آنجا رفته یا با دشمن در آنجا گلاویز شده و یا در هنگامه‌ی مضيقه و سختی خود را به کام مرگ افکنده باشد؟ بی گمان اگر او دست به چنین اقدامی میزد یعنی قدم به میدان رزم می نهاد و دل از جان برکنده می جنگید، همه‌ی شیعیان با اخلاص او نیز همانند او دست از جان شسته و جانبازانه وارد میدان می شدند، زیرا آنان فقط منتظر اشاره‌ی آخرین او بودند تا خود را به گردابهای مرگ بزنند. بلی، همینجاست که ماجرای امام حسن در میان تمامی ماجراهای دیگر اهل بیت، شکل خاص خود را میگیرد و همین نقطه است که اشکالات و شبهات فراوانی را که این مشکله‌ی تاریخی از آنها ترکیب یافته، ایجاد کرده و سپس بیهوده گویان با بافته‌های بی منطق خود، مشکل را مشکلتر و واقعیت را از فهم مردم دورتر ساخته اند. لازمه‌ی قهری این بیهوده گوئیها که طبعاً از متن حوادث دور و بیگانه نیز میباشد، آنست که قضاوتهای بی پایه و بی اساسی انجام گیرد و این قضاوتهای بیش از هر چیز دامنگیر سیاست حسن گشته و آنرا سیاستی ضعیف جلوه دهد! و بدون واهمه و اندیشه، سیل انتقاد را بسوی آن جاری سازد. و ما پس از بررسی و تحقیق، نشان خواهیم داد که کدامیک از این دو رأی - آنکه حسن علیه السلام انتخاب کرد یا آنکه عیبجویان صواب می پندارند - به صواب نزدیکتر و با سیاست متین و محکم، متناسبتر است. و خواهیم دید که عظمت حسن آنچنان نیست که پذیرای شبهه‌ها و تردیدها باشد و او رهبر و پیشوایی نیست که عیبجویان باسانی بتوانند به کار او خرده گرفته و از او انتقاد کنند. اینک که رشته‌ی بحث به نقطه‌ی اصلی مشکله و مرکز اساسی انتقادات و عیبجوئیها منتهی گشته، بهتر آنست که پیش از ورود در حل قضیه، سه حقیقت که همچون سرانگشتانی برای گشودن گره بحث بکار می‌آیند، روشن سازیم پس از روشن شدن این سه حقیقت است که موضوع، خود بخود پس از آن ابهام نخستین، به روشنی گرائیده و انتقادات به اعتذار مبدل گشته و عیبجوئیها به ستایش تبدیل می یابد. این سه حقیقت، بدینقرارند:

نخست، معنای شهادت، دوم ترسیم دور نمایی مبهم از وضعی که در آخرین لحظات در مدائن امام حسن را احاطه کرده بود، و سوم خط مشی معاویه نسبت به هدفهای امامحسن علیه السلام. و این بحث ما را ناگزیر خواهد ساخت که به برخی از حقائق که در طی بررسیهای گذشته‌ی این کتاب بدان اشارتهایی رفته است، مجدداً اشاره کنیم، بدیهی است که آنچه این تکرار را موجب می شود علاقه‌ی فراوان ما به جامعیت و همه جانبه بودن این بحث است.

شهادت در راه خدا

شهادت بدان معنایی که سرچشمه‌ی زندگی و سازنده‌ی حیات است، آنست که کسی در راه زنده کردن یک سنت نیک و پسندیده یا میراندن یک سنت زشت و ناپسند، جان خود را نثار کند. فداکاریهایی که در راه خدا و در صحنه‌ی دفاع از نیکی و مبارزه با بدی انجام نمی‌گیرد، بهیچ وجه شهادت محسوب نمی‌گردد. مثلاً اگر کافری در میدان جنگ، مسلمانی را بقتل رسانید آن مسلمان، شهید است، همچنین اگر یکی از اهل بغی (بر هم زندگان نظم و آرامش جامعه‌ی اسلامی) مسلمانی را در میدان دفاع کشت، آن مسلمان شهید است. ولی اگر مسلمانی، مسلمان دیگری را در یک کشمکش و نزاع شخصی یا بخاطر دفاع و حمایت از یک فکر مذهبی صحیح بقتل رسانید، آن مقتول نه شهید است و نه برنده‌ی یک افتخار، زیرا ارزش و احترامی که تاریخ انسانیت به شهید ارزانی میدارد، در حقیقت بهای جان اوست که در راه مصلحت انسانها نثار شده است، بنابراین، حوادث شخصی یا فداکاریهای که منافی با مصلحت انسانها است، نمیتواند حائز این ارزش و احترام باشد.

نوع دیگری از کشته شدن را هم می‌شناسیم که از لحاظ مفهوم، از شهادت دورتر و خون قربانی آن، از آن انواع دیگر پست تر و بی ارزش تر است و آن عبارتست از مرگ زعیم و رئیسی که پیروان او و کسانی که در کار او ذیحق و صاحب نظرند بر او شوریده و او را بقتل رسانند در هر اجتماعی، مصدر و منشأ قدرت آنکسی که بنام ملت بر آنان حکومت می‌کند یا کاری از کارهای آنان را در دست دارد، همان مجموعه‌ی ملت است و این همان پایه و مبنایی است که قدرتهای اجتماعی در اسلام بر آن قرار دارد و بر همین اساس بود که مسلمان صدر اسلام خطاب به عمر بن خطاب می‌گفت: اگر در تو کجی بیابیم با شمشیرها راستت خواهیم کرد. این کشته شدن را از آن نظر از مفهوم شهادت دور و بیگانه میدانیم که دستهای بیغرضی که به ریختن خون اینچنین کسی دراز گشته است، از آنجا که بخاطر حق خود شوریده و با این اجتماع و هماهنگی، رسا بودن حجت خود را اثبات کرد، در قضاوت مردم، عذرش موجه تر و عملش قابل قبول تر از مقتول است و هم از آن نظر که - بگفته‌ی (قفال شافعی) - همان امتی که او را به ولایت گماشته، اکنون بر او حد جاری می‌سازد. مثلاً عثمان که نفر سومین از سه شخصیت تاریخی بزرگ و مقتدر اسلام است، با شمشیر شورشانی که در کار

او ذیحق بودند از پای در آمد و هرگز نه تاریخ و نه دوستان او موفق نگشتند که شهادت را - به همان معنایی که کلمه‌ی شهید در ذهن می‌نشانند - بنام او در تاریخ ثبت کنند.

اما آن برده‌ی سیاه فقیر که تأثیرش در زندگی حتی به آن اندازه که فکر و حافظه را بخود مشغول سازد نبود - چون آزاد شده‌ی ابوذر غفاری - چون در راه خدا کشته شده، شهید به تمام معنای کلمه محسوب است و تاریخ ناگزیر و ناچار او را تقدیس می‌کند. به این نتیجه می‌رسیم که شرط شهید بودن یا لازمه‌ی محترم بودن شهادت، آن نیست که مقتول از بزرگان باشد و همچنین لازمه‌ی (بزرگ بودن) یک شخص آن نیست که به هر صورت و به هر گونه که بقتل رسید، شهید محسوب گردد. اینک این موضوع را واگذاشته به دومین موضوع می‌پردازیم و سپس در موارد لزوم، از آنچه گفته شد استفاده خواهیم کرد.

دور نمایی از وضع غیر عادی مدائن :

در گذشته دانستیم که زبده‌ی سپاهیان امام حسن، همان سربازانی بودند که بعنوان لشکر مقدمه به مسکن رهسپار شده بودند و واحدهایی که آنحضرت در مدائن اردوی خود را از آنها تشکیل داد، از لحاظ روحیه و ایمان از همه‌ی سپاهیان او ضعیف تر و از جنبه‌ی تشمت و تفرقه و دو دستی، از همه غیر قابل اطمینان تر بودند. و دیدیم که در همان نخستین روزهای ورود امام حسن به مدائن و پیش از آنکه گروههای امدادی از دیگر اردوگاهها به وی بپیوندند، سه پدیده بروز کرد که مجموعاً میتوانست اعلام خطری نسبت به آینده و عاقبت کار باشد.

یکی از این سه پدیده، خبرهایی بود که از خیانت بزرگ و دامنه دار مسکن بدو می‌رسید، دیگری شایعه‌ی تحریک آمیز دروغینی که مردم را بدین عنوان که (قیس بن سعد فرمانده دوم لشکر مسکن بقتل رسیده) به فرار تشویق میکرد، و سومی فتنه‌ای بود که هیئت اعزامی شام - که برای ارائه دادن نامه های خیانتکاران کوفه نزد امام حسن آمده بودند - بر پا کردند باین معنی که در هنگام بیرون آمدن از اردوگاه آنحضرت بطوریکه همه اطلاع یابند، اظهار کردند که پسر پیغمبر صلح را پذیرفت !.

همانطور که در یکی از فصول گذشته‌ی این کتاب گفتیم، در لشکر امام حسن (ع) مردمی فتنه انگیز و مردمی غنیمت طلب و جمعی از خوارج و گروههای ناسالم دیگر وجود داشتند و هیچ زمینه‌ی مساعدی برای این گروههای بد اندیش قابل استفاده تر از فتنه‌ای که پرداخته‌ی این سه پدیده است، نبود.

امام حسن، مردم را گرد آورد و خطابه‌ای ایراد کرد و آنان را بر نیک اندیشی و پایداری و استقامت تشویق نمود و روزها و خاطره‌های ستوده‌ی جنگ صفین را بیادشان آورد و آنگاه بیم و تأسف خود را از دو دستگی و اختلاف نظر کنونی اظهار داشت بزرگترین فایده‌ی این خطابه برای آنحضرت این بود که توانست از مردم صریحا اعتراف بگیرد که در کار جنگ، متخلف و نافرمانند، بانان چنین وانمود کرد که در مورد قبول پیشنهاد معاویه (پیشنهاد صلح) با ایشان مشورت می‌کند، در آخر خطابه اش گفت: (آگاه باشید! معاویه ما را به کاری فرا خوانده که در آن نه سربلندی هست و نه انصاف، اگر داوطلب مرگید سخن او را به خودش برگردانیم و با زبانه‌ی شمشیر، او را به محاکمه‌ی خدایی بکشیم و اگر خواستار زندگی میباشید، پیشنهاد او را بپذیریم و خشنودی شما را جلب کنیم؟) مردم از هر سو فریاد بر آوردند: مهلت، مهلت، صلح را امضاء کن^۱.

مؤلف: در میان تمامی روایاتی که درباره‌ی ماجرای امام حسن وارد شده، به دو روایت برخورد می‌کنیم که از نظر (کثرت راوی) و در نتیجه (از مسلمات تاریخ بشمار رفتن) بر دیگر روایات دارای مزیت اند، یکی از ایندو روایت، همین روایت همین روایت است که مردم پس از شنیدن سخنان امام حسن از همه سو فریاد بر آورده و خواستار امضای صلح شده اند و دیگری روایت شوریدن مردم بر امام حسن است در مدائن بعنوان اعتراض بر قبول و امضای صلح!.

حال آیا کدامیک از این دو رأی و عقیده‌ی متضاد، عقیده‌ی واقعی مردم بوده است خدا میداند! اکنون با این وصف، آیا بوضوح نمی‌توان نشانه‌ی دو دستگی و اختلاف کلمه را در اردوگاه امام حسن مشاهده کرد؟ و آیا نمی‌توان هرج و مرج شدیدی را که بر آن اردوگاه حکمفرما بود بروشنی دریافت؟ هرج و مرج که هیچ میدان جنگی با وجود آن سامان نخواهد یافت و از طرفی در سایه‌ی آن مردمی این امکان را خواهند یافت که بظاهر افراد را دعوت به صلح کنند و در باطن آتش جنگ را بر افروخته تر سازند. اصلا آیا دعوت به جهاد و همراهی امام، با وجود (هرج و مرج) امکان پذیر است؟ به هر تقدیر، این یکی از رنگهای گوناگون سپاه مدائن و یکی از نشانه‌های دو رنگی سپاهیان و یکی از دلائل آنست که عناصر مختلفی در مقدرات این سپاه، دخالت داشته اند.

فریاد تکفیر امام حسن (علیه السلام) که از حلقوم شورشیان سپاه بیرون می‌آمده، نشان میدهد که به تحریک خوارج و زبانه‌ی ایشان بوده است، این تعبیر گزنده‌ای بود که وقتی آتش خشم این فرقه نسبت به یک فرد

^۱ - ابن خلدون، ابن اثیر، مجلسی و دیگران نیمه‌ی اول این خطابه در ضمن متونی که از تواریخ قدیم در این فصل آوردیم، از نظر خواننده گذشت.

مسلمان یا یکی از رهبران مسلمین بر افروخته می گشت، درباره‌ی او ادا می کردند در این مورد انگیزه‌ی خوارج بر روشن کردن یا دامن زدن این آتش - یعنی نسبت کفر به امام حسن دادن - آن بود که می خواستند بدینوسیله بر طبق اصول و مقررات جهنمی خود مجوزی برای ارتکاب بزرگترین جنایت بیابند یعنی دست بخون حسن بن علی - علیهما السلام - بیالیند و دیدیم که یکی از آنان بر ران او آنچنان ضربتی وارد آورد که به استخوان آسیب رسانید.

غارت و چپاول بیشتر مانه‌ای که حتی شامل ردا و مصلا‌ی امام شد، نشان میدهد که بدست گروه دیگری از لشکر آنحضرت که متون و ماخذ قدیمی آنان را غنیمت طلبان نامیده اند، انجام گرفته است. همگانی شدن و رواج برق آسای فتنه و آشوب در اردوگاه نشان میدهد که دست خیانتکار آشوب طلبان در آن دخالت داشته و اینگروه که چه در کوفه و چه در اردوگاه ها و در صحنه‌ی جهاد مقدس همواره خود را در لابلای صفوف جا زده بودند، در رهبری و توسعه‌ی آن مؤثر بوده اند.

باری، اینچنین بود وضع مدائن آتش فتنه‌ی بر افروخته‌ای که مهار کردن آن از عهده‌ی شیعیان مخلص و اعضای تشکیلاتی هواداران امام نیز خارج شده، حوادث ناگهانی و پیش بینی نشده‌ای که آن اقلیت مؤمن را نیز از قیام به وظیفه‌ی خود باز داشته، تزلزل و عدم ثباتی که امکان پایداری را از بین برده، هدفهای پست و پلیدی که جایگزین هدفهای بزرگ و مقدس گشته و بالاخره رواج این طرز فکر خیانتبار که: اگر پیکار با معاویه مقرون بصرفه نیست چرا با حسن ن جنگیم و اگر به غنیمت های جنگی دست نمی یابیم چرا دارایی دوستان و هم‌زمان را غارت نکنیم؟! و اگر نمیتوانیم همچون سران و سپاهیان آن اردوگاه - اردوگاه مسکن - به آغوش معاویه پناه ببریم، چرا ننویسیم تا او بسوی ما حرکت کند!.

تازه اینها مطالبی است که تاریخ ثبت کرده و در خاطره اش نگاه داشته و چه بسا مطالب دیگری از این قبیل نیز در بین بوده که تاریخ از یاد برده یا خود را بفراموشی زده و یا مجال بازگو کردن آن را نیافته است و کسی جز خدا از آن آگاه نیست.

اکنون بیائید بجای امام حسن، معاویه را در چنین موقعیتی فرض کنید! در چنین موقعیتی و در میان چنان سپاهیان انصاف را، آیا معاویه با آن زیرکی و گشاده دستی میتواندست از چنین گذرگاه تنگ و دشواری بهتر از شکلی که امام حسن گذشت، بگذرد و در عین حال هدف و ایده و نقشه و آینده‌ی خود را نیز تضمین کند؟

اینک تا بیشتر با موجباتی که راه شهادت را بر روی امام حسن بسته بود، آشنا شویم خواننده را با خود به سومین مرحله از مراحل تلخ و دشوار این سیر تاریخی می بریم.

خط مشی معاویه در برابر هدفهای امام حسن (ع)

با مرگ عثمان، عنوان (والی) (استاندار) از معاویه ساقط شد، دیگر لقب و عنوانی که از آن پس باید بدو داده می شده یا نوع مسئولیت او در عرف اسلامی چه بوده است، نمیدانیم همین اندازه میدانیم که دو خلیفه‌ی قانونی یعنی امام علی و پسرش امام حسن (علیهما السلام) او را به استانداری منصوب نساختند و بدینقرار وی استاندار هم نبوده و هم میدانیم که قانون اسلام اجازه نمی دهد که در یک زمان دو خلیفه وجود داشته باشند، پس خلیفه نیز نمی توانسته باشد.

بنابراین معاویه پس از زمان عثمان، که و چه بود؟

نمیدانیم.

بلی، میدانیم که وی از هنگامی که از منصب استانداری شام معزول گشت، بروی این دو خلیفه شمشیر کشید و باز میدانیم که قانون اسلام برای کسی که دست به چنین اقدامی بزند لقب و عنوان خاصی مقرر ساخته، ولی اطمینان نداریم که معاویه خود بدین عنوان و لقب راضی بوده است این لقب باغی است یعنی ستمگر و متجاوز فکر می کنید خود او بجز رئیس متجاوزان برای خود لقب و منصبی می شناخته است؟

بنظر می رسد که معاویه با آن سرکشی جسورانه اش، چندان اهمیت نمی داده که چندی بدون لقب بسر برد یا اینکه شرع او را به لقب متجاوز بشناسد برای او که می خواهد بزرگترین منصب ها و تیترها را بضرع شمشیر و بی اعتنا به رضایت شرع، بدست آورد، چه اهمیتی دارد که قانون بدو لقبی ندهد یا اگر می دهد، آن لقب متجاوز باشد؟! او که سعد بن ابی وقاص بعدها پادشاهش می خواند و مسلم بن عقبه^۱ و مغیره بن شعبه^۲! و عمر

^۱ - وی قهرمان واقعه ی جنایتبار (حره) یعنی ماجرای مباح کردن جان و مال و ناموس مردم مدینه بمدت سه روز و ویران کننده ی کعبه در ماجرای نصب منجنیق و پرتاب سنگ و و همانکسی است که معاویه وقتی زمینه را برای حکومت یزید فراهم می آورد توصیه ی او را هم بعنوان یکی از مقدمات این هدف به او کرد و گفت: (تو با مردم مدینه در گیری ای خواهی داشت، اگر چنین شد مسلم بن عقبه را بر سر آنها بفرست زیرا او کسی است که خیر خواهیش بر من ثابت شده است)! (رجوع شود به طبری و بیهقی و ابن اثیر)

^۲ - وی - بگفته ی بیهقی در (المحاسن و المساوی) نخستین کسی است در اسلام که رشوه داد و - به گفته ی تمامی مورخان که از او نام برده اند - کسی است که ماجرای (استلحاق) زیاد (یعنی زیاد را که ثمره ی آمیزش غیر قانونی ابوسفیان با مادر وی بود، پسر ابوسفیان شناختن) این عمل ضد اسلامی، به دلالتی او انجام گرفت و باز کسی است که در معرفی و نامزد کردن یزید برای خلافت پس از معاویه، گوی سبقت از دیگران ربود و خود

و بن عاص^۱ خلیفه و امیر المؤمنینش می نامند! و او که بهره مندی دنیویش چنانست که خودش می گوید: (هیچ بهره‌ای از دنیا نماند که بدان دست نیافته باشم) چه باک دارد که قانون این لقب‌ها و عنوانها را از او دریغ بدارد

او در این باره گفت: (پای معاویه را به ماجرای کشانیدم که برای امت محمد بسی دیرپا خواهد بود و گرهی پدید آوردم که بدین زودیها گشوده نخواهد گشت) و همانکسی است که حسان بن ثابت هجای معروف خود: اگر زشتی و پلیدی مجسم گردد، برده‌ای از (تقیف) خواهد بود زشت روی و یکچشم را درباره ی او سروده است

^۱ - همان شیطان معروف و کسی که - بقول غلامش (وردان) - دنیا و آخرت در دل او صف آرای کردند و او دنیا را بر آخرت برگزید و با معاویه همدست شد بدینشرط که مصر، طعمه ی او باشد لیکن نه فروشنده سود برد و نه آبروی خریدار بر جای ماند!

این عذر به سند خود از حسن بصری روایت کرده که گفت: (معاویه احساس کرد که اگر عمرو با او بیعت نکند، کار حکومت بر او قرار نخواهد گرفت لذا بدو پیشنهاد همکاری کرد عمرو گفت: بخاطر چه بدنبال تو بیفتم؟ بخاطر آخرت که در دستگاه تو خبری از آن نیست؟ یا بخاطر دنیا؟ فقط در صورتی حاضریم کهمرا شریک خود سازی! گفت: شریک من باش، گفت: پس مصر و نواحی آن را بنام من بنویس، و معاویه هم نوشت و در آخر فرمان افزود: و عمرو ملتزم به شنوایی و فرمانبری است عمرو گفت: بنویس که این شنوایی و فرمانبری شرط را تغییر نمی دهد معاویه گفت: این دیگر لازم نیست گفت: مگر بنویسی! .

این صحابی پیر فوتوت که در نود و هشت سالگی مرد، رضایت یافت که این عمر دراز را با اینچنین عقبگرد پلیدی پایان برد و امتناع نکرد که بیباکانه بگوید: اگر مصر و حکومت آن نمی بود بر مرکب نجات سوار می شدم زیرا میدانم که علی بن ابیطالب بر حق است و من بر ضد اویم! . طلیعه و آغاز زندگی او از نظر بیار آوردن صدمه و خسارت برای اسلام و رسول اکرم، بسی مؤثرتر و پر آزارتر بود وی در آن هنگام یکی از کسانی بود که در نقشه ی قتل پیامبر اسلام در شب (میبت) شرکت داشت و کسی بود که آیه ی (ان شانتک هو الابر) درباره ی او نازل شد بعدها باز یکی از شرکای واقعه ی شورش بر ضد عثمان بود و به فلسطین نرفت مگر آنگاه که جراحی را هر چه عمیقتر ساخته بود (بطوریکه خود او وقتی خبر قتل عثمان را شنید به این موضوع اعتراف کرد) و در آخر کار هم با این بده بستان فضا حبتار به معاویه پیوست در جنگ صفین بارسواترین وسیله‌ای که تاریخ بیاد دارد از مرگ حتمی، خود را نجات داد و سپس نقشه ی بر نیزه کردن قرآن‌ها را طرح کرد، نقشه‌ای که مایه ی فریب مسلمانان و گسیختن رشته ی دین گشت در دم مرگ به پسرش گفت: (در کارهایی وارد شده ام که نمی دانم در پیشگاه خدا چه حجتی خواهم داشت) سپس به اموال خود نظر افکند و انبوهی آن را دید و گفت: (کاش اینها سرگین بود، کاش سی سال پیش مرده بودم، دنیای معاویه را آباد و دین خود را تباہ کردم، دنیا را برگزیدم و از آخرت گذشتم، کور شدم و راه را گم کردم تا اجلم فرا رسید) باز مانده ی ثروت او سیصد هزار دینار طلا و دو میلیون درهم نقره بود غیر از باغ و مزرعه رسول اکرم (ص) درباره ی او و معاویه می فرمود: این دو جز بر فریب با یکدیگر همدست نمی شوند، این حدیث را طبرانی و ابن عساکر روایت کرده اند احمد حنبل و ابویعلی در مسندهای خود از ابی بزره روایت کرده اند که گفت: با پیغمبر (ص) بودیم، آواز غنایی شنید فرمود ببینید این چیست، من بالا رفتم معاویه و عمروعاص را دیدم که به غنا مشغولند، آدم پیغمبر را خبر کردم فرمود! (پروردگارا این دو را در فتنه بیفکن! بارالها ایندو را در آتش در انداز) از کتاب تطهیر الجنان تألیف ابن حجر نقل شده که (عمرو) بر فراز منبر رفت و به علی ناسزا گفت سپس مغیره نیز چنین کرد به حسن گفتند: تو نیز بر منبر برو و گفته های اینها را پاسخ گوی، وی امتناع کرد مگر باین شرط که آندو تعهد کنند که اگر راست گوید سخن او را تصدیق کنند و اگر دروغ گوید تکذیب نمایند، تعهد کردند و او بر فراز منبر بر آمد، خدا را حمد و ثنا کرد و سپس گفت: شما را بخدا ای عمرو و ای مغیره! این را دانسته اید که رسولخدا بر (جلودار) و (سوار) لعنت فرستاد و از آندو یکی معاویه بود؟ اشاره به این جریان که روزی ابوسفیان سوار بر مرکب در حالیکه پسرانش معاویه و عتبه یکی جلودار بود و دیگری از پی می راند براهی می گذشتند رسولخدا نظرش بر آنان افتاد و فرمود اللهم العن القائد و السائق و الراكب گفتند: آی دانسته ایم سپس گفت: شما را بخدا ای

و فتح لقب ها و تیتراهای دینی را بوسیله‌ی شمشیر، جایز نداند و لقب خلیفه! را جز از راه شباهت هر چه بیشتر به پیغمبر، بر کسی ارزانی ندارد و بخشیدن آن را به کسی که فاصله اش با پیغمبر باندازه‌ی فاصله‌ی میان دو دین است جائز نشمارد؟! .

تحقیقا نمیدانیم که این لقب ها پس از آنکه معاویه آنها را برای خود! یا برای پسرش یزید - که وی بهتر از هر کس دیگری او را می شناخت - فتح کرد، تا چه اندازه وی را در امر دین مقید و پایبند ساخته بودند. همچنین بطور قطع نمیدانیم که وی تا چه اندازه به محاسبه‌ی نفس خود در پیشگاه خدا درباره‌ی مسائلی که میباید خود را محاسبه کند، اهمیت میداد. ولی با در نظر گرفتن نحوه‌ی کارها و رتق و فتق های او، به این نتیجه می رسیم که وی هیچگاه با نظر واقع بین به حساب خود رسیدگی نکرده و جاه طلبی و بلند پروازیش بدو اجازه نمی داده است که موقعیت متزلزل و شخصیت پوچ خود را همیشه بیاد داشته باشد و فراموش نکند که با حذف این لقب ها و عنوانها و در زیر این ظاهر پر طنطنه هیچ واقعتی که بیش از تنیده های عنکبوت قابل اعتنا باشد وجود ندارد.

احساسات وحشی و سرکش قبیله‌ای آنچنان دریچه های فکر را بروی او بسته بوده که گواهی عمر و عاص بر خلیفه بودن او و نامزد کردن مغیره بن شعبه پسرش یزید را برای ریاست مسلمانان، از نظر او مجوزی محسوب می شده که با آن میتوان شرائط صریح اسلام را نادیده گرفت، در حالیکه آن هر دو کار - بشهادت تاریخ - جز رشوه‌ای در ازای حکومت مصر و عراق و جز بهایی برای این معامله‌ی پست و ننگین نبوده است. اینگونه روحیات و کارها از پسر ابوسفیان عجیب نیست، زیرا او یا واقعا یکفرد اموی صحیح النسب بود و یا

معاویه و این مغیره! این را نمیدانید که رسول خدا (ص) (عمر و را به هر قافیه‌ای که گفت لعنتی کرد؟ گفتند: چرا میدانیم، سپس گفت: شما را بخدا ای عمرو و ای معاویه این را نمیدانید که رسول خدا بر قوم و عشیره‌ی این مرد - یعنی مغیره - لعنت فرستاد؟ گفتند: چرا میدانیم آنگاه حسن گفت: پس خدا را بر این نعمت سپاس می گویم که شما را از جمله کسانی قرار داد، که از علی بیزاری می جوئید این (عمر و) همانست که (عمار یاسر) صحابی بزرگوار - رضی الله عنه در جنگ صفین این جملات را درباره‌ی او گفت: (آیا مایلید بکسی بنگرید که با خدا و رسولش راه دشمنی و انکار پیمود و بر مسلمانان ظلم کرد و مشرکان را یآوری نمود و چون دید که خدا دین خود را عزیز و رسول خود - صلی الله علیه و آله - را پیروز میگرداند، اسلام آورد و تازه از روی ترس نه از سر میل و رغبت سپس رسول خدا وفات یافت و سوگند بخدا که از آن پس جز به دشمنی مسلمانان و مدارا با تبهکاران شناخته نشده است پایداری کنید و با او بجنگید زیرا او در پی خاموش کردن نور خدا و یار و یاور دشمنان خدا است) (طبری، ابی الحدید، مسعودی و دیگران).

اگر هم خدشه‌ای در نسبش وجود داشت در عمل می‌کوشید که همچون یکفرد اموی صحیح‌النسب باشد^۱ و! پیکار و رقابت اموی و هاشمی از آغاز تکوین این دو رشته تا روزگاری دراز، بر کسی پوشیده نیست. خاصیت طبیعی عکس‌العمل نیز چنین ایجاب می‌کرد که امویان یعنی آن مردمی که چه در دوران جاهلیت و چه پس از ظهور اسلام، همواره با تفاخرات فامیلی و قبیله‌ای خو گرفته و اسلام را فقط در روز فتح مکه آنهم از روی ناچاری و لا‌علاجی قبول کرده و هرگز این دین را آنطور که مورد نظر اسلام است نفهمیده و درک نکرده‌اند، همواره کینه‌های دیرین و موروثی را حفظ کرده و خاطره‌ی تلخ و انتقامجوی شکست‌گذاشته‌شان را از یاد نبرند.

معاویه، پس از فتح مکه و در عهد طلایی و مشعشع نبوت - بطوریکه خودش نقل می‌کند - بنده‌ی آزاد شده‌ی پا برهنه‌ای پیش‌نبود ولی پس از آنکه بنی‌امیه برای تجدید آبرو و اعاده‌ی حیثیت خود در تلاش شدند و سپس در هنگامیکه یک سیاست جدید، یکی از امویان را برای عضویت در شورای تعیین خلیفه‌کاندید کرد، چه دلیل و موجبی وجود داشت که وی نیز در قیافه‌ی پسر عموی خلیفه و استاندار مقتدر شام ظاهر نشود و برای خود اعوان و طرفدارانی نسازد و سپاهیان و مشاوران و زیردستان را از خود خشنود نگرداند و کاخها و حاجبها و دربانها نگیرد و از ثروت بی‌حساب استان شام - که جوابگوی آز و طمع هر وجدان فروش‌شکم‌پرستی می‌توانست بود بهره‌برداری نکند؟.

اگر معاویه در عهد نبوت، رعیتی فرومایه بود و نمی‌توانست داد! خود و قبیله‌اش را از قدرتی که بر او و قبیله‌اش دست یافته‌بستاند، چرا در دورانی که خود یا قبیله‌اش قدرت را بدست گرفته‌اند حسابهای پیشین را تصفیه نکند؟ و چرا به طبیعت خویش بازگشت ننموده و با کنجکاوی و دقت، انتقام خود را از بازماندگان دشمن، از پسران و برادران و یاران او نگیرد؟ با توجه به این حقیقت‌ها، کاملاً انتظار می‌رفت که معاویه در نخستین فرصت مناسبی که بدست می‌آورد با نیروهای مسلح خود بر سر علی و حسن علیهما السلام بتازد و در عین حال

^۱ - رجوع شود به (ربیع‌الابرار) زمخشری و (المطالب) ابن‌السائب و (الآغانی) ابوالفرج و (مطالب بنی‌امیه) تألیف ابن‌السمان و (بهجة‌المستفید) تألیف جعفر بن محمد همدانی پس از مراجعه به کتابهای مزبور خواننده مختار است که معاویه را به هر یک از چهار پدری که در این کتابها بنام و نشان برای او معرفی کرده‌اند، انتساب دهد.

مؤلف: سرور عرب در نهج‌البلاغه به همین موضوع اشاره می‌کند آنجا که می‌گوید: (ولیس الصریح کالصلیق).

در میدانی دیگر - در میدان جنگ سرد - به مبارزه‌ای دراز مدت تر و دارای اثر عمیقتر و برای اسلام زیانبخش تر، بر ضد این دو بزرگوار دست زند.

با بسیاری از اقدامات و عملیات دیپلماتیک معاویه در دوران ممتد حکومتش، میتوان بر این حقیقت استدلال کرد که وی حمله‌ی وسیع و گسترده‌ای را بر ضد اصول و مبانی مکتب علوی، یا بگو بر ضد واقعیت و جوهر اسلام که در مکتب علی و دودمان مطهرش، متجلی است، طرح ریزی میکرده است.

قطعی بنظر می رسد که وی در ورای این حمله چند هدف را تعقیب مینموده :

۱- فلج کردن جناح شیعیان یعنی تنها گروه آزاد و نابود ساختن تدریجی وابستگان به این جناح و شکستن واحد بهم پیوسته‌ی ایشان.

۲- آفریدن اغتشاشهای حساب شده در مراکز وابسته به خاندان پیغمبر و ولایاتی که بعنوان شیعه گری شناخته شده اند و آنگاه سرکوبی و مجازات سخت و عبرت آموز مردم بی پناه این ولایات باستناد ایجاد بی نظمی و شورش.

۳- کنار گذاردن خاندان پیغمبر از دنیای اسلام و بر مردم، فراموشی یا بدگویی ایشان را تحمیل کردن و جلوگیری از هر گونه امکان نفوذ ایشان و سپس فعالیت برای نابودی آنان از راه ترور و قتل های مرموز.

۴- مشتعل کردن جنگ اعصاب.

تاخت و تازهای ظالمانه‌ی معاویه در این میدان اخیر، چندان است که رسیدگی به حساب آن در پیشگاه خدا بسی بطول خواهد انجامید همچنانکه حساب آن در تاریخ به درازا کشید و بحث ما - آنجا که درباره‌ی تخلفهای معاویه از شرائط صلح سخن گوئیم - به یادآوری نمونه هایی از این ستمگریها خواهد کشید.

یکی از بارزترین نمونه های عنان گسیختگی معاویه در راه دشمنی با علی و خاندانش و با افکار و هدف ها و ایده های ایشان، آن بود که در تمام قلمرو نفوذ خود لعنت علی و آل علی را بصورت حتمی و قاطعی مقرر و رائج ساخت با همه‌ی آنچه در بطن این عمل - لعنت کردن ایشان - مندرج و مضمراست یعنی انکار حق خلافت و جلوگیری از نقل احادیثی که در فضیلت آنان وارد شده و مجبور ساختن مردم به اظهار بیزارى از ایشان. معاویه با اینکار نخستین کسی شد که باب لعن بر صحابه‌ی پیغمبر را گشود و این سابقه‌ای است که بخاطر آن هیچ مؤمن دینداری بر او رشک نخواهد برد! وی برای اینکه افکار عمومی را برای این بدعت بزرگ آماده

سازد، به تدبیرهای شیطنت آمیز و پیش بینی شده‌ای متوسل شد، تدبیرهایی که هر چه با مبادی و افکار معاویه سازگار بود، از مبادی و اصول الهی فاصله داشت.

یکی از عجیب ترین حالات اجتماع، تأثیر پذیری سریع مردم از! هر موج تبلیغاتی قوی و تندی است بویژه اگر با دو عامل طمع مال و طمع مقام همراه باشد. انصاف را، مردم به چه چیز معاویه دلخوش بودند که همصدا با او، علی و حسن و حسین علیهم السلام را لعن کردند و چه نقیصه‌ای در اهل بیت سراغ کرده بودند که به دلخواه معاویه زبان بدشنام ایشان گشودند. شاید وی مردم را قانع ساخته بود که آنکسانی که در آغاز دعوت اسلام با رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - جنگیده اند و آن طائفه‌ای که حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام نموده اند و آن عناصریکه زنا را بجای نسب شناخته اند و آن مردمیکه پیمانها را شکسته و سوگندها را نقص کرده اند و آن جا نیانی که دست بخون بزرگان اسلام آلوده اند و بیگناهان را زنده بگور ساخته اند و نماز جمعه را در روز چهارشنبه خوانده اند^۱ علی و آل علی می باشند!

شاید هم بجای اینکه رنج قانع کردن مردم را ببرد، از راه تطمیع وارد شده بود و یا حتی بدون اینکه آنانرا تطمیع وارد شده بود و یا حتی بدون اینکه آنها تطمیع کند، دست به ارباب و تهدید ایشان زده بود، به هر تقدیر و به هر وسیله، بالاخره به هدف خود رسید و (کار اطاعت بی قید و شرط مردم از او بجایی کشید که لعن علی در میان ایشان سنتی پا بر جا شد که کودکان با آن بزرگ می شدند و پیران با آن می مردند)^۲ بگمان قوی، خود معاویه بود که این بدعت را (سنت) نامید و فریب خوردگان ریاست و زعامت او و گرفتاران اطاعت و

^۱ - برای اطلاع از این موارد رجوع شود به (مروج الذهب) (ج ۲ ص ۷۲) و مدارک دیگری که قبلا بمناسبت ذکر برخی از این جنایات از آن یاد کرده ایم یا بعدا در فصل مربوط به (کیفیت وفای معاویه به شروط صلح) از آن یاد خواهیم کرد!

^۲ - مروج الذهب (۲ / ۷۲) تذکر این مطلب در اینجا لازم است که علی علیه السلام در ایام جنگ صفین شنید که بعضی از اصحاب به مردم شام ناسزا و دشنام می گویند، - - به آنان گفت: (من خوش ندارم که شما بدزبان و دشنام گوی باشید، بهتر است اعمال آنان را بازگو و حالات آنان را بیان کنید، این هم درست تر و هم به عذر خواهی نزدیک تر است، بجای دشنام بگوئید: خدایا خونهای ما و آنان را حفظ کن و میان ما و آنان صلح ده و ایشان را از گمراهی نجات بخش تا گمراهان حق را بشناسند و باطل گرایان از ضلالت باز گردند (شرح نهج البلاغه: ۱ / ۴۲۰ و ۴۲۱) روزی پیک معاویه نزد حسن علیه السلام آمد، در ضمن سخنان خود گفت: از خدا مسئلت می کنم که تو را حفظ کند و این قوم را هلاک گرداند امام حسن بدو گفت: (آرام! به کسی که تو را امین دانسته خیانت مکن برای تو همین بس که مرا بخاطر رسول خدا و بخاطر پدر و مادرم دوست بداری اما در خیانتکاری تو هم همین بس است که جمعی بتو اطمینان کنند و تو دشمن آنان باشی و آنان را نفرین کنی).

(الملاحم والفتن، ص ۱۴۳، ط نجف)

فرمانبری او نیز بمیل و اراده‌ی او همین نام را پذیرفتند و پس از او همه بر این بدعت شوم باقی ماندند تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز آن را بر انداخت و ممنوع ساخت به متن تاریخی زیر توجه کنید :

(خطیب جامع (حران) خطبه می خواند، چون خطبه اش پایان رسید بر طبق عادت و رویه خود از دشنام و ناسزا به (ابوتراب) چیزی نگفته بود ناگهان مردم از همه سو فریاد بر آوردند : آه، سنت، سنت، سنت را ترک کردی)!

در دوره های بعد، این (سنت معاویه) ریشه و پایه‌ای شد برای به وجود آمدن مفهوم دیگری برای این کلمه و این مفهوم دومین نسلها در میان مردم باقی ماند و مناسبت های سیاسی آغاز کار بدست فراموشی سپرده شد

یک هشیاری منصفانه نسبت به هماهنگی و یکنواختی روحيات و صفات این مرد، خواننده را از اینکه مثال زیادی در اینمورد زده شود بی نیاز می سازد. حال پس از این همه، برآستی اگر در صحنه‌ی جنگ حسن و معاویه، پیروزی نصیب معاویه می شد و امام حسن بقتل می رسید معاویه چگونه عمل می کرد؟ آیا با توجه به این سوابقی که یاد شد میتوان گفت که وی در آنصورت جانب اعتدال و میانه روی را مراعات میکرده و در مورد یاران و شیعیان و بازماندگان با اخلاص امام حسن تصمیمی متناسب با آن سوابق اتخاذ نمیکرده و با تار و مار کردن آنان بهترین بهره برداری را از پیروزی خود نمی نموده است؟ آیا با در نظر گرفتن این نکته که وی با فرزند پیغمبر آنچنان عمل خصمانه‌ی آشکاری در پیش گرفت و شاخص ترین فرد خاندان با عظمت پیامبر را در مبارزه‌ی تبلیغاتی خود به آنصورت شرم آور مورد حمله قرار داد، به نتیجه‌ای جز این می رسیم که وی در آنصورت - یعنی در صورت کشته شدن امام حسن و بی رقیب ماندن میدان یک کشتار دسته جمعی و یک قلع و قمع هولناک را سر لوحه‌ی روابط خود با شیعیان و مخلصان اهل بیت قرار میداد؟

جای تردید نیست که معاویه در آنصورت با کمال بیباکی و بی آنکه از لحاظ تاکتیک های سیاسی یا از نظر دینی کوچکترین مانعی در سر راه خود مشاهده کند، یکسره حساب خود را با اصول و مبانی اسلام، تصفیه می کرد همان مبانی و اصولی که از آغاز خلافت علی بلکه از هنگام ظهور و گسترش نخستین جلوه های انوار بنی هاشم در جهان و حتی شاید از اوانی که (امویگری) بر اثر کدورتها و دوئیت ها به شام گریخت، همواره او راتحت فشار قرار داده و آسایش خاطر او را سلب کرده بود.

معاویه کسی نبود که نتواند نقشه ها و تدبیرهای دیگری نیز برای تار و مار کردن شیعه پس از قتل امام حسن طرح نماید و نسل فریب خورده و آلت دست شده‌ی معاصر خود را بوسیله‌ی آن نقشه ها و تدبیرها، بر انجام این عمل با خود موافق سازد.

او همان کسی بود که با همین گونه شیطنت ها توانست لعن علی را رائج سازد و هم مسئولیت خون عثمان را بگردن او افکند، چه مانعی وجود داشت که ریشه کن نمودن تشیع نیز سومین حلقه‌ی این زنجیره‌ی دوزخی باشد؟ او اساسا مرد میدان همینگونه شیطنت ها بود.

در کنار کاخهای بر افراشته‌ی شام، وجدانهای قابل خرید و قلمهای آماده‌ی مزدوری، فراوان یافت می شد، چه اشکالی داشت که در تأیید روشهای حساب شده‌ی او احادیثی از زبان رسول خدا (ص) جعل شود و اصول مکتب علوی مورد هجوم قرار گیرد و افکار و آموزشهای آن مسخ گردد و تعلیمات آنحضرت چندان در چشم مردم، حقیر و بی ارزش معرفی شود که قابلیت بقاء را از دست بدهد و سپس - در محیطی که از آل محمد خالی است - از مجموع این حقایق مسخ شده، وسیله‌ای برای روگردانی مردم از اسلام واقعی فراهم آید، بانیان اولی اسلام مورد تهمت قرار گیرند و کسانی که خود نخستین فراگیرندگان اسلام و سر چشمه های تعالیم این مکتب اند، در چهره‌ی دشمنان اسلام معرفی شوند و آنگاه پس از چندی تدریجا اسلامی دیگر که از افکار معاویه الهام می گیرد و در راه مصلحت او بکار می افتد، برای مردم تشریح شود. این همان خطری بود که حسن در این جمله خود خطاب به دوستانش بدان اشاره می کرد: (ندانسته اید من چه کردم، بخدا آنچه بکار بستم برای شیعیانم از هر چه در جهان است با ارزشتر بود).

و هیچ چیز جز جاودانه ساختن ایده و فکر نیست که از هر چه در جهان است با ارزشتر باشد. و باز همین حقیقت بود که امام باقر، محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام - وقتی علت صلح حسن را از او پرسیدند - در پاسخ بدان اشاره کرد و گفت: (او بهتر میدانست که به چه کاری دست زده، و اگر کار او نمی بود بیگمان واقعه‌ی عظیمی پدید می آمد).

نتایج بحث

بگمان قوی، مراحل سه گانه‌ی این بحث توانسته است خواننده‌ی عزیز را به هدف مورد نظر برساند و پیش از آنکه ما خود نتیجه گیری کنیم، تدریجا بسیاری از گرهها و مشکلاتی را که زمینه‌ی انتقاد را فراهم می آورده حل کند و بگشاید.

اینک برای اینکه گفتار پیشین خود را در مورد بسته بودن راه شهادت بروی حسن (ع) اثبات کنیم و نشان دهیم که حسن از شهادت نمی‌گریخته بلکه (شهادت) در دسترس آنحضرت قرار نداشته است، می‌گوئیم:

اگر امام حسن میخواست مشکلات و مضیقه‌هایی را که در مدائن و در آخرین لحظات او را احاطه کرده بود، با ریختن خون پاک خود حل کند و برای تقبیح روش ستمگرانه‌ی که ۶۰ هزار سپاهی شامی آشکارا در پیش گرفته بودند، شهادت را وسیله سازد و خود را بدانمقام عزیز و ارجمند! برساند، قطعاً اینکار از وی ساخته نبود و وی با این عمل بجای آنکه شهید باشد همان کشته‌ی بیمصرفی می‌شد که هرگز دوستانش هم قادر نبودند نام وی را بعنوان یک (شهید) در تاریخ ثبت کنند.

دلیل این موضوع آنکه:

توجه به وضعیت اسفباری که در آن هنگام بر (مدائن) حکمفرما بود، همان وضعیتی که آشفته‌گی شدید سپاه بوسیله‌ی نعره‌های خصمانه‌ی برخی از سپاهیان و حتی با بکار بردن اسلحه از آن حکایت میکرد و نامه‌های خیانتکاران کوفه که پیمان قتل حسن را با معاویه بسته بودند پرده از روی آن بر میداشت و بالاخره همان وضعیتی که خود امام حسن از این نامه‌ها بدان پی برده بود توجه به این وضعیت اسفار هر کسی را از قبول این حقیقت ناگزیر می‌سازد که اندیشه و نقشه‌ی طرفداری در میان سران اردوگاه وجود داشته که بموجب آن میبایست بزرگترین جنایت درباره‌ی امام صورت وقوع یابد و طرفداران این نقشه برای انجام آن در پی فرصت مناسب بوده‌اند.

بر هم خوردن نظم اردوگاه و مستولی شدن رعب و ترس بر سپاهیان و رسیدن خبرهای ناگوار (مسکن) و پدید آمدن هرج و مرج مصنوعی در میان توده‌های کم‌ادراک و فرومایه، برای خیانتکاران این فرصت مناسب را پیش آورد و امکان فرود آوردن ضربت نهایی و قاطعی که (خوارج) و (باند اموی) نیز انتظار آن را می‌بردند، برای آنان فراهم آمد و فراموش نکرده ایم که معاویه نیز در نخستین نامه‌هایش به امام حسن بطور سربسته آن حضرت را به وقوع چنین حادثه‌ای تهدید کرده بود، آیا این عبارت در نامه‌های معاویه: (زنهار، کاری مکن که مرگ تو بدست مردم! فرومایه باشد)! بمعنای همین تهدید نیست.

موقعیت بدرجه‌ای حساس و وضع بقدری آشفته شده بود که هرگونه اقدام و حرکتی از طرف امام حسن - چه بقصد جنگ و چه بعزم صلح، چه برای پیوستن به جبهه‌ی (مسکن) و چه برای بازگشتن بسوی کوفه - بدون تردید با مخالفتی حاد و تند و سپس با سرپیچی و تمردی همگانی و در آخر کار با شورش مسلحانه مواجه می‌

گشت و این همان یگانه آرزوی معاویه بود که در راه تحقق آن سیم و زر خزائن شام را نثار می کرد. و در آنصورت هیچ چیز جز خون پاک حسن این شعله‌ی سرکش را فرو نمی نشانید. اهریمن شورشهای بزرگ و دیوانه همیشه چنین است: حکم ظالمانه صادر می کند و قربانی بیگانه را می طلبد و عظمت و شخصیت کسی هم مانع قربانی شدنش نمی تواند شد اهریمن شورشهای بزرگ و دیوانه همیشه چنین است: حکم ظالمانه صادر می کند و قربانی شدنش نمی تواند شد. آیا ضربتی که در سبابط مدائن بر حسن وارد آمد دلیل این ادعا نیست؟ و آیا این ضربت جز بعمد و با نقشه‌ی قبلی بر آنحضرت وارد آمد؟ وی در آن هنگام از خیمه گاه خود خارج گشته و بسوی مقر استاندار خود رهسپار بود تا در آنجایگاه امن و دور از غوغای اردوگاه بهتر بتواند تدبیرهای لازم را برای فرونشاندن آتش فتنه اتخاذ کند.

در این مورد مورخان چنین نوشته اند: (گروهی از شیعیان و نزدیکانش او را در میان گرفته بودند و کسی را بدو راه نمی دادند) و بعبارت یک متن تاریخی دیگر!:(گروهی از شیعیان و نزدیکانش او را در میان گرفته بودند و کسی را بدو راه نمی دادند) و بعبارت یک متن تاریخی دیگر: (گرد او به حرکت در آمده و مردمرا از وی دور میکردند) چرا مردم را از او دور میکرده اند و چرا کسی را بدو راه نمی داده اند؟! آیا اینها همه بصراحت اثبات نمی کند که امام حسن بر جان خود تأمین نداشته و مورد تهدید بوده است و آیا بدست نمی‌آید که مردمی که بنام جهاد و برای دفاع از او از کوفه بیرون آمده بودند پس از مدت کوتاه در چهره‌ی دشمنان خونین او ظاهر گشته بودند؟.

آیا رفتن وی به مقر استاندارش (سعد بن مسعود) بمنظوری جز این بوده که از آن محیط فتنه آلود و آبدستن حوادث بزرگ و شورش همه گیری که معلوم نیست با چه مخاطراتی همراه خواهد بود، دور باشد؟ او بچشم خود دیده بود که وابستگان و زیر دستان خودش خیمه و خرگاه او را غارت می کنند و بگوش خود شنیده بود که او را - صاحب آن قداست و مقام را - تکفیر مینمایند و دشنام میگویند، مشاهده کرده بود که از روی حساب و نقشه‌ی قبلی دست به آزار او می گشایند یا قصد جان او می کنند و احساس کرده بود که کار دشمنی آنان بجایی رسیده که حتی طاقت دیدن او را هم ندارند و اگر در میان آنان ظاهر گردد، برخورد آنان خود موجب تمرد و عصیان آنان خواهد شد، از اینرو بجایگاهی که چندان هم از صحنه‌ی این ماجراها دور نبود نقل مکان کرد و همین انتقال میتوانست - در صورت علاج پذیر بودن وضع - یکی از وسائل علاج باشد. بسی روشن است که در جهان، هیچکس به پیروزی امام حسن از خود او علاقه و اهتمامش بیشتر نبود،

همچنانکه فعالیت هیچکس نیز در این راه از او شدیدتر و شور و نشاطش فراوانتر و در صورت لزوم، برای فداکاری بیدریغ تر نبود.

همچنین بدیهی است که راه حلها و نظرهایی که امروز سهولت برای ما مطرح می گردد از نظر او نیز پوشیده نبوده و تدبیرهایی که به نظر! ما می رسد، بنظر او نیز می رسیده است سایر مراحل زندگی وی نشان می دهد که وی چندان روشن رأی و با تدبیر بوده که بر تمامی مشکلات در طول زندگی - در جنگ یا صلح، در راه جهاد یا در جاده مسالمت، در مفر حکومت (کوفه) یا مفر امامت (مدینه) - فائق آمده و بهترین راه حلها را برای آنها انتخاب کرده است.

حال انصاف را، آیا در چنان وضع بحرانی و آشفته ای میتوان ادعا کرد که کمترین زمینه ای برای مرگ زندگی آفرین - یعنی شهادت - وجود میداشته است؟! باید پذیرفت که آن وضع و موقعیت برای امام حسن جز مرگی ابدی و بی اثر نمیتوانسته است بار آورد و این مرگ، همانست که شخصیت های با ارزش و بزرگ - که فقط آنگاه میمیرند که سنتی را زنده کنند یا امتی را نجات بخشند - باید از آن گریزان باشند.

ترسیم صحنه های ملاتباری که امام حسن را در میانه ای امواج مهیب بلا و محنت نشان میدهد و یاد آوری آن ساعات و لحظات بس دشوار، برای دوستدار آن پیشوای نستوه و پر توان، بسی دشوار و طاقت فرسا است. ذهن آدمی باسانی می تواند حوادثی را که معلول یکسلسله موجبات معمولی و عادی است - مانند دشمنی های شخصی یا مخاصمت های قبیله ای یا اختلافات فکری - تصور کند و هضم و توجیه نماید دشمنی معاویه با امام حسن یا خصومت بنی امیه با بنی هاشم و یا اختلاف خوارج با علی و اولاد علی (ع) از اینقبیل اند لیکن حوادث و رویدادهایی که هیچ موجب و انگیزه ای جز طمعه های پست و پلید بشری ندارند، دردناکترین اموری می باشند که انسان از بیقاعدگی و انحراف مردم در ذهن خود ترسیم و! تصور مینماید.

فکر می کنید این موضوع امکان پذیر است که یک نفر شیعه - که به امامت حسن همان اندازه معتقد است که به نبوت جدش و پیغمبر و بعلاوه پیغمبر و بعلاوه سالها در سایه ی نعمت او و پدرش زیسته است - در خاطر بگذراند که در بحرانی ترین و دشوارترین لحظات زندگی امام ولی نعمتش و در لحظاتی که وی از همه وقت به اخلاص شیعیان محتاج تر است، بزرگترین خیانت را نسبت به او مرتکب گردد؟! .

بلی این امر امکان ناپذیر، بوقوع پیوست! منظور همان توطئه ی دنائت آمیزی است که در هنگام اقامت آن حضرت در حصار (مقصوره ی سفید) درباره ی وی چیده شد. اکنون بنگرید که انحطاط و انحراف اخلاقی در

میان نسلی که امام حسن میبایست سربازان خود را برای جهاد با دشمن از آنان انتخاب کند تا چه حد شدید بوده است.

گاه یک فرد ذاتا دارای فضیلت است و گاه کسی خود بتهنهایی و دور از تأثیر محیط دارای سجایای اخلاقی است، ولی گاه نیز همین فرد تحت تأثیر سست عنصری و ضعفی که در نهاد اوست در مواجهه با یک گرایش همگانی و یک شور و حماسه‌ی عمومی، منش فردی خود را از دست میدهد و بجای آن روح جمع را پذیره می‌گردد، همچون جمع می‌اندیشد و همانند آنان احساس می‌کند و در مسیر آنان گام می‌نهد چنین فردی در این حالت با دریافت‌ها و اصالت‌های فطری خود در مخالفت و مبارزه است و این مخالفت معمولا اندکی پس از فرو نشستن تند باد و خاتمه یافتن آن هنگامه، به ندامتی شدید تبدیل خواهد یافت.

شدت بحران مدائن آنچنان بود که حتی شیعیان میانه حال را نیز در مسیر خود حرکت داد و شیعه‌گری و غرور حزبی و حتی عواطف ساده‌ی عربی را نیز - که به دین مربوط نیست - از یاد او برد. آخر اگر این، امام نیست، ولینعمت هم نیست؟ و اگر نه، یک انسان شریف مجروح هم نیست؟.

این یک نمونه از روشی است که تاریخ از (شیعه‌ی) آن سپاه بیاد دارد، وضع (خوارج) و (امویها) و (شکاکها) و (الحمراء) را دیگر خودتان حدس بزنید و یک نمونه که تاریخ ضبط کند معمولا دلیل بر وجود نمونه‌های فراوان دیگری است که یا از حافظه‌ی تاریخ محو گشته و یا از آغاز نخواستند آن را ضبط نمایند. یک روی دیگر مسئله نیز از پاسخی که امام حسن به شیعیانش - که صلح را بر او خرده می‌گرفتند - داد، استفاده می‌شود. وی در این پاسخ فرمود: (از صلح با معاویه منظوری جز این نداشتم که شما را از کشته شدن برهانم)^۱، جملات فراوان دیگری هم بدین مضمون از آنحضرت باقی است.

اینک برای درک این حقیقت باندازه‌ای که خواننده را به مفاد این جمله کاملا معتقد سازد، توضیحی میدهیم: مبارزه‌ی امام حسن و معاویه در حقیقت، مبارزه‌ی دو شخصی که هر یک سعی می‌کنند بحکومت برسند، نبود این مبارزه، مبارزه میان دو مسلک و دو فکر بود که با یکدیگر نزاع مرگ و زندگی داشتند و بر سر بقاء و ابدیت با هم می‌جنگیدند پیروزی در این مبارزه بمعنای جاودانگی یکی از این دو مسلک و دو طرز فکری که دو رقیب بخاطر آنها در برابر یکدیگر قرار داشتند بود جنگهای مسلکی همیشه چنین است در این جنگها، پیروزی از راه اسلحه، نشانه‌ی پیروزی واقعی نیست بلکه آنچیزیکه پیروزی یکی از دو جبهه را مسلح

^۱ - دینوری: (ص ۳۰۳)

می سازد، جاودانه شدن و بقاء مکتب و مسلک آن جبهه است و ای بسا که این پیروزی نصیب آن جبهه‌ای می‌گردد که بظاهر و در صحنه‌ی نبرد با سلاح، شکست خورده و مغلوب است.

در آن دوره، مسلمانان بر اثر اینکه از جنبه‌ی عقیده و مکتب به دو گروه تقسیم شده بودند، در دو جبهه و دو اردوگاه متخاصم قرار داشتند، هر جبهه از فکر و عقیده‌ی خود دفاع می‌کرد و به هر وسیله‌ی ممکن در راه آن فداکاری مینمود.

این دو مکتب، مکتب علوی و مکتب اموی و آن دو اردوگاه، کوفه و شام بود. صحنه‌های تحریک آمیزی که معاویه بنام انتقام خون عثمان در شام بوجود آورد، اردوگاه شام را از شیعیان و فرزندان علی علیه السلام خالی ساخت و آنان برای اینکه زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای داشته باشند، ناگزیر به کوفه یا ولایات تابع کوفه پناه بردند و بدین ترتیب، عموم شیعیان اهل بیت در کوفه و بصره و مدائن و حجاز و یمن گرد آمدند.

رجال و بزرگان مسلمان و بازمانده‌ی مهاجران و انصار، از همه سو به مرکز عراق نقل مکان کردند و کوفه در عهد خلافت هاشمی به پایگاه اسلام! و گنجینه‌ی امن و امان میراث رسالت، تبدیل یافت. بنابراین، طبیعی بود که دعوت عام امام حسن به نبردی که سرنوشت آن دو مکتب را باید تعیین کند، با قبول همگانی این زبندگان و برگزیدگان که پس از رحلت پدرش در کوفه مانده بودند و غالباً از شیعیان او و پدرش و از صحابه‌ی جدش پیغمبر بودند، مواجه گردد و از اینرو بود که اینان همگی در جایگاههای خود در میان صفوف و واحدهای سپاه در اردوگاه نخيله مجتمع گشتند.

در هیچ نقطه‌ای از عالم، استعداد و امکان نگاهداری و حراست میراث اسلام بوجه صحیح، باندازه‌ی این سپاه - که متضمن گروههای ارزنده و افراد خاندان پاک بنی هاشم بود - وجود نداشت. در کنار این بزرگمردان در صفوف اردوگاه (نخيله) گروههای دیگری نیز وجود داشتند که در گذشته بتفصیل عناصر آنان و انگیزه‌های آنان و نتایج اعمال آنان را بازگو کرده ایم.

شروع به صف آرایی و بسیج جنگی نیز ضرورتی بود که اوضاع و احوال آن را ایجاب می‌کرد و در فصول پیشین بدان نیز اشاره کرده ایم. در ظرف روزهایی که شماره‌ی آن از عدد انگشتان کمتر بود، عناصر گوناگون و رنگارنگ در دو اردوگاه مسکن و مدائن گرد آمدند و صفوف جنگ از این اشخاص مختلف الحال تشکیل شد در هر یک از این دو اردوگاه در کنار مسلمانانی از طبقه‌ی ممتاز یعنی افراد مسلکی و با ایمان و مخلص، مردمی از طبقات مختلف و میانه حال قرار گرفتند.

فرار عبیدالله بن عباس و همراهانش بسوی معاویه، به تصفیه‌ای شبیه بود که در صورت عدم وقوع پیش آمدهای دیگری از همان نوع و غیره، ای بسا سودمند نیز میتوانست باشد چه، این واقعه، اردوگاه (مسکن) را که اینک رویاروی دشمن قرار داشت، از ناسره‌هایی که در حقیقت عضو فاسد این سپاه بودند، خالی ساخت. لیکن در مدائن حسن و یاران نزدیکش، در میان انبوه مردمی قرار گرفته بودند که روحیه‌ای همچون روحیه‌ی لشکر شکست خورده داشتند، نه امکان رسیدن به معاویه وجود داشت تا فرار کنند و نه وظیفه و مسئولیت شور و شوقی در آنان بر می‌انگیخت تا استقامت بورزند و همینها بودند که پس از زمانی کوتاه ابزار آن فاجعه‌ی بزرگ تاریخی شدند یعنی میان امام حسن و هدفهایی که از این جنگ داشت سدی کشیدند و راه شهادت افتخار آمیز را بروی او بستند و همه کار او را تباه کردند (همچنانکه قبلاً گذشت). اکنون فرض می‌کنیم که امام حسن برای ادامه‌ی جنگ یا نپذیرفتن صلح، میتوانسته از یک راه استفاده کند و آن اینکه از میان همان حصارهای که در مدائن او را در میان گرفته بود، به یاران با اخلاص (مسکن) فرمان دهد که تحت رهبری فرمانده جدید قیس بن سعد بن عباده جنگ را شروع کنند و میدانیم که این مرد بزرگ تا آنجا که از بررسی تمایلات شخصی اش بدست می‌آید - حتی در صورت صلح امام حسن نیز جنگ را بر صلح ترجیح میداده است^۱ اگر نافرمانی و شورش اخلاص‌گراان مدائن مانع از آن بود که امام حسن این سپاه را آماده‌ی جنگ سازد، به هر حال نمیتوانست از صادر کردن فرمان جنگ به یاران مخلص و با وفایی که در اردوگاه (مسکن) بودند، بطور سری یا آشکار، مانع گردد.

شاید بسیاری از مجاهدان با اخلاصی که در مدائن تحت الشعاع اکثریت بودند نیز در صورتیکه از طرف امام حسن تشویق می‌شدند یا آمادگی و موافقتی احساس می‌کردند، میتوانستند همچون قوای امدادی لشکر مسکن، بدانسوی رهسپار شوند و ای بسا که در اینصورت خود امام نیز میتوانست پس از توقیفی کوتاه و پس از آنکه طوفان حوادث اندکی فرو می‌نشست، به آنان ملحق گردد و در آنجا به پیروزی قاطع یا به شهادت - با تمام معنای افتخار آمیز و گرامی این کلمه در پیشگاه خدا و قضاوت تاریخ - نائل آید.

بنابراین می‌پرسیم: در صورتی که چنین راه چاره‌ای وجود داشت چرا امام حسن صلح را پذیرفت؟
درباره‌ی این سؤال چنین می‌گوئیم:

^۱ - در اینباره رجوع کنید به تاریخ ابن اثیر (۳ / ۱۶۲)

شاید صادر کردن چنین فرمانی در آخرین روزهای مدائن برای امام حسن امکان داشته و شاید هم نداشته است ولی به هر حال، مگر هر راه چاره و گریز گاهی را که در آن امید موفقیت هست، میتوان بعنوان راه حل پذیرفت؟ چه بسا یک عمل مدبرانه که در شرائط دیگری کلید مشکلات و مضیقه های فراوان می گردد و این اصلی است که در هنگام انتخاب هر راه حل و راه چاره‌ای حتما باید بدان التفات داشت. آیا طرح کننده‌ی این پیشنهاد درباره‌ی مدت زمانی که نبرد چهار هزار نفر - سپاهیان مسکن - با شصت یا هشتاد هزار نفر - سربازان شام - بطول خواهد انجامید نیز اندیشیده است؟ (و بنابر تحلیلی که در یکی از!فصول پیشین کردیم مدت زمان نبرد جمعیتی با ۴۵ برابر خود).

و همچنین در این باره که وضع امام حسن در پایان لحظات کوتاه این جنگ، یعنی در همان هنگامیکه که دیگر تمام یاران باوفای مسکن نیز کشته شده اند، چگونه خواهد بود؟

بدون کمترین تردید، وی در آن صورت - اگر زنده میماند - وضعی میداشت که بجز تسلیم بی قید و شرط هیچ راهی در برابر او نبود و این همان فرصتی بود که معاویه برای شروع اقدامات قاطع و جدی خود در مورد مسائل فیما بین کوفه و شام، انتظار آن را می کشید: کوفه را بوسیله‌ی قوای نظامی اشغال می کرد، پیروز و سربلند وارد این شهر می شد، از خاندان پیغمبر انتقامی سخت می گرفت، همه‌ی روزنه های امید را مسدود می ساخت، همه‌ی شعائر برجسته‌ی این سرزمینها را از بین میبرد و اصولی را که بر روی پیکر بخون آغشته‌ی دهها هزار نفر از برگزیده ترین شهدای مجاهد راه خدا استوار گردیده بود، ویران می ساخت. گمان نمی رود که کسی این نتایج حتمی را درک کند و آنگاه آن (راه حل) را نافرجام و بیهوده نداند!

واضحترین اشکال این راه حل آنست که در آنصورت امام حسن در کمترین زمان، از چهره‌ی رقیبی خطرناک که شرائط خود را در صلحنامه بگنجانند، بصورت دشمن شکست خورده‌ای که بجز تسلیم بی قید و شرط چاره‌ای ندارد، تغییر شکل میداد.

اینها همه در صورتی بود که فرض کنیم امام حسن تا پایان جنگ زنده میماند و بقتل نمی رسید حال فرض می کنیم که این جنگ کوتاه مدت، آنحضرت را نیز قربانی خود می ساخت یعنی که امام امکان می یافت! که از (مدائن) خارج شود و به (مسکن) برسد و در جنگ شرکت جوید - کاری که با توجه به سیر حوادث بهیچ وجه عملی بنظر نمی رسد - و بالاخره در جنگ کشته شود.

در اینصورت و با این فرض، پاسخ آن سؤال این است که : شهادت در صورتی که بهای نابودی کامل مکتب تمام شود نمی تواند وسیله سرافرازی در پیشگاه خدا و در قضاوت تاریخ باشد. تاریخی که میباید ماجرای این جنگ را پس از شهادت امام حسن و پس از وقوع نتایج اسفبار آن ثبت کند، وضع آن حضرت و جنگهای او را برای نسلهای بعد بشکلی ترسیم می کرد که مفهومی جز (اخلاگری) و (قیام بر ضد خلیفه‌ی زمان) چیز دیگری نبود و این همان مطلبی است که ما در زیر عنوان (روش معاویه در برابر هدفهای امام حسن) در همین فصل می خواستیم بدان اشاره کنیم.

و اینک برای توضیح بیشتر می گوئیم :

قبلا دانستیم که زبندگان رجال دین و بازماندگان مهاجر و انصار و برگزیدگان شیعیان وفادار، بطور عموم، به ندای حسن لیک گفته و در سپاهی که آنحضرت برای نبرد با معاویه بسیج کرد، شرکت جستند و از این طراز مردم کسی را نمی شناسیم که از روی عمد و اختیار، دعوت جهاد امام حسن را نشنیده گرفته و بدان پاسخ نداده باشند.

میتوان گفت که این موقعیت ابتدایی و حساس حسن و معاویه، عینا به موفقیتی که در گذشته میان پدران آندو - که رسولخدا و ابوسفیان - اتفاق افتاده بود شباهت میداشت که : همه‌ی ایمان با همه‌ی کفر در برابر هم صف آرایی کرده بودند.

همچنین دانستیم که در سراسر گیتی هیچ جمعیتی که امین و شایسته‌ی حراست و نگاهداری نوامیس اسلام و اصول عالی و نمونه‌ی این مکتب بوجه صحیح باشد، جز جمعیتی که در پیرامون امام حسن بودند یافت نمی شد. از این مقدمات نتیجه میگیریم که : اگر امام حسن اقدام به جنگ می کرد و این جمع ارزنده را به نبردی که بطور حتم یکن از ایشان را زنده نمیگذاشت، میکشاند در حقیقت امانت گرانوزنی را که اینان تنها حافظان و حاملان آن بودند بدست نابودی سپرده بود و نابودی این امانت گرانها بدین معنی بود که ارتباط علی و امامان بزرگوار خاندان آنحضرت - علیهم السلام - با نسلهای بعد تا قیامت منقطع گردد.

در آن صورت ماجرای امام حسن نیز از لحاظ تأثیر تاریخی به ماجرای سادات علوی شباهت می یافت که در شرائط و اوضاع مختلف حکومتهای اسلامی، بداعیه‌ی اصلاح، قیام می کردند و خویشاوندی نزدیکشان با رسولخدا را مستمسک عمل خود می ساختند و عاقبت پس از مدتی کوتاه یا دراز، مغلوب و تار و مار می گشتند و از دعوت و قیام آنان جز نامی در لابلای کتب تاریخ یا کتب (انسان) باقی نمی ماند.

واقعا اگر امویان بطور کامل حساب خود را با آل محمد تصفیه میکردند و حسن علیه السلام بقتل می رسید و در کنار او تمامی مردان خاندانش و همه ی زبندگان و برگزیدگان اصحابش - آن بندگان شایسته ی خدا - کشته می شدند و اسلام، شکل (اموی) میگرفت، دیگر از یادگارهای محمد صلی الله علیه و آله - در تاریخ چه باقی می ماند؟ و از آن تربیت ها و آموزشهای نمونه که اسلام، روح و چکیده ی آن را در وجود! این زبندگان دمیده و فرو ریخته بود، چه بر جا میماند؟ مگر اسلام غیر از همین جمع که طعمه های شمشیرهای سپاه شام شده اند، شاگردان و تربیت یافتگانی داشت؟! .

در مباحث گذشته فهمیدیم که معاویه تا چه اندازه تحت تأثیر غرور و تفاخر قبیله ای و مفتون خود پرستی و موارد گذشته ی خود بوده است با این اطلاع و با توجه به اینکه تردید نداریم که پس از این تصفیه ی نهایی، نام علی و آل علی جز به زشتی برده نمی شده آیا میتوانیم امیدوار باشیم که نام محمد صلی الله علیه و آله و یاد آوری آموزشها و افکار اصیل او با بدگویی و دشنام توأم نمی شده است؟

دشمن فاتح، معاویه پسر ابوسفیان است، یعنی همانکسی که - بگفته ی خودش - از اینکه مردم روزی پنج نوبت نام (مرد هاشمی) (یعنی رسول اکرم ص) را بر طبق سنت اسلامی در اذان میبرند، ناراحت و بر آشفته است! تا این حد که به (مغیره بن شعبه) می گوید: (دیگر با اینوصف چه برنامه ای میتوان داشت، جز دفن، جز دفن)^۱!

^۱ - مروج الذهب: ۲ / ۳۴۳ و ابن ابی الحدید: ۲ / ۳۵۷

(مطرف بن مغیره) میگوید: (با پدرم مغیره بشام نزد معاویه رفتم، پدرم بحضور او می رفت و با او سخن میگفت و چون باز می گشت با من درباره ی معاویه و عقل و درایت او چیزها می گفت و او را تحسین ها می کرد یکشب هنگامی که از نزد معاویه بازگشت چندان اندوهناک بود که غذا نخوast، ساعتی در انتظار نشستم تا چیزی بگوید و با خود اندیشیدم که درباره ما یا شغل ما امروز تازه ای پدید آمده است عاقبت بدو گفتم: چگونه است که امشب چنین اندوهناکی؟ گفت: پسر من! اینک من از نزد پلیدترین مردم می آیم گفتم: مگر چه پیش آمده است؟ پدرم گفت: امشب هنگامیکه با معاویه تنها بودم باو گفتم: به آرزوهایت رسیدی ای امیرالمؤمنین! چه شود اگر عدالت و نیکو کاری پیشه کنی، تو اینک سالخورده گشته ای خوبست به برادرانت از بنی هاشم نظری بیفکنی و با آنان به آئین خویشاوندی عمل کنی، بخدا در دست ایشان هیچ چیزی که تو را بیمناک کند وجود ندارد معاویه در پاسخ من گفت: هرگز! هرگز! مرد تیمی زمامدار شد، عدالت پیشه کرد و آنهمه کار انجام داد ولی همینکه مرد نامش نیز مرد فقط گاهی گوینده ای از او نام میبرد: ابوبکر پس از او وابسته ی قبیله ی (عدی) به حکومت رسید، ده سال زحمت کشید و نیاسود او نیز چون مرد، نامش هم با او مرد مگر اینکه گاهی گوینده ای بگوید: عمر پس از او برادر ما عثمان زمامدار شد که هیچکس در نسب بدو نمی رسید، او هم کارها کرد و بوسیله ی او کارها انجام گرفت ولی چون مرد از نام او و کارهای او اثری بر جای نماند ولی نام آن مرد هاشمی هر روزی پنج نوبت با فریاد برده می شود: شاهدان محمد را رسول الله! با این وصف چه برنامه ای میتوان داشت؟ جز دفن! جز دفن!)

دوستان و همکاران فاتحش هم یکی برادر شرعی! او (زیاد بن ابیه) است و دیگری صحابی سالخورده (عمرو بن عاص) و سومی مرد زیرک پاکدامنی! بنام (مغیره بن شعبه) و چهارمی فتح کننده مکه و مدینه! (مسلم بن عقبه) بعلاوهی جمع دیگری از همین قماش که همگی، یکپارچه عشق و علاقه و تعصب به معنویات اسلامند! جنایات (زیاد) در کوفه و فتنه انگیزیهای (عمرو) در (صفین) و (دومه الجندل) و کوششهای اول رشوه گیر اسلام یعنی (مغیره) برای به خلافت رساندن یزید و ملحق ساختن (زیاد) به ابوسفیان و عملیات جنایتبار (مسلم بن عقبه) در مدینه و مکه، برای نشان دادن حداکثر غیرت و عشق و علاقهی این حضرات به میراث اسلام و مقدسات این آئین و مصالح جامعهی مسلمان، کافی است.

این جنایتکاران در هنگامی این فجایع را مرتکب شدند که! شاگردان و افراد خاندان پیامبر و یاران زبدهی ایشان با سلاح برندهی امر بمعروف و نهی از منکر در برابر آنها قرار داشتند و کوچکترین عمل آنها را مشاهده میکردند اگر این مانع بزرگ بر طرف می شد و آل محمد و بندگان شایستهی خدا روی از جهان می پوشیدند میزان این جنایتها بکجا می رسید؟ خدا میداند!

نتیجهی مستقیم و بسیار روشن این بحث آنست که اگر امام حسن علیه السلام - با اینفرض که توانسته بود در جبههی (مسکن) حضور یابد - جان خود و شیعیانش را بیدریغ نثار میکرد، بدست خود حکم مرگ خود را امضا کرده و نام خود را به زوایای کتب (انساب) منتقل ساخته بود، مکتب خود را نیز به فنا محکوم ساخته بود و دیگر از آن کمترین اثری در جهان باقی نمی ماند، تاریخ افتخار آمیز او و تاریخچهی خاندان شامخ و با عظمت او در لباس ننگین ترین و زشت ترین افسانه ها بازگو می شد، معاویه آنرا بمیل خود می ساخت و پس از او مروان و مروانیان بنظر خود بر آن چیزها می افزودند.

و این در حقیقت بمعنای پایان یافتن تاریخ انسانی اسلام و شروع تاریخ اموی با نشانه ها و مشخصات امویگری بود و در حدیث است که: (اگر از بنی امیه جز پیر زالی گوژ پشت کسی نماند، هر آینه دین خدا را پایمال عدوان و دستخوش انحراف خواهد ساخت)^۱ در این صورت آیا در برابر امام حسن راهی جز آنکه پیمود، وجود داشت؟

کمترین بررسی و تأمل نشان میدهد که عمل آن حضرت بهترین طریقه ای بود که میتوانست از شدت اقداماتی که از معاویه انتظار می رفت، بکاهد، بلکه جز راه او، راه دیگری برای اینکار وجود نداشت.

^۱ - (الخراج و الجرائح) تالیف: (سعید بن هبة الله راوندی) متوفی بسال ۵۷۳ (ص ۲۲۸)

امام حسن که این پیش آمدها را همچون حوادث واقع شده‌ای در برابر خود میدید، با حفظ جان شیعیان و یارانش، خط ارتباط خود را با نسلهای آینده محفوظ نگاه داشت بلکه رابطه‌ی پدرش و جدش را نیز با دوره های بعد حفظ کرد و مکتب و ایده‌ی خود را از فنا و نابودی حتمی نجات داد و تاریخ اسلام را از مسخ و تحریف و رنگ آمیزی و تزویر بر کنار داشت.

از اعماق پریشانی و شکستی که دنیای او را فرا گرفته بود، پیروزی و موفقیتی درخشان و متلاء لاء برای فکر و معنویت و آینده خود بیرون کشید و دنیای خود را فدای حفظ دین کرد.

و این همان نشان امامت در این دودمان پاک و در این شاخه‌ی برومند درخت نبوت است.

!!

!!

!!

!!

!!

!!

صلح

انگیزه های صلح از نظر دو جبهه

با آشنایی به چگونگی اقدامات معاویه برای رسیدن به هدفهای خود، شگفت نمی نماید که وی اولین پیشنهاد کننده صلح باشد^۱ و هر گونه تعهدی به امام حسن‌سپارد فقط بازای گرفتن یک امتیاز یعنی (حکومت). این نقشه را معاویه در هنگامی که هنوز طرفین برای جنگ در شور و التهاب بودند طرح کرد و فعالیت خود را بیش از آنچه برای تنظیم اردوگاه و تدبیر امور جنگ بکار میبرد، در اجرای این نقشه متمرکز ساخت نقشه این بود که به امام حسن پیشنهاد صلح کند، اگر پذیرفت که هیچ، و گرنه صلح را بزور بر او تحمیل کرده و به هر قیمتی از شروع جنگ جلوگیری نماید.

برای تأمین این منظور پیش از هر چیز لازم بود که در جبهه‌ی امام حسن وضعی بوجود بیاید که خود بخود مردم را ب فکر (صلح کردن) بیندازد.

بر اساس این نقشه، ناگهان سیل شایعات دروغین بسوی اردوگاههای این جبهه سرازیر شد، بازار رشوه رونق گرفت، در ستون وعده‌هایی که هوش از سر بسیاری از فرماندهان یا داعیه داران فرماندهی می ربود، اینگونه وعده‌هایی دیده می شد: فرماندهی یک لشکر، حکومت یا ناحیه، ازدواج با یک شاهزاده خانم اموی! و در رشوه‌های نقدی رقم یک میلیون دیده می شد!

معاویه برای پیاده کردن این نقشه همه‌ی نیرو و همه‌ی هوش و استعداد و تجربیات خود را بکار انداخت، بسیاری از وجدان فروشهایی که بظاهر حسن را ترک نگفته بودند نیز در باطن مزدور و آلت دست او بشمار می رفتند و در دستگاه حسن بن علی برای او جاسوسی می کردند و هیچگونه امکانی را برای ترویج هدفهای او از دست نمیدادند.

^۱ - قول صحیح همین است و دلیل آن خطابه‌ی است که امام حسن در مقام مشورت با اصحابش در (مدائن) ایراد کرد و در آن خطابه گفت: بدانید! معاویه ما را به کاری دعوت کرده که در آن نه سربلندی هست و نه انصاف) مدارک دیگری نیز بر این قول دلالت دارد بعضی از مورخان این قول را مردود شمرده اند ولی گفتار خود امام حسن علیه السلام بر گفته‌ی ایشان مقدم است.

لشکرها و سلاحها و عملیات سوق الجیشی نیز وسائل دیگر او برای عملی کردن نقشه‌ی صلح بودند، او مایل نبود که نخستین بار به عراق حمله کند زیرا نمی خواست با بودن راه چاره‌ی دیگر، با حسن وارد جنگ شود و البته راه چاره از نظر معاویه با راه چاره از نظر مردم یا از نظر دین جدید، بسی تفاوت داشت.

باید انصاف داد که وسائلی که معاویه در این مورد بر انگیخت همه ابتکاری و حساب شده و بر طبق روشهای دقیق تنظیم شده بود و می توانست نظر و هدف خاص او - یعنی ایجاد زمینه‌ای که رقیب را بفرصت صلح بیندازد - را بطور کامل تأمین کند.

وقتی از طرفی فرمانده جبهه‌ی عراق و بدنبال او بیشتر سرکردگان سپاه، وجدان خود را با مال یا وعده معامله می کنند و از طرف دیگر ناگهان سیل شایعات دروغ و تزلزل آور و مردد کننده و هولناک، اردوگاه (مسکن) و (مدائن) را در هم می ریزد و بالاخره خود امام حسن بر اثر رواج همین شایعات در وضعی قرار میگیرد که امکان هیچگونه اقدام مثبتی برای او باقی نمی ماند و حتی نمی تواند در برابر توده‌ی سپاهیان‌ش ظاهر گردد بدون آنکه مورد هجوم ناگهانی دشمنان داخلی قرار گیرد در چنین موقعیت آشفته و اوضاع نابسامانی آیا راه چاره‌ای جز تن دادن به صلح بنظرش می رسد؟

موقعیت عجیبی بود، نیکوها و شرائط مساعد تحت الشعاع فساد و بد اندیشی مردم قرار داشت و بر رهبر چه ایرادی میتوان گرفت وقتی شرائط نامساعد و وضع، نابسامان است؟ و از مردم چه گله‌ای میتوان داشت وقتی فتنه و فساد در میان ایشان ترویج می شود البته انحراف برخی از طبیعت ها و نو ظهور بودن اسلام را - که هر یک جداگانه عاملی بودند برای پدید آمدن چنین وضعی در مردم دو دل یا کسانیکه و بال گردن اسلام شده بودند - نیز نمیتوان نادیده گرفت.

حال در چنین موقعیتی که حسن بن علی بر اثر عواملی خارج اختیار خود او مانند خیانت سپاهیان یافته انگیزه‌های ماهرانه‌ی حریف، در نخستین صف آرای با شکست روبرو می شود، قاعده آنست که از همان لحظه و همان روز در فکر صف آرای دیگری باشد و نبرد خود با معاویه را به میدان جدیدی بکشاند، میدانی که دست خیانت سپاهیان بدان نمی رسد و انحراف طبایع بدان زیان نمی رساند و دسیسه های دشمن و فتنه انگیزه‌های او بر شانس موفقیت و نفوذ و پیروزی روز افزون آن می افزاید.

این خلاصه‌ی آن طرحی است که امام حسن به نیکوترین وجهی از آن بهره برداری کرد و معاویه با همه بیداری و هشیاری اش در آن موقعیت، غافلگیر شد و آنرا درک نکرد.

پیشنهاد صلح معاویه، مورد قبول امام حسن واقع شد ولی این فقط بدین منظور بود که او را در قید و بند شرائط و تعهداتی گرفتار سازد که معلوم بود کسی چون معاویه دیر زمانی پایبند آن تعهدات نخواهد ماند و در آینده نزدیکی آنها را یکی پس از دیگری آشکارا نقض خواهد کرد و مردم نیز وقتی چنین دیدند، قاعده خشم و انکار خویش را نسبت بدو آشکارا بیان خواهند کرد و بدینصورت بود که بذر خشم و انتقام، بذری که در سرزمین دل مردم، دیر پای و در امتداد نسلها بر قرار است، بوسیله‌ی صلح پاشیده شد و این خشم، مایه‌ی شورشهایی شد که در طول تاریخ همواره به تصفیه‌ی قدرتهای غاصبانه کمک کرد.

این میتواند خلاصه‌ی طرح سیاسی‌ای باشد که امام حسن بخاطر آن تن به قبول صلح داد و سپس به نیکوترین وجهی از آن بهره برداری کرد و معاویه را غافلگیر ساخت و این عمل همچون نشان نبوغ مظلومانه‌ای بر تارک آن امام مظلوم درخشید.

در این صورت بر حسن چه ایرادی میتوان گرفت اگر صلح را بر طبق نقشه‌ی حساب شده‌ی خود امضاء کند؟ نابسامانی وضع او در (نخستین صحنه) و امیدواری به نتایج (صحنه‌ی دومین) صلح را در نظر او موجه می ساخت، علاوه بر اینکه اساسا پدیده‌ی اصلاح میان امت اسلامی و آثار قهری آن مانند جلوگیری از خونریزی و صیانت مقدسات و محقق ساختن و جهه‌ی نظر اسلامی، نیز خود موجب ترجیح صلح می شد.

بیش از چند ماه طول نکشید، کمتر از عدد انگشتان دو دست ولی حوادث خرد کننده و شکننده‌ای که در این ماهها بوقوع پیوست آن را بعدد ستارگان آسمان وانمود می ساخت این، قطعه زمانی بود که دل آدمی با هر آنچه از عشق و تحسین که در گنجایش آنست بدان روی می‌آورد عطر دلآویز نبوت از آن متصاد گشت و مزایای امامت راستین در آن تجلی نمود و با همه کوتاهی و زود گذری، باطن و حقیقت کار کسانی بیشمار را آشکار ساخت این همان ماههایی بود که پرونده اش با بهترین سر انجام ها در عالم مسالمت و اصلاح، ختم شد و در آن برترین سر انجام، مصلحت دین و دنیا بهم پیوست.

حسن بن علی در چهره‌ی (مصلح اکبر)ی که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی بدان بشارت داده بود، ظاهر گشت: (این پسر من سرور و آقاست، و در آینده‌ی نزدیک خدا بدست او میان دو گروه بزرگ مسلمانان صلح خواهد داد).

اراده‌ی خدا بر اینست که این خاندان از برترین مراحل شرف در شکلها و صحنه های گوناگونش برخوردار باشند اگر پیروزی از راه شمشیر بدست نیامد، از راه شهادت و مرگی که در پیشگاه خدا و قضاوت تاریخ

ارزشمند است، و اگر به این هر دو صورت امکان نیافت، بوسیله‌ی اصلاح و وحدت کلمه و یکپارچه ساختن پیروان توحید برای شرف آدمی همین بس که پیام آور صلح باشد و در پیروزی یک انسان همین بس که شرفش پایدار ماند پایدار بودن شرف، ضامن پایداری عزت است و عزت انگیزه‌ی پیوسته‌ای است که آدمی را به زندگی سوق می‌دهد و بر سروری و آقایی استوار است.

اینک با توجه به آنچه گذشت باسانی میتوان انگیزه های صلح را از نظر امام حسن باز شناخت. و اما انگیزه های معاویه که موجب پیشقدمی او در موضوع صلح شد، انگیزه هایی از نوع دیگر بود که نه از عجز و ناتوانی ریشه می گرفت و نه به خواسته های دین یا اصلاح میان امت و جلوگیری از خونریزی نظر داشت اصلاح میان امت یا جلوگیری از خونریزی از نظر معاویه نمی توانست انگیزه ی چشم پوشی از امتیازات فاتح بودن باشد، شیخونها و سفاکهای او در مدینه و مکه و یمن و وضع گستاخانه‌ی او در (صفین) میتواند هر کسی را با ماهیت شیطانی او آشنا سازد، گرچه کم اند کسانیکه معاویه را کاملا شناخته باشند. در اینصورت باید گفت که پیشنهاد صلح از طرف او فقط میتواند طغیان یک حس سود جویانه باشد و بس چیزی که با سرگذشت افسانه وار معاویه متناسبتر و قابل تطبیق تر است.

او چنین پنداشته بود که کناره گرفتن امام حسن از حکومت بنفع او، در افکار عمومی بمعنای کناره گرفتن از خلافت تلقی خواهد شد و گمان کرده بود که پس از این پیشامد، او در نظر مسلمانان بعنوان خلیفه‌ی قانونی معرفی خواهد گشت!^۱

^۱ - (حسن بصری) را در اینمورد گفتار نغز و شیوایی است که در فصل ۱۷ نقل خواهیم کرد (احمد) در کتاب (مسند) و (ابویعلی) و (ترمذی) و (ابن حیان) و (ابوداود) و (حاکم) این روایت را از رسول خدا نقل کرده اند که فرمود: (پس از من خلافت سی سال است و از آن پس سلطنت خواهد بود) و بنا بلفظ (ابو نعیم) در کتاب (الفتن) و (بیهقی) در کتاب (الدلائل) فرمود: (و از آن پس سلطنتی گزنده خواهد بود) این حدیث از نظر جمعی از اهل سنت، حائز شرایط (خبر صحیح) است یکی از راویان ایشان در حاشیه‌ی که بر این حدیث زده می‌گوید: و آن سی سال بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله) و سلم با خلافت حسن بن علی علیهما السلام پایان یافت (ابوسعید) از عبدالرحمن بن ابزی از عمر نقل کرده که گفت: (تا وقتی یکتن از حاضران جنگ بدر زنده است حکومت از آنان نباید خارج شود و پس از آنان تا وقتی یکتن از اهل جنگ احد زنده است دیگران را از حکومت سهمی نیست و بردگان آزاد شده و اولاد آنان و تسلیم شدگان روز فتح هیچیک شایسته‌ی زمامداری نیستند) مؤلف: و اما بیعتی که معاویه با روشهای معروف خود از مردم گرفت، نمی‌تواند غیر جایز را جایز سازد.

این رؤیای لذتبخشی بود که معاویه هر چیز گرانبهایی را در برابر آن خوار می شمرد دیگر نمیدانست که اسلام بسی عزیزتر و شامختر از آن است که رجاله بازی ها و هوجبگیری های کسی چون او را بپذیرد یا زمام خود را بدست بردگان جنگی آزاد شده و فرزندان ایشان بسپارد.

انکار نمیتوان کرد که ممکن است انگیزه های دیگری نیز وجود داشته و توانسته از معاویه شخصیت دیگری که دشمن جنگ و دوستدار صلح و پذیرنده ی تعهدات و سوگندها و میثاق های مؤکد است، بسازد ولی بررسی دیگر انگیزه های وی از قوت این مطلب نمی کاهد که بزرگترین انگیزه ها و دواعی وی همان رؤیای لذتبخشی بوده است که بدان اشاره کردیم.

اینک در زیر، مجموعه ی موضوعاتی را که هر یک میتواند بخشی! از عامل وادار کننده ی او بر پیشنهاد صلح باشد، بیان می کنیم!:

۱ - میدانست که حسن بن علی علیهما السلام صاحب اصلی حکومت است و برای بدست آوردن حکومت ناگزیر باید صاحب اصلی آن را - و لو بظاهر - قانع ساخت و بهترین طریق قانع ساختن او (صلح) است. اعتقاد او به این مطلب - یعنی به اولویت حسن بن علی برای حکومت - در نامه ای که کمی پیش از حرکت سپاه بسوی (مسکن) برای آنحضرت فرستاد، با این عبارت ذکر شده: (تو بدین امر سزاوارتر و شایسته تری) و در گفتگویی که راجع به اهل بیت پیغمبر با پسرش یزید داشته چنین بیان گردیده: (پسرم! بی تردید این حق از آن ایشان است)^۱ و باز در نامه ای که به زیاد بن ابیه نوشته، بدینگونه تبیین شده است: (و اما اینکه او (یعنی حسن) بر تو برتری جسته و آمرانه سخن گفته، این حق اوست و میباید چنین کند)^۲.

در معضلات و مشکلات دینی نظر امام حسن را همچون کسی که معتقد به امامت اوست، می پرسید^۳ و بارها صریحا می گفت که حسن (سرور مسلمانان) است^۴ و مگر کسی جز پیشوا و امام مسلمانان، سرور ایشان تواند بود؟!

^۱ - ابن ابی الحدید: ج ۴ ص ۵

^۲ - ابن ابی الحدید: ج ۴ ص ۱۳ و ۷۳

^۳ - شواهد فراوان این موضوع را در تاریخ یعقوبی (ج ۲ ص ۲۰۱ و ۲۰۲) و کتاب (البدایة و النهایة) تألیف ابن کثیر (ج ۸ ص ۴۰) و در (بحار) ج ۱۰ ص ۹۸) ملاحظه کنید.

^۴ - الامامة و السياسة: ص ۱۵۹ - ۱۶۰

۲ - با وجود همه‌ی وسائلی که در اختیار داشت از نتایج جنگیدن! با امام حسن سخت بیمناک بود و این مطلب را کتمان نیز نمی‌کرد مثلاً: (در توصیف دشمنان عراقیش می‌گفت: بخدا هرگاه چشمان ایشان را که در صفین از زیر کلاهخودها نمایان بود بیاد می‌آوردم هوش از سرم پرواز می‌کند^۱ گاه درباره‌ی آنان می‌گفت: خدا بر آنان غضب کند، گویی دل‌هایشان همه یکدل است^۲ بدینجهت بود که گرایش به صلح را گریز گاهی از برخورد با ایشان و مشاهده‌ی چشمهای آنان از زیر کلاه خود می‌دانست!

۳ - از موقعیت امام حسن فرزند رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در میان مردم و مکانت معنوی بینظیری که آنحضرت بر حسب اعتقادات اسلامی دارا بود، واهمه داشت لذا می‌خواست بوسیله‌ی صلح از جنگ با او بگریزد.

وی می‌اندیشید که ممکن است خداوند کسی را از میان صفوف شام برانگیزد که حقایق را بمردم باز گفته و ناپسندی وضعی را که در برابر امام حسن بخود گرفته اند، برای آنان مدلل سازد چنین حادثه‌ای بی تردید مسلمانان جبهه‌ی او را بر شورش و نافرمانی بر می‌انگیخت و عاقبت، سپاه او را متلاشی می‌ساخت. او در تمام مدتی که در برابر حسن صف آرایی کرده بود ماجرای (نعمان بن جبلی تنوخی) را که در صفین بخاطر داشت در آن جنگ، وی که خود از سران سپاه شام بود با صراحت بیسابقه‌ای با معاویه سخن! گفته و آنچنانکه از یکفرد معمولی نسبت به حاکمی انتظار نمی‌رود، او را بباد تمسخر و استهزاء گرفته بود معاویه حتی امروز نیز قبول نمی‌کرد که مردم شام شعوری پیاپی شعور آنروز آن مرد داشته باشند.

از جمله سخنانی که وی در صفین به معاویه گفت این بود: (بخدا - ای معاویه - من بزبان خود برای تو مصلحت اندیشی کردم و ملک و حکومت ترا بر دین خود ترجیح دادم و بخاطر هوسهای تو، راه هدایت را که می‌شناختم ترک گفتم و از صراط حق و حقیقت که می‌دیدم، کناره گرفتم چگونه به رشد و هدایت راه خواهم یافت من که با پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله) و سلم و اول‌گرونده‌ی به او و نخستین هجرت‌کننده‌ی با او، می‌جنگم؟ اگر آنچه را که ما اینک در اختیار تو گذارده ایم به او ارزانی میداشتیم یقیناً دلی مهربانتر و دستی بخشنده‌تر میداشت لیکن اکنون کار را به تو واگذار کرده ایم و ناگزیر باید آنرا - چه بحق و

^۱- تاریخ مسعودی (در حاشیه‌ی تاریخ ابن اثیر) ج ۶ ص ۶۷ و مدارک دیگر.

^۲- تاریخ طبری: ج ۶ ص ۳۰.

چه بناحق - پایان بریم حال که از میوه و جویبار بهشت محروم مانده ایم از انجیر و زیتون (غوطه)^۱ دفاع خواهیم کرد!^۲.

یکی از تدابیر سیاسی معاویه این بود که مردم شام را از شناسایی بزرگان اسلام که در خارج شام می زیستند باز میداشت، مبادا که از این شناسایی، روزنی به مخالفت و انشعاب گشوده گردد لذا بر ما پوشیده است که چگونه این مرد شامی توانسته بود پسر عم رسول خدا را شناخته و از سبقت او در اسلام و دل مهربان و دست بخشنده و اولویت او برای حکومت! اطلاع یابد.

معاویه، سیاست بیخبر نگاهداشتن مردم از بزرگان اسلام را تا آخر دوران حکومتش ادامه داد این سیاست، ابزاری بود که بوسیله‌ی آن توانست آن اجتماع عظیم را در جنگ صفین و سپس در لشکر کشی بسوی (مسکن) فراهم آورد.

یکی از نشانه های بکار بردن این سیاست را - که نشانه‌ی ضعف بکار برنده‌ی آن نیز هست - در سخنی که معاویه خطاب به (عمرو عاص) بیان کرد میتوان مشاهده نمود در آنروز عمرو عاص در برابر امام حسن زبان به مفاخره گشوده و از آن حضرت پاسخی بلیغ و دندان شکن - که محرکش معاویه نیز از آسیب آن در امان نماند - شنیده بود معاویه در این هنگام خطاب به عمرو گفت: بخدا قسم از این گفتگو جز اهانت بمن منظوری نداشتی مردم شام تا این لحظه که این سخنان را از حسن شنیدند، گمان نمیکردند که کسی بمرتب و منزلت من باشد!^۳

^۱ - محلی در شام با آب و درخت بسیار و یکی از چهار شب روی زمین (م)

^۲ - تاریخ مسعودی (در حاشیه ابن اثیر) ج ۵ ص ۲۱۶.

^۳ - (المحاسن و المساوی) تألیف بیهقی ج ۱ ص ۶۴.

در قصص تاریخی نوادر فراوانی از بی اطلاعی مردم شام از بزرگان اسلام میتوان یافت از آنجمله اینکه مردی از یکی از بزرگان و عقلای قوم در شام پرسید: این ابوتراب که امام - یعنی معاویه - او را در منبر لعنت می کند کیست؟ وی جواب داد: فکر می کنم یکی از راهزنان بیابانی باشد! روزی مردی از اهل شام از رفیقش که دیده بود بر محمد (ص) صلوات می فرستد پرسید: درباره‌ی این محمد چه میگوئی؟ او خدای ما نیست؟ وقتی (عبدالله بن علی) در سال ۱۳۲ هـ - شام را فتح کرد جمعی از ریش سفیدان و بزرگان و سرکردگان شام را نزد (ابوالعباس سفاح) فرستاد، ایشان نزد ابوالعباس قسم یاد کردند که تا شما به خلافت نرسیده بودید ما برای پیغمبر خویشاوند و خاندانی که میراث بر او باشد بجز بنی امیه نمی شناختیم!

(در این باره رجوع کنید: به مروج الذهب در حاشیه‌ی جلد ۶ کامل ابن اثیر، ص ۱۰۷ تا ۱۰۹).

مؤلف: مطلب بالا دلیل آنست که پادشاهان اموی عموماً از سیاست معاویه در مورد بیخبر نگاهداشتن مردم از بزرگان اسلام مخصوصاً خاندان پیغمبر و جلوگیری از نفوذ نامهای ایشان در شام، پیروی می کرده اند، ضمناً میزان علاقه و عنایت شامیان را به مسلمان بودنشان نیز نشان می دهد مضمون

۴ - سیاست معاویه - که در راه منافع شخصی وی کمتر خطا میکرد - ایجاب مینمود که وی درباب (صلح) پیشقدم باشد و بر آن اصرار بورزد و هر اندازه که برای او ممکن است از مردم دو منطقه‌ی عراق و شام و دیگر آفاقی که صدای وی بدانجا می رسد، بر این صلح طلبی گواه گیرد.

وی در ورای این ظاهر صلحجویانه منظور دیگری را تعقیب میکرد و آن اینکه برای آینده‌ی نزدیک خود که سرنوشت جنگ آن را مشخص می ساخت، زمینه‌ای فراهم آورده باشد یکی از دو صورتی که انتظار وقوع آن میرفت این بود که جنگ با پیروزی شام ختم شود و حسن و حسین و خاندان و یارانشان بطور دسته جمعی کشته شوند، در این صورت هیچ عذری در مورد این جنایت بزرگ بهتر از این نبود که وی مسئولیت فاجعه را متوجه امام حسن نموده و بی آنکه دروغ گفته باشد به مردم بگوید: من حسن را به صلح خواندم ولی او به هیچ چیز جز جنگ رضایت نداد، من زندگی او را میخواستم و او مرگ مرا، من در پی حفظ خون مردم بودم و او طالب قتل مردمی که در میان من و او می جنگیدند.

این تردستی سیاسی بسیاری از هدفهای معاویه را تأمین میکرد و بدو امکان میداد که بطور نهایی حساب خود را با آل محمد تصفیه کند، در آنصورت وی در نظر عموم، رقیب فاتح و در عین حال مرد عادل و منصفی قلمداد می شد که همه‌ی کسانی که ندای صلح او را پیش از شروع جنگ شنیده بودند حق را بجانب او میدادند و انصاف و عدالت او را گواهی میکردند.

ولی امام حسن علیه السلام کسی نبود که از تردستی های سیاسی حریف خود غافل گشته یا خود از بکار بستن این روشها عاجز باشد، او در همه حال از دشمن خود هشیارتر و زبردست تر و در بهره برداری از فرصت ها بنحو صحیح و خدا پسند نیرومندتر بود، لذا با مشاهده‌ی شرایط ناهنجاری که از همه سو او را در میان گرفته بود و با اطلاع از مقاصد پلید دشمن و منظوری که از دعوت بصلح داشت، مقتضی دید که به پیشنهاد صلح پاسخ مثبت دهد. و سپس فقط بدین اکتفا نکرد که نقشه های معاویه را خنثی و باطل سازد، بلکه در پوشش (صلح) دشمن خود را با نقشه‌ای حکیمانه و قاطع، تا ابد منکوب ساخت.

در فصلهای آینده توضیح کافی در اینمورد بنظر خواننده عزیز خواهد رسید.!!

آنست که شام در دوران اموی هنوز مشتمل بر اکثریت غیر مسلمانی از بومیان رومی و آرامی بوده است و بجز فتح شام بیاد نداریم که واقعه‌ی دیگری که موجب تغییر سنت ها و اوضاع قدیم باشد، در آنسر زمین بوقوع پیوسته باشد و در هیچ متن تاریخی نیز مطلبی که این گمان را از بین ببرد سراغ نداریم.

!!

قرار داد صلح

!جمعی از مورخان از جمله طبری و ابن اثیر روایت کرده اند که : معاویه ورقه‌ی سفیدی که پای آن را مهر کرده بود نزد حسن فرستاد و بدو نوشت : اختیار با توست، در این ورقه هر شرطی خواهی بنویس^۱. سپس روایت را ناتمام گذارده و توضیح نداده اند که امام حسن علیه السلام در این ورقه چه نوشت ما مصادر و ماخذی را که امکان دسترسی بدانها بود بررسی کردیم و در تمامی آنها جز بر مواد پراکنده‌ای که راویان خود اعتراف کرده اند که فقط بخشی از مجموع مواد قرار داد است، دست نیافتیم تنها در یک مأخذ، صورت قرار دادی وجود دارد که نسبتاً منظم و دارای آغاز و انجام است و راوی پنداشته که (صورت کامل قرار داد صلح) همین است، ولی بسیاری از مواد آن با روایات دیگر که از لحاظ سند و عدد بر آن برتری دارد، مغایر و متناقض است. و ما اگر قرار باشد به یک روایت اکتفا کنیم باید برای اطلاع از محتویات قرار داد - بشیوه راویان قدیم - از روایت (ورقه‌ی سفید) تجاوز نمائیم و مانند آنان روایت را ناتمام گذارده و بدان اجمال قناعت ورزیم چه، امضاء کردن قرار داد صلح بر مبنای این اصل که : (هر شرطی خواهی بنویس) بدان معناست که امام حسن، ورقه‌ی (سفید امضا)ی معاویه را از شرائط مورد نظر خود پر کرده و موادی را که بمصلحت خود او و تأمین کننده‌ی نظر او در مورد شخص خود یا خاندان یا شیعیان و یا هدفش بوده، در آن گنجانیده است.

و اینکه که ما از یکایک آن مواد با اطلاع نیستیم، میتوانیم مطمئن باشیم که در میان منقولاتی که از محتوای صلحنامه در دست است، هر چه به صلاح و صرفه‌ی امام حسن نزدیکتر و با فکر و هدف او منطبق تر است، به واقعیت نزدیکتر است و در مقام جرح و تعدیل روایات، چنین روایتی را بر آنچه متضمن شرطی است که با مصالح معاویه بیشتر تطبیق می کند، ترجیح دهیم و این بیشک نتیجه‌ی قطعی و مسلمی است که از آزادی امام حسن در تنظیم صلحنامه، میتوان استفاده کرد.

و ما که نتوانسته ایم به آنچه امام حسن در ورقه‌ی سفید نوشته دسترسی پیدا کنیم، بنوبت خود چنین می اندیشیم که باید فرازهای مختلفی را که در مصادر و ماخذ تاریخی پراکنده است، گرد آورده و از مجموع آنها آنچه را که مشتمل بر صحیحترین و مهمترین مواد است انتخاب نموده و فرازهایی را که با یکدیگر متناسب

^۱ - طبری : ۹۳ / ۶ و ابن اثیر : ۱۶۲ / ۳ .

است در یک ماده بیاوریم و با این انتخاب و تنظیم، (قرار داد صلح) را بشکلی هر چه بواقع نزدیکتر باز نمائیم.

و اینک متن قرار دادی که به امضای طرفین رسید:!

ماده‌ی یک:!

حکومت به معاویه واگذار می شود بدینشرط که به کتاب خدا و سنت پیغمبر^۱ - صلی الله علیه و آله - و سیره‌ی خلفای شایسته عمل کند.^۲

ماده‌ی دو:!

پس از معاویه حکومت متعلق به حسن است^۳ و اگر برای او حادثه‌ای پیش آمد متعلق به حسین^۴ و معاویه حق ندارد کسی را بجانشینی خود انتخاب کند.^۵

ماده‌ی سه:!

معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین و لعنت بر او را در نمازها ترک کند^۶ و علی را جز بنیکی یاد ننماید.^۷

ماده‌ی چهار:!

بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است مستثنی است و تسلیم حکومت شامل آن نمی شود و معاویه باید هر سالی دو میلیون درهم برای حسین بفرستد و بنی هاشم را از بخشش ها و هدیه ها بر بنی امیه

^۱ - مدائنی بنابر نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه: ج ۴ ص ۸ .

^۲ - (فتح الباری) (شرح صحیح بخاری) بنابر نقل ابن عقیل در (النصایح الکافیة) (ص ۱۵۶ ط اول) و (بحار الانوار): ج ۱۰ ص ۱۱۵ .

^۳ - (تاریخ الخلفاء) تألیف سیوطی (ص ۱۹۴) , ابن کنیر (ج ۸ ص ۴۱) , (الاصابه) (ج ۲ ص ۱۲ و ۱۳) , ابن قتیبة (ص ۱۵۰) , (دائرة المعارف فریدو جدی) (ج ۳ ص ۴۴۳ ط دوم) و مدارک دیگر .

^۴ - (عمده الطالب) تألیف ابن المهنّا (ص ۵۲) .

^۵ - مدائنی بنابر نقل ابن ابی الحدید در نهج البلاغه (ج ۴ ص ۸) , (بحار الانوار) (ج ۱۰ ص ۱۱۵) و (الفصول المهمة) تألیف ابن صباغ و مدارک دیگر .

^۶ - (اعیان الشیعه): ۴ و ۴۳ .

^۷ - (مقاتل الطالبین) تألیف ابوالفرج اصفهانی (ص ۲۶) و (شرح نهج البلاغه) (ج ۴ ص ۱۵) دیگر مورخان گفته اند: (حسن از معاویه خواست که علی را دشنام نگوید , معاویه این را نپذیرفت ولی قبول کرد که وقتی حسن حاضر است و می شنود به علی دشنام داده نشود) ابن اثیر میگوید: سپس به همین نیز وفا نکرد.

امتیاز دهد و یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهدایی که در کنار امیرالمؤمنین در جنگهای جمل و صفین کشته شده اند، تقسیم کند و اینها همه باید از محل خراج (دارا بجرد)^۱ تأدیه شود.^۲

مادهی پنج:!

مردم در هر گوشه از زمین های خدا - شام یا عراق یا یمن و یا حجاز - باید در امن و امان باشند و سیاه پوست و سرخ پوست از امنیت برخوردار باشند و معاویه باید لغزشهای آنانرا نادیده بگیرد و هیچکس را بر خطاهای گذشته اش مؤاخذه نکند و مردم عراق را بکینه های گذشته نگیرد^۳ اصحاب علی در هر نقطه ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان علی مورد آزار واقع نشوند و یاران علی بر جان و مال و ناموس و فرزندان شان بیمناک نباشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه ای بر آنان وارد نسازد و حق هر حقداری بدو برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی است از آنان باز گرفته نشود^۴.

بقصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچیک از اهل بیت رسول خدا توطئه ای در نهان و آشکار چیده نشود و در هیچیک از آفاق عالم اسلام، ارعاب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد^۵! ابن قتیبه می نویسد: (سپس عبدالله بن عامر - فرستادهی معاویه - قیود و شروط حسن علیه السلام را به همان صورتی که آنحضرت بدو گفته بود برای معاویه نوشت و فرستاد و معاویه همه آنها را بنخط خود در ورقه ای نوشت و مهر کرد و پیمانهای مؤکد و سوگندهای شدید بر آن افزود و همه ی سران شام را بر آن گواه گرفت و آن را برای نمایندهی خود عبدالله فرستاد و او آن را به حسن تسلیم کرد^۶).

^۱ - شهری در فارس و نزدیک به حدود اهواز است و (جرد) یا (جراد) در فارس قدیم و روسی جدید بمعنای (شهر) است بنابراین (دارابجرد) یعنی شهر داراب.

^۲ - فراهی این ماده را بطور پراکنده در کتابهای: (الامامة و السياسة) (ص ۲۰۰) و (تاریخ طبری) (ج ۶ ص ۹۲) و (علل الشرايع) تألیف ابن بابویه (ص ۸۱) و (تاریخ ابن کثیر) و مدارک دیگر میتوان دید.

^۳ - (مقاتل الطالبین) و (ص ۲۶) (شرح نهج البلاغه) (ج ۴ ص ۱۵) (البحار) (ج ۱۰ ص ۱۰۱ و ۱۱۵) دینوری (ص ۲۰۰) هر فرازی با عین الفاظ از مأخذ مورد نظر گرفته شده است.

^۴ - فقرات مربوط به امنیت اصحاب و شیعیان علی علیه السلام را در کتابهای: طبری ۶ / ۹۷ ابن اثیر ۳ / ۱۶۶ مقاتل الطالبین: ۲۶ شرح النهج: ۴ / ۱۵ بحار ۱۰ / ۱۱۵ علل الشرايع: ۸۱ و النصایح الکافیة: ۱۵۶ میتوان مطالعه کرد.

^۵ - (بحار الانوار) و (ج ۱۰ ص ۱۱۵) و (النصایح الکافیة) (ص ۱۵۶ ط. ل.).

^۶ - (الامامة و السياسة) (ص ۲۰۰).

دیگر مورخان، متن جمله‌ای را که معاویه در پایان قرار داد نوشته و با خدا بر وفای بدان، عهد و میثاق بسته
چنین آورده اند: (بعهد و میثاق خدایی و به هر آنچه خداوند مردم را بر وفای بدان مجبور ساخته، بر ذمه‌ی
معاویة بن ابی سفیان است که به مواد این قرار داد عمل کند)^۱ و این بنابر صحیح‌ترین روایات، در نیمه‌ی جمادی
الاولی بسال ۴۱ هجری بود!

!!

!!

!!

!!

!!

!!

!!

^۱- (البحار) (ج ۱۰ ص ۱۵۵).

بررسی فرازهای برجسته‌ی قرار داد

بیشک، ترکیب قرار داد از اینجهت که مشتمل بر موضوعات پر اهمیتی از جنبه های دینی و سیاسی میباشد، گواه تازه‌ای است بر وسعت نظر تنظیم کننده‌ی آن در هر دو جنبه.

حق آنست که با مشاهده‌ی تدابیر و فرمانهای امام حسن در دورانی که همینگونه چیزها بهترین شاخص قدرت دیپلماسی بوده، به شایستگی سیاسی فراوان آنحضرت اعتراف کرده و معتقد شویم که اگر وی در شرائطی غیر آن شرائط و در میان مردمی و محیطی دارای زمینه‌ای مساعدتر، می زیست در شمار کار آزموده ترین سیاستمداران و بزرگترین فرمانروایان اسلام محسوب می گشت.

تا هنگامیکه شواهد بر دور اندیشی و قوت تدبیر و بلند رایی کسی چندان فراوانست که جایی برای مناقشه و تردید باقی نمی گذارد، محرومیت ها و شکست های موسمی که معلول طبیعت زمان و شرائط و اوضاع جاری است نمی تواند نشانه‌ی ضعف وی یا بهانه‌ی انتقاد و ایراد کسان قرار گیرد.

استعدادهای شخصی هر چند بر اثر محرومیت ها و شکست ها امکان بروز و تجلی کامل نیابند، لیکن یکباره نیز میدان عمل را از دست نمی دهند به میدان عمل مبتکرانه‌ای که این بزرگمرد پدید آورد بنگرید و فکر نو او را که بر اساس حفظ جان تمامی یک ملت در حال و آینده اش استوار بود، ملاحظه کنید و آنگاه ببینید که چگونه این فکر در فقرات قرار داد وی گنجانیده شده و بصورت شرائطی در قبال دشمن در آمده است. رسایی و زبانداری بودن مواد پنجگانه‌ی قرار داد بخوبی نشان می دهد که تنظیم کننده‌ی آن، به تصادف یا بطور پراکنده و جدا، موضوعات را کنار هم نچیده، بلکه با تنظیم و انتخاب این مواد بهم پیوسته، هدف و منظور خاصی را تعقیب می کرده و بعلاوه کوشیده است که با در نظر گرفتن نزدیکترین و عملی ترین راهها، هدف خود را تأمین کند یعنی حق شرعی خود را تثبیت و مقام خود و برادرش را حفظ نماید، امور خاندان پیغمبر را تسهیل کرده و جان آنان را محفوظ دارد، امنیت شیعیان خود و پدرش را تضمین کرده و یتیمان و بازماندگان آنها را سامان بخشد و بدینوسیله ثبات و وفای آنان را پاداشی داده و بعلاوه، ایمان و یاری و اخلاص آنان را! برای روزی که به وجود یاورانی نیاز هست بیمه نماید.

در این قرار داد، حکومت را بدینشرط به معاویه واگذار کرد که وی به سنت پیغمبر و به روش خلفای شایسته عمل کند و با این شرط، معاویه را - که وی بیش از هر کسی با روحیه‌ی او و هم با عکس العملش در

برابر این شرط آشنا بود - در تنگنای مخالفت ها و ضدیت ها و دشمنی های بیشمار قرار داد و در نتیجه، پایهی حکومت او را متزلزل ساخت.

اساسا قرار داد یعنی سندی که دو طرف آن را امضاء کرده اند تا التزام خود را به آنچه به طرف مقابل داده یا از او ستانده اند، تثبیت نمایند و در اینمورد موضوع قرار داد - حداکثر - عبارت است از : مادیاتی محدود که مورد حرص و علاقه‌ی شدید یکی از طرفین است در برابر معنویاتی نامحدود که وجهه‌ی همت طرف دیگر می باشد.

معاویه از صلح، هدفی جز این نداشت که بر حکومت استیلا یابد و حسن بدین امر راضی نشد مگر بدینجهت که مکتب خود و اصول فکری خود را از انقراض، مصون بدارد و شیعیان خود را از نابودی برهاند و راه باز گرداندن حق غصب شده‌ی خود را پس از مرگ معاویه هموار سازد.

لازمه‌ی درست اندیشی آنست که از قرار داد صلح چنین مفهومی استفاده کنیم. برای اینکه صحت تفسیر ما در مورد هدفها و مقاصدی که هر یک از دو طرف در لحظه‌ی وقوع صلح داشتند، کاملا آشکار شود ناگزیریم زنجیر تقلید کورکورانه از مورخان گذشته را پاره کرده و برای کشف این حقیقت مهم تاریخی یکسره بسراغ اظهارات طرفین درباره‌ی مواد قرار داد یا بطور کلی گفته‌هایی که نقاط مبهم قرار داد را روشن می سازد، برویم، شاید از این راه به حل اسرار فراوانی که حتی بر دوستان نیز پوشیده مانده است، راه یابیم.

۱ - اظهارات طرفین! از اظهارات معاویه پس از صلح در اینباره به دو جمله اکتفا می کنیم : اول این جمله که (ابن کثیر)^۱ و جمعی دیگر از مورخان از او نقل کرده اند : (بدین سلطنت راضی و خشنودیم) و دیگر جمله‌ای که در مقام زمینه چینی برای صلح در ضمن نامه‌ای برای امام حسن علیه السلام نوشت : (و برای تو این امتیاز خواهد بود که کسی بر تو تحکم نکند و بی اطلاع تو کاری تمام نگردد و با نظر تو در هیچ امری مخالفت نشود)^۲.

از اظهارات امام حسن علیه السلام نیز به سخنان زیر اکتفا می کنیم : اول سخنی که بارها در مقام تفهیم فلسفه‌ی صلح به شیعیانش می گفت : (چه میدانید که من چه کرده ام ! بخدا آنچه کرده ام برای شیعیانم از هر

^۱ - در تاریخش ج ۶ ص ۲۲۰.

^۲ - ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۱۳.

آنچه در جهان است بهتر است) دیگر این جمله که به (بشیر همدانی) که یکی از سران شیعه در کوفه بود گفت : (از این صلح منظوری بجز این نداشتم که شما را از کشته شدن نجات دهم)^۱ و دیگر این فراز از خطابه‌ی آن حضرت پس از صلح : (هان ای مردم ! همانا خداوند شما را به اولین ما هدایت کرد و جانتان را به آخرین ما محفوظ داشت اینک من با معاویه قرار صلح بسته ام، چه میدانیم ؟ شاید این آزمایشی است و فرصتی ! تا دیگر زمانی)^۲.

در این اظهارات و هم در بسیاری از اظهارات مشابه اینها - چه از معاویه و چه از حسن علیه السلام - سخنی که ما را در استنباط هدف این قرار داد، دچار اشکال و ابهام کند وجود ندارد معاویه مشتاقانه در طلب حکومت بوده و حسن علیه السلام خط مشی و راه خود را برای نجات شیعیان از قتل و حفظ افکار و اصول اسلامی - که برای او از همه‌ی روی زمین با ارزشتر است - و بالاخره صلح و آرامشی موقت، می پیموده است. این حقیقتی است که با توجه به اظهاراتی که در بالا یاد شد، بی تعجب و انکار میتوان پذیرفت و تحریفی را که مورخان در مورد هدف طرفین از صلح و نیز خطایی را که در فهم اظهارات طرفین مرتکب شده اند، باز شناخت چنانکه ملاحظه می کنید نه در متن قرار داد و نه در هیچیک از اظهارات دو طرف، مطلقاً سخنی از بیعت و امامت و خلافت نیست بنابراین جای این سؤال هست که موضوع (بیعت کردن حسن با معاویه) که گروهی از مورخان و در رأس آنان (ابن قتیبه دینوری) نقل کرده اند، مستند بکدام مدرک است !
در اینجا ما پیش از آنکه به بررسی درباره‌ی این موضوع یا درباره‌ی گویندگان آن پردازیم، مقدمه‌ای کوتاه در پیرامون انتساب خلافت اسلامی به معاویه بن ابی سفیان و اینکه بیعت شرعی با کسی چون او چگونه صورت پذیر است، بیان می کنیم !

در طی مباحث گذشته درباره‌ی موضوع خلافت در اسلام مطالبی گفتیم که خلاصه‌ی آن چنین است : خلافت و (جانشینی پیغمبر) در اسلام فقط شایسته و برازنده‌ی کسی است که در مزایای روحی و معنوی از همه به رسولخدا شبیه تر باشد، و - بقول عمر بن خطاب - بردگان آزاد شده و فرزندان آنها و تسلیم شدگان روز فتح را از این منصب سهمی نیست، بنابر حدیث معتبر از طرق اهل سنت، خلافت پس از رسولخدا سی سال است و از آن پس (پادشاهی گزنده) خواهد آمد، بنابر عقیده شیعه و (معتزله) امامت فقط به نصب و تعیین است، غلبه

^۱ - دینوری ص ۲۰۳.

^۲ - یعقوبی ج ۲ ص ۱۹۲.

یافتن و قدرت، غیر جایز را جایز نمی سازد بنابراین صحیح نیست که کسی خلافت را بزور تصرف کند یا آن را با قدری و اجبار، بر مسلمانان تحمیل نماید، آن کسی که خلیفه‌ی پیغمبر است حق ندارد با مقررات آنحضرت - چه آشکارا و چه نهانی - مخالفت و ضدیت ورزد و مثلا: زنا را به نسب ملحق سازد و نماز جمعه را در روز چهارشنبه بخواند و عهد و میثاق خدا را بشکند.

و اینک بر آنچه گفته ایم، میافزایم که: علیرغم تبلیغات دامنه دار وسیعی که (خلیفه نام) های اموی و دستیارانشان در ظرف هزار ماه دوران حکومت خود انجام دادند و با وجود آن رشوه های بیحساب و آن افسانه ها و روایات دروغینی که بر طبق میل و دلخواه خود جعل کردند، هیچیک از صاحب نظران مسلمان از دوران خود معاویه تاکنون از استیلای معاویه بر مقام حکومت، معنای (خلافت اسلامی) را درک نکرده و وی را (خلیفه‌ی رسول خدا) ندانسته اند و او با همه‌ی آن کوششهای مالی و تبلیغاتی بعنوان یک (پادشاه خلیفه نام) نه کمتر و نه بیشتر، در تاریخ معرفی شد.

پس از آنکه حکومت وی استقرار یافته بود، روزی سعد بن ابی وقاص بر او وارد شد و گفت: (سلام بر تو ای پادشاه)! معاویه خنده‌ای کرده و! گفت: (چه می شد اگر مرا امیرالمؤمنین خطاب میکردی، ای ابا اسحاق)! سعد گفت: (چه خرسند و خندان سخن میگوئی! بخدا دوست ندارم این مسند را از راهی که تو بدست آوردی، بدست آورم)!

ابن عباس طی گفتار مفصلی به ابوموسی اشعری گفت: (در معاویه خصلتی که او را به رتبه‌ی خلافت نزدیک کند وجود ندارد)^۱. ابوهزیره در مقام انکار خلافت معاویه این حدیث را از رسول خدا نقل کرد: (خلافت در مدینه است و سلطنت در شام)^۲.

(ابن ابی شیبه) روایت کرده که از سفینه غلام پیغمبر در اینباره که آیا بنی امیه مستحق خلافتند یا نه، سؤال کردند، وی در پاسخ گفت: (دروغ گفتند پسران کنیزک از رق چشم، آنان از شریرترین پادشاهانند و اولین پادشاه، معاویه است)^۳.

^۱ - (کامل ابن اثیر) ج ۳ ص ۱۶۳ و (النصایح الکافیة) ص ۱۵۸ .

^۲ - (مروج الذهب) (در حاشیه ی کامل ابن اثیر) ج ۶ ص ۷ .

^۳ - (تاریخ ابن کثیر) ج ۶ ص ۳۲۱ .

^۴ - (النصایح الکافیة) ص ۱۵۳ ط ایران .

عایشه ادعای خلافت را از معاویه ناروا شمرد و تقبیح کرد و معاویه اطلاع یافت و گفت : (شگفتا از عایشه، معتقد است که چیزی را که شایسته‌ی آن نیستم تصرف کرده‌ام و بر مسندی که حق من نیست پای نهاده‌ام، او را به این کارها چه کار؟! خدا از او بگذرد)¹.

ابوبکره (برادر مادری زیاد بن ابیه) در مجلس معاویه حضور یافت، معاویه گفت : (حدیثی بگو ابابکره!) (ابن سعید) نقل کرده که ابوبکره چنین گفت : (شنیدم از رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود خلافت سی سال! است و از آن پس سلطنت است) عبدالرحمن پسر ابوبکره میگوید : من با پدرم بودم، معاویه پس از این حدیث دستور داد چندان پشت گردنی بما زدند تا از مجلس خارج شدیم! (۱۰)². معاویه از صعصعه بن صوحان عبدی پرسید : مرا مانند کدامین یک از خلفاء می بینید؟ صعصعه در پاسخ گفت : (آنکس که بزور بر مردم حکومت یافته و با کبر و غرور با ایشان در آمیخته و با ابزار باطل چون دروغ و فریب بر آنان مسلط شده چگونه خلیفه تواند بود؟! هان ای معاویه بخدا تو در جنگ بدر شمشیری نزدی و تیری نیفکندی در آنروز تو و پدرت در کاروان و سپاه مشرکان بودید و مردم را بر رسولخدا می شورانیدید تو برده و پسر برده‌ای بودی و رسولخدا خودت و پدرت را آزاد ساخت و چگونه خلافت برازنده‌ی برده‌ی آزاد شده‌ای است؟)³. دوستش مغیره بن شعبه بر او وارد شد و چون از نزد او خارج می گشت، به پسرش گفت : (از نزد پلیدترین مردم می‌آیم!)⁴. سمره کارگزار او در بصره روزی که از شغل خود معزول شد بر او لعنت فرستاد و گفت : (خدا لعنت کند معاویه را، بخدا اگر اطاعتی که از او کردم از خدا می کردم هرگز مرا عذاب نمی نمود)⁵ حسن بصری گفت : چهار خصلت در معاویه بود که هر یک از آنها بتنهایی برای هلاکت و بدبختی او بس بود، یکی اینکه سفیهان را بر دوش امت سوار کرد تا آنجا که امر خلافت را بی مشورت امت بدست! گرفت با آنکه هنوز بقایای صحابه و صاحبان فضیلت در میان ایشان بودند، دیگر آنکه پسر مست شرابخواری خود را که حریر می پوشید و طنبور می زد، جانشین خود ساخت، سوم آنکه زیاد را برادر خود و پسر ابوسفیان خواند با اینکه رسولخدا صلی الله

¹- (شرح نهج البلاغه) ج ۴ ص ۵.

²- (النصایح الکافیة) ص ۱۵۹ ط ایران.

³- (مروج الذهب) (در حاشیه‌ی ابن اثیر) ج ۶ ص ۷.

⁴- (مروج الذهب) ج ۲ ص ۳۴۲ و ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۳۵۷.

⁵- ابن اثیر بنابر نقل (النصایح الکافیة) ص ۹.

علیه (وآله) وسلم فرموده است: (فرزند از بستر است و نصیب زناکار سنگ است)، چهارم آنکه حجر را کشت، وای بر او از حجر و اصحاب حجر، وای بر او از حجر و اصحاب حجر)^۱.

معتزله پس از صلح، از بیعت با معاویه امتناع کردند و از حسن و معاویه هر دو کناره گرفتند و به همین جهت خود را (معتزله) (کناره گیران) نام نهادند^۲. و پس از آنکه کاروان زمان، شرح حال معاویه را به نسلهای بعدی رسانید، فقهاء مذاهب اربعه در بحث های ققهی از معاویه بعنوان مثالی برای (پادشاه ستمگر) استفاده می کردند! ^۳ و ابوحنیفه نعمان بن ثابت او را (ستمگری که مبارزها او واجب بوده است) میدانست^۴ بنابراین، کوا! آن خلافتی که برای معاویه فرض و پنداشته شده است؟! بعدها معتضد عباسی آمد و از نو، کارهای معاویه و جنایت های بزرگ او و سخنانی را که درباره ی او گفته می شد و روایاتی را که درباره ی او نقل می شد، منتشر ساخت و در فرمانی، لعن بر او را به همه ی مسلمانان توصیه کرد و این در سال ۲۸۴ هجری بود^۵. غزالی پس از ذکر خلافت حسن بن علی علیه السلام در کتاب خود چنین نوشت: (و خلافت به مردمی رسید که بی استحقاق آن را تصاحب کردند)^۶. شیواترین سخنی که در قرن ششم درباره ی معاویه ادا شده، سخن نقیب بن بصره است که که گفت: (معاویه به سکه ی قلب، همانند است)^۷.

ابن کثیر باستناد حدیث نبوی، صریحا خلافت را از معاویه نفی می کند می گوید! (بیشتر گفتیم که خلافت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله سی سال است و از آن پس سلطنتی گزنده فرا می رسد این سی سال با خلافت حسن بن علی پایان یافت پس دوران معاویه آغاز همان سلطنت است)^۸. دمیری (متوفی بسال ۸۰۸ ه) پس

^۱ - (تاریخ طبری) ج ۶ ص ۱۵۷ طبع اول .

^۲ - (التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع) تألیف محمد بن احمد الملطی متوفی بسال ۳۷۷ ه (ص ۲۸).

^۳ - در این مسئله ی فقهی که قبول قضاوت در دستگاه پادشاه ستمگر جایز است فقهاء مذاهب اربعه اتفاق نظر دارند و دلیل ایشان آن است که صحابه ی رسول خدا در دستگاه معاویه قبول قضاوت کرده اند.

^۴ - ابوحنیفه گفت: میدانید چرا اهل شام با ما دشمنند؟ گفتند: نه گفت: علت دشمنی ایشان آنست که ما معتقدیم که اگر لشکر علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را درک میکردیم او را کمک نموده و بخاطر او با معاویه می جنگیدیم، بدینجهت است که ما را دوست نمیدارند رجوع کنید به: (النصایح الکافیة) تألیف: ابن عقیل ص ۳۶ در روایتی که از ابی شکور در کتاب (التمهید فی بیان التوحید) می کند.

^۵ - متن این فرمان را در (تاریخ طبری) ج ۱۱ ص ۳۵۵ میتوان دید .

^۶ - (دائرة المعارف فرید و جدی) ج ۳ ص ۲۳۱ .

^۷ - (ابوجعفر النقیب) ص ۴۱ طبع بغداد .

^۸ - (البدایة و النهایه) ج ۸ ص ۱۹ .

از ذکر مدت خلافت حسن علیه السلام، می نویسد: (و این تتمه‌ی دورانی بود که رسولخدا صلی الله علیه و آله) و سلم برای خلافت پیش بینی کرده بود و اینکه پس از آن، سلطنت است و بدنبال آن سلطه‌ی کبر آمیز و فساد انگیز در زمین و همانگونه شد که رسولخدا فرموده بود)^۱

و بالاخره محمد بن عقیل آمد و کتاب پر ارج خود (النصائح الکافیة لمن یتولی معاویه) را فراهم آورد که حقا قضاوت آخرین است درباره‌ی معاویه و تاکنون دوبار بچاپ رسیده است. در موضوع (معاویه و خلافت) آنچه تاکنون گفته شد، یعنی:!

اولا، ناسازگاری اینچنین خلافتی با مقررات اسلام!

ثانیا، مخالفت های آشکار معاویه با رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم!

و ثالثا، تقبیح و استنکار صاحب نظران مسلمان در همه‌ی دوره های تاریخ اسلام، ادعای خلافت را از معاویه! اما را از ادامه‌ی بحث در اینباره بی نیاز می سازد.

خود امام حسن علیه السلام نیز پس از اینکه حکومت را به معاویه واگذار کرد، صریحا - همچون بقیه‌ی بزرگان اسلام - خلافت را از معاویه نفی کرد و در خطابه‌ای که در روز گرد آمدن دو گروه در کوفه ایراد کرد، فرمود: (معاویه چنین پنداشته که من او را برای خلافت شایسته دیده ام و خود را نه، او دروغ می گوید، ما در کتاب خدای عزوجل و بقضاوت رسولخدا، از همه‌ی مردم به حکومت اولیتیریم) در یکی از فصول آینده متن این خطابه خواهد آمد.

در خطابه‌ی دیگری که پس از صلح با حضور معاویه ایراد کرد، چنین گفت: (خلیفه آنکسی نیست که دست ستم بگشاید و سنت ها را تعطیل کند و دنیا را پدر و مادر خود داند، اینچنین کسی پادشاهی است که بر حکومتی دست یافته و به بهره‌ای رسیده است، این حکومت از او بازستانده می شود و آن لذت بزودی میگذرد و بارگناه بر دوش او می ماند و آنچه‌ان می شود که خدای عزوجل فرمود: (چه میدانم، شاید این آزمایشی است و بهره‌ای تا دیگر زمانی)^۲.

^۱ - (حیاه الحیوان) ج ۱ ص ۵۸.

^۲ - این را (بیهقی) در (المحاسن و المساوی) (ج ۲ ص ۶۳) و دیگران در کتب خود آورده اند.

۲ - موضوع بیعت! در روایت کلینی رحمه الله چنین آمده : (حسن با معاویه شرط کرد که او را امیرالمؤمنین نام ندهد) (ص ۶۱) و در روایت ابن بابویه رحمه الله در کتاب (علل الشرایع) (ص ۸۱) و روایت برخی دیگر ذکر شده که : (حسن با معاویه شرط کرد که نزد او (اقامه‌ی شهادت) نکند).

خودداری از اعتراف، به (خلافت) معاویه - چه رسد به بیعت - از این بهتر و بیشتر نمی شود که او را امیرالمؤمنین ننماد و نزد او شهادتی نبرد آنچه واقع شد فقط عبارت بود از واگذاری سلطنت، که در متن قرار داد از آن به (تسلیم امر) تعبیر شده و دیگران بدان، عنوان (تسلیم حکومت) داده اند.

و اما سخن دینوری در کتاب (الامامة و السياسة) که گفته است : (حسن با معاویه بعنوان امامت، بیعت کرد) سخنی است که اولاً با خصوصیات معاویه که دیدیم چه اندازه با خلافت اسلامی و زمامداری مسلمانان بی تناسب است، ثانیاً با اظهارات امام حسن در مقام انکار خلافت معاویه و ثالثاً با دقت و مراقبت فراوان آنحضرت در اینمورد که اعترافی به خلافت معاویه از او صادر نشود (همانطور که از دو روایت بالا استفاده می شود) بهیچ وجه سازگار نیست. مجموعاً آنچه از دینوری درباب ماجرای امام حسن و معاویه نقل شده نمایشگر جانبداری و تعصب آشکاری است که زینده‌ی مورخی که در قرن سوم - یعنی در دوره‌ای که از رشوه ها و تبلیغات معاویه اثری دیده نمی شد - می زیسته است، نمی باشد، بی تردید، اینگونه قضاوتها معلول انگیزه های عاطفی و تمایلاتی است که بیشتر مورخان مسلمان ما از آن بر کنار نمانده اند مثلاً در یکجای دیگر می نویسد : (حسن و حسین در طول زندگی معاویه هیچ عمل زشت و ناروایی از او ندیدند) ! از این مورخ باید سؤال کرد کدام عمل زشتی از این بالاتر است که کسی را مسموم کنند و کدام ناروا از این بزرگتر است که مقام او را غصب نمایند ! مگر معیارها و مقیاسهای دینوری چگونه است ؟ !! اگر قرار باشد برای مورخانی که سخن از بیعت امام حسن با معاویه گفته اند، بتکلف و زحمت، عذری یا عذر گونه‌ای بتراشیم باید بگوئیم که اینان نیز تحت تأثیر تبلیغات دامنه داری که تا زمان آنها هنوز گوش مردم را راحت نمی گذارد، قرار داشته اند در تاریخ هیچ ماجرابی نمایان تر از این ماجرا نیست که حکومت اسلامی از دست کسی که خود فرزند پیغمبر اسلام است خارج گشته و بدست یک برده‌ی آزاد شده‌ی جنگی که تاریخ زندگی خود و خانواده اش معروف است بیفتد اهمیت این واقعه موجب گشته بود که مخالفان صلح بخود حق دهند که در حاشیه‌ی این ماجرا هر چه می خواهند بگویند و بنویسند، این بود که حقایق را نیز تغییر دادند و مطالبی از پیش خود جعل کردند و از این رهگذر بود که افسانه‌ی بیعت نیز با دست خیال پرداخته شد. بازگو کردن این افسانه‌ی ساختگی برای متصدیان

حکومت پس از واقعه‌ی صلح، متضمن مصلحت مهمی نیز بود زیرا این افسانه می‌توانست برای تبلیغات ایشان مبنی بر اینکه معاویه دارای استحقاق خلافت بوده، مدرک قابل ملاحظه باشد و مسئله‌ی (خلیفه بودن معاویه) را که مورد انکار و استنکار عموم مسلمانان واقع گشته بود و سفینه غلام پیغمبر درباره‌ی آن گفته بود: (دروغ می‌گویند فرزندان کنیزک ازرق چشم، ایشان از شیرترین پادشاهانند و نخستین پادشاه، معاویه است) بدانوسیله تحکیم و تثبیت کنند. بعدها که ساده دلی و سطحی نگری بلای جان مورخان شد و در هر آنچه از تاریخ اسلام فراهم آوردند اثر گذارد، این افسانه‌ی ساختگی نیز رنگ حقیقت و واقعیت گرفت گروهی که در اقلیت بودند زبان از یاهو گویی نگاه داشتند ولی بعضی چندان پا را از حقیقت فراتر نهاده و دچار خبط و آشفته گویی شدند که گفتند حسن، خود نیز صریحا به بیعت اعتراف کرده است! بعضی دیگر خود را آلوده‌ی تهمت و افترا نیز ساختند و در ورطه‌ای که زینده‌ی جوانمردی هیچ مسلمانی که درباره‌ی فرزند پیامبر اسلام سخن می‌گوید نیست، فرو افتادند و نوشتند که: حسن، خلافت را به مال دنیا فروخت!.

اینک ما در صدد آن نیستیم که به یاهو های مفتریان پاسخ گوئیم. منظور ما در این بحث فقط آن است که ثابت کنیم: اگر باعتقاد ما در واقعه‌ی صلح - صلحی که مورد امضاء و قبول طرفین واقع شد - خبری از این بیعت پنداری وجود نداشته، در این گفتار جز بر درک صحیحی که هر مسلمان باید از مفهوم بیعت و امامت داشته باشد متکی نیستیم علاوه بر اینکه روایات مربوط به این بحث و هم اظهاراتی که از اشخاص مؤثر این واقعه نقل شده، می‌توانند دلائل دیگری بر آن مدعا باشند.

هیچ حقیقتی را در عالم نمی‌توان نشان داد که برای اثبات آن اینچنین دلائل متقنی، وجود داشته باشد و در عین حال مورد تردید و ابهام قرار گیرد. عادت بر این جاری است که برای شناخت و فهم هر واقعه‌ای به گفته های مورخان قدیم که معاصر آن واقعه بوده و یا با آن، فاصله‌ای کوتاه یا دراز داشته اند رجوع شود جمود بر این روش در نسلها و دوره های بعد، موجب پدید آمدن آراء و عقاید و دسته بندیهای گوناگون در میان یک مجتمع و در یک افق و میان پیروان یک آئین شده است و این فقط بدین علت است که مراجع تاریخ، خود تحت تأثیر آراء و عقاید و دسته بندیها و تمایلاتی خاص می زیسته اند که اجتناب از آنها در آنچنان شرائطی امکان پذیر نبوده است و برآستی در آن شرائط دشوار بوده است که نویسنده‌ای بتواند از تأثیرات عاطفی که هم در وضع اخلاقی و هم در فعالیت های اجتماعی او مؤثر بوده، خود را بر کنار بدارد.

اضطراب و آشفتگی تأسف آور بسیاری از موضوعات تاریخ اسلام از همین نقطه سرچشمه می‌گیرد.

بحق باید معتقد شد که افسانه‌ی بیعت - که طعن و ایراد کسان را نسبت به موضوع صلح برانگیخته - آفریده‌ی همین عواملی است که مورخان کتابهای خود را تحت تأثیر آن فراهم آورده اند تبلیغات مغرضانه‌ای که برای واقعی جلوه دادن این افسانه انجام می شده، ایشان را تحت تأثیر حسابگریهای مادی یا بی اطلاعی از واقعیت، بر آن میداشته که از آن تبلیغات پیروی کنند کلمه‌ی (تسلیم امر) که در متن قرار داد آمده نیز برای آنان مجوزی محسوب می شده که ادعا کنند امام حسن خلافت معاویه را بر سمیت شناخت و سپس مدعی شوند که بیعت با او را نیز پذیرفت! دیگر توجه نداشته اند که خلافت بدین اعتبار که منصبی الهی و آسمانی است هرگز نمیتواند مورد معامله یا بخشش و تسلیم نمودن بدیگری قرار گیرد و پدیده های اتفاقی از قبیل (صلح) یا (قبول حکمیت) ممکن نیست در ماهیت واقعی آن اثر بگذارد.

اکنون برای اینکه معنای کلمه‌ی (تسلیم امر) که در ماده‌ی اول صلحنامه ذکر شده، کاملاً آشکار گردد، باید بروش خود، مطالب جدی و واقعی را از لابلای گفته های ضعیف مورخان بدست آورده و تفسیر این کلمه‌ی مجمل را در گفته هایی که از خود طرفین قرار داد نقل شده، جستجو کنیم.

۳ - تسلیم امر! در صفحات گذشته دانستیم که معاویه در گفتگو با پسرش یزید، در مورد خاندان پیغمبر گفت: (بیقین، حق از آن ایشان است) و در نامه‌ای که برای زمینه سازی صلح به امام حسن نوشت، اینجمله را قید کرده که: (بی اطلاع تو کاری انجام نگیرد و با نظر تو در هیچ امری مخالفت نشود) و پس از پایان ماجرای صلح گفت: (به این سلطنت راضی و خشنودیم) و در خطبه‌ای که در روز ورود به کوفه ایراد کرد گفت: (من بخاطر نماز و زکوه با شما نجنگیدم منظور من از این لشکر کشی فقط این بود که بر شما حکمرانی کنم). همچنین دانستیم که حسن بن علی علیه السلام روبروی معاویه خلافت! او را انکار کرد و او ساکت ماند و هیچ نگفت. بر این اساس، مطلب دیگری بر دانسته های ما افزوده می گردد و آن اینکه: معاویه همینکه به سلطنت راضی شد خلافت را از خود نفی کرد و همینکه گفت: (بخاطر نماز و زکوه با شما نجنگیدم اثبات کرد که او یک خلیفه‌ی دینی نیست بلکه پادشاهی است از سر دیگر پادشاهان که به نماز و زکوه مردم کاری ندارند و همشان همه مصروف حکمرانی بر مردم است و باز همینکه به حسن میگوید: (بی اطلاع تو کاری تمام نشود) و به پسرش می گوید: (حق از آن ایشان است) به مقام رفیع و برتر امام حسن اعتراف کرده و سلطه‌ی او را که میباید از آن سرپیچی نشود پذیرفته است و آن چیزی جز مقام و سلطه‌ی خلافت نیست و با چنین وضعی بسیار طبیعی است که وقتی امام حسن در پیش روی خود او خلافت وی را انکار کرده و ادعای پوچ و بیجای او را

تکذیب می کند، وی سکوت ورزد و پاسخ ندهد. این حقایق کجا و تسلیم خلافت که این حضرات کلمه‌ی (تسلیم امر) را بدان معنا گرفته اند کجا؟! موضوع دیگری که شاید در نظر تحلیلی، دلالتش بر اعتراف معاویه به عدم استحقاق خلافت، بیشتر باشد خنده شکست آمیز او در برابر (سعد بن ابی وقاص) است که بر او وارد شده و گفت: (سلام بر تو ای پادشاه)! و نگفت ای امیرالمؤمنین این خنده آشکارا از اعتراف او به خطای خود - در اینکه میخواست لقب خلافت را همچون غنیمت جنگی بداند نه وساطتی میان پیغمبر و امتش - خبر میدهد و به همین دلیل مستوجب آن می شود که سعد بن ابی وقاص که مردی با شخصیت است و! مغلوب چرب زبانی معاویه نمی شود در پاسخ او بگوید: (بخدا دوست ندارم که این مقام را از راهی که تو بدست آورده‌ی، بدست آورم) یعنی وی از لقبی که بروی خونهای بنا حق ریخته و فتنه های سیاه و پیمانهای دروغ روئیده است خود را برتر می‌شمارد. بنابراین می بینید که (سعد) نیز از (تسلیم امر) مفهومی جز تسلیم سلطنت و حکومت استنباط نکرده و این همان چیزی است که هر آشنا به نظریه‌ی قرآن در مورد (خلافت) و به زبان طرفین قرار داد در صلحنامه، باید استنباط نماید. کاوشگر بزرگ اسلامی سید امیر علی هندی رحمه الله چون به موضوع این صلح رسیده، از آن با تعبیر (کناره گیری از حکومت) یاد کرده است.^۱ در گفتگویی که خود آنحضرت با یکی از اصحابش در مقام تفسیر صلح داشته، چنین میگوید: (من مؤمنان را خوار نکردم بلکه خوش نداشتم که آنان را بخاطر سلطنت بکشتن دهم).^۲

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که این جنگ از نظر هر دو طرف - هم حسن و هم معاویه - جنگ بخاطر قدرت و حکومت بوده است، پس مصالحه‌ی آندو نیز که شرائط آن بر طبق قرار داد مزبور مورد اتفاق طرفین قرار گرفته میباید مصالحه بر همین موضوع باشد چه آنان امروز بر همان موضوعی قرار داد صلح می بستند که دیروز بر سر آن به نبرد برخاسته بودند و در نقطه‌ی مورد نظر آنان چه در خلال اظهاراتشان و چه در هنگام صلح، خبری از داد و ستد خلافت نیست. آنگاه در همین اظهارات به موضوع دیگری برخورد می کنیم و آن اینکه: طرفین هر دو بر این مطلب اتفاق دارند که مقام برتر و بالاتر از زمامداری - یعنی مقامی که در هیچ کار باید از رأی دارنده‌ی آن مقام تخطی نشود و بی خبر او کاری انجام نگیرد - متعلق به حسن بن علی است و دارا بودن همین مقام است که به حسن اجازه می دهد که در پیش روی معاویه همچون کسی که دیگری را مأمور

^۱ - (مختصر تاریخ العرب و التمدن الاسلامی) ص ۶۱ .

^۲ - (تاریخ ابن کثیر) ج ۸ ص ۱۹ و (اعیان الشیعه) ج ۴ ص ۵۲ و (المستدرک) تألیف حاکم.

انجام کاری کرده است، بگوید: (او به وضع خود آشناتر و بر کاری که بدو واگذار کرده ایم شکرگزار است)^۱ یعنی کار زمامداری.

و چه تفاوت بسیاری است میان این مقام و آنچه یاوه سرایان گمان برده و در کتابها نوشته اند یعنی بیعت امام حسن با معاویه یا تسلیم خلافت به وی. بنظر می رسد که این یاوه ها نخستین بار بوسیله‌ی نویسنده‌ی مغرض و بد اندیشی، ساخته و پرداخته شده و سپس نویسندگان دیگر بی آنکه نظر خاصی داشته باشند مطلب او را در کتابهای خود بازگو کرده اند و در تاریخ از اینگونه اشتباهات فراوان میتوان یافت و همینهاست که سیمای حقایق را دگرگون ساخته و زیباییهای آنرا پوشیده داشته و زحمت محققان را دو چندان کرده است و هر آنگاه که کاوشگری به دریافت صحیح موضوعی همت گمارد و مآخذ را مورد بررسی دقیق قرار دهد خواهد دید که این تحریف ها و یاوه ها همگی به یک مأخذ و یک اصل باز میگردد و هر گاه به تحقیق خود ادامه داده و همان مأخذ را نیز بیشتر بشکافد، خواهد دید که مطلب بطور کلی بی اصل و اساس است! البته در اینکه خلافت اسمی و نام خلیفه در تصرف معاویه - و پس از او در اختیار قلدران دیگری که آن را بخود بسته یا بزور شمشیر و یا از راه ارث بدست آوردند - بوده هیچ تردید و اختلافی نیست. اگر در قاموس مجتمعی که با معاویه یا یکی دیگر از این متصرفان و قلدران بیعت کرده، صحیح است که نام خلافت بر حکومتی که از راه زور و قلدری و ادعای پوچ بدست آمده، اطلاق شود، با آنان بحث لفظی نخواهیم داشت، بگذار در اینصورت معاویه، خلیفه‌ی قلدری و زور باشد و حسن بن علی خلیفه‌ی پیغمبر و شریک قرآن و چنین فرض کن که آنچه در برخی از روایات وارد شده - بنابر اینکه سندش صحیح و متنش بر کنار از تحریف باشد - از قبیل بکار بردن کلمه‌ی خلیفه در این اصطلاح جدید می باشد!

۴ - سرنوشت خلافت پس از معاویه! در هیچیک از نامه هایی که معاویه برای زمینه سازی صلح، به امام حسن نوشته بیاد نداریم که موضوع (سرنوشت خلافت پس از در گذشت معاویه) فراموش شده و از آن سخنی نرفته باشد در همه‌ی این نامه ها تقاضای او از حسن این است که حکومت را تا هنگامیکه او زنده است بدو تسلیم کند در بعضی از این نامه ها می نویسد: (پس از من حکومت از آن توست)^۲ و در برخی دیگر می نویسد: (تو از

^۱ - (المحاسن و المساوی) تألیف بیهقی (ج ۱ ص ۶۴).

^۲ - ابن ابی الحدید در (شرح نهج البلاغه) (ج ۴ ص ۱۳).

همه کس بدان اولیتری)^۱. در متن قرار داد صلح نیز مطلب به همین صورت ذکر شده است مردم نیز از صلح جز این چیزی استنباط نکردند که قدرت تا زمانی که معاویه زنده است در اختیار او خواهد بود و پس از مرگ او - که باعتبار سی سال تفاوت سنین عمر وی با امام حسن، قاعدتا جلوتر از در گذشت امام حسن است - زمامداری به صاحب اصلی آن باز میگردد و امام حسن در آن هنگام تازه در اوائل کهولت یا در اواخر جوانی خواهد بود البته دسیسه های دوزخی و نقشه های شیطانی را با حسابهای معمولی نمی توان پیش بینی کرد! ماده ای که صریحا امام حسن را زمامدار بعد از معاویه معرفی می کند، تا ده سال تمام، همواره برجسته ترین و معروفترین مواد قرار داد در میان اجتماعات اسلامی و زبانزد خاص و عام بود ولی بعدها تبلیغات مغرضانه این ماده را دگرگون ساخت و راویان اخبار در کارگاههای خود آن را دستخوش تغییر و تبدیل کردند برخی از آنان عبارت آن را بدینصورت تغییر دادند: (معاویه حق ندارد زمامداری را پس از خود بکس دیگری واگذار کند) و برخی دیگر این جمله را نیز مزورانه بدان افزوده اند: (و پس از وی حکومت منوط به شورای مسلمانان است) فقط راویان راستگو آن را به همان صورت اصلی روایت کردند.

مورخان حرفه ای این نکته را از نظر دور داشتند که تحریف این حقیقت و دگرگون ساختن متن قرار داد نمی تواند واقعیت را در هنگام پیاده کردن این ماده، بسود آنان تغییر دهد زیرا عاداتا محال بود که مسلمانان در صورت زنده ماندن امام حسن تا پس از مرگ معاویه و آزاد بودند مردم در انتخاب خلیفه، کسی را بر فرزند پیغمبر مقدم داشته و شخص دیگری را بوسیله ی شورا یا غیر شورا بخلافت برگزینند بنابراین، همه ی روایات - چه روایتهای صحیح و چه روایتهای ساختگی - و همه ی صورت های سه گانه ای که برای یک روایت احتمال داده شده، در صورت زنده ماندن امام حسن علیه السلام از لحاظ عملی دارای یک نتیجه میبوده اند.

بنابراین، چه موجبی میتوان برای گریز از امانت تاریخی، جز این تصور کرد که این راویان دروغ پرداز، میخواسته اند با همدستی دنائت آمیز خود با قدرت حاکم، زمینه ی بیعت یزید را فراهم آورند؟!!

مورخ زبردستی که تعیین صریح امام حسن را از این ماده حذف کرده و بجای آن موضوع شوری را گذارده، با خود می پنداشته که بهترین روش را در جعل و تحریف انتخاب کرده است! ولی نفهمیده که عمل وی با عمل همکار دیگرش که از شورا نیز نامی نبرده یکسان است چه، شورا در اسلام مربوط به انتخاب و برگزیدن خلیفه نیست بلکه مربوط به کارهایی است که اداره ی آن با خلیفه یا رئیس مسلمانان می باشد در روز نخستین هم که

^۱ - ابن ابی الحدید در (شرح نهج البلاغه) (ج ۴ ص ۱۳).

حکم شورا با آیهی (و شاور هم فی الامر) تشریح شد و خداوند مسلمانان را بخاطر مشورتی که در کارها می کردند با آیهی ((و امر هم شوری بینهم) ستود، منظور از آن بجز مشورت در تصمیم ها و کارهایی که بدست رئیس مسلمانان است، نبود. آیه‌ای که دستور مشورت می دهد، در نفی ریاستهای ساخته و پرداخته‌ی مردم صریحتر است تا اثبات چنین ریاستهایی. گمان این مورخ و دیگرانی چون او که مسئله‌ی انتخاب خلیفه را به کتاب خدا استناد داده اند، خطایی بیش نیست لذا عایشه در آن هنگام که مردم را به شورا دعوت می کرد، آن را به خداوند منتسب نساخت بلکه برای آن از عمل عمر بن خطاب دلیل آورد و اگر امکان استناد! آن به کتاب خدا وجود می‌داشت هرگز از این دلیل که قاطع تر و قانع کننده تر بود دست نکشیده به عمل عمر استناد نمی جست وی در آنروزیکه به بصره وارد شد گفت: (صواب آنست که کشندگان عثمان دستگیر و همه بقصاص خون او بقتل رسند و آنگاه به همانصورت که عمر بن خطاب قرار داده، کار تعیین زمامدار به شوری محول گردد)^۱. و بالاخره، بموجب قرائن قطعی فراوان، متن عبارت مورد بحث جز به همان منوال که ما در ماده‌ی دوم قرار داد ذکر کردیم، به هیچ صورت دیگری نمی تواند باشد.

اولا، بدلیل نامه های معاویه به امام حسن علیه السلام - که قبلا بدانها اشاره شد.

ثانیا، بدلیل آنکه این صورت با توجه به اینکه پیشنهاد کننده‌ی مواد، امام حسن است از هر صورت دیگری مناسبتر و به واقع نزدیکتر است همچنانکه در ذیل روایت (ورقه‌ی سفید) قبلا گفتیم.

ثالثا، بدلیل آنکه این روایت، مشهورتر و راویانش بیشترند.

و رابعا بدلیل آنکه ماده‌ی دوم به همین صورت تا زمانیکه امام حسن در قید حیات بود کاملا مشهور و زبانزد بوده بطوریکه در بسیاری از خطب و احادیث بدان استشهاد می شده است مثلا سلیمان بن سرد در پیشنهادات خود به امام حسن پس از واقعه‌ی صلح، بدان اشاره می کند و جاریه‌ بن قدامه در حضور معاویه از حق حکومت امام حسن پس از او همچون موضوعی مسلم و معروف یاد می کند و احنف بن قیس در خطابه‌ای که برای! رد بیعت یزید در محفلی عظیم در حضور معاویه ایراد کرده از آن همچون موضوعی مسلم یاد نموده است وی در این خطابه می گوید: (یقینا میدانی که عراق را با شمشیر فتح نکرده‌ای و بازور بر آن مسلط نگشته‌ای! بلکه چندان که خود میدانی با حسن عهد کردی و میثاق خدایی بستی که حکومت پس از تو از او باشد حال اگر وفا کنی شایسته‌ی اینکاری و اگر بخواهی عذر و حيله در پیش گیری ستم کرده‌ای بخدا سوگند

^۱ - (دائرة المعارف) فرید وجدی (ج ۴ ص ۵۳۵).

که در پشت سر حسن اسبهای نیکو و ساعدهای محکم و شمشیرهای برنده آماده است، اگر یک وجب به غدر و مکر پیش آیی بازوی نیرومندی را دریاری او پیش روی خود خواهی دید، تو نیکو میدانی که مردم عراق از روزی که بغض تو را به دل گرفتند، یک لحظه به تو محبت نورزیده اند!^۱

شواهد دیگری نیز بر این موضوع هست که یاد کردن همه‌ی آنها با اختصار مورد نظر ما سازگار نیست!

۵ - دیگر مواد قرار داد!

چنانکه می بینید بررسی ما در پیرامون فرازهای برجسته‌ی قرار داد، تاکنون از دو ماده‌ی : اول و دوم فراتر نرفته است. و اما ماده‌ی سوم در موضوع این ماده در فصل ۱۴ مطالبی به تفصیل گذشت در فصل ۱۶ بمناسبت بحث از روایت (ورقه‌ی سفید) بدین موضوع اشاره کردیم که این روایت قرینه‌ی مهمی است بر اینکه در میان روایات! مربوط به قرار داد صلح، آن روایتی قابل قبول و دارای ترجیح است که مضمون آن با مصلحت امام حسن بیشتر منطبق باشد تا مصلحت دشمنانش بنابراین در مورد ماده‌ی سوم قرار داد باید معتقد شویم که مفاد این ماده عبارت است از ممنوعیت مطلق ناسزا به امیرالمؤمنین علی علیه السلام، چه در حضور امام حسن و چه در غیاب وی و اینکه برخی از مورخان گفته اند که فقط در حضور امام حسن این ممنوعیت وجود داشته^۲ صحیح نیست زیرا علاوه بر آنچه هم اکنون گفتیم، اساسا (ممنوعیت مشروط) با روح صلح و اینکه طرفین در مقام صفا و تفاهم باشند، سازگار نمی باشد. و اما ماده‌ی چهارم این ماده همین اندازه اموال خاصی را از مجموعه‌ی چیزهایی که باید بموجب قرار داد به معاویه واگذار شود، استثناء می کند و مفاد آن، جز این چیز دیگری نیست معنای این استثناء آنست که قرار داد صلح، ملک و حکومت و اموال مورد نظر معاویه را بدو واگذار می کند باستثنای مبالغی که در این ماده بدانها اشاره شده و امام حسن آنها را برای خود و برادر و شیعیانش در نظر گرفته بوده است خراج دارابجرد را هم بدین مناسبت انتخاب کرد که آن را از نقطه نظر شرعی بی اشکالتر و رواتر میدانست^۳. اکنون ملاحظه کنید میان این تفسیر با طعن و افترای ناعادلانه‌ی بعضی از نویسندگان نسبت به مقام امام حسن علیه السلام چه اندازه تفاوت و اختلافات موجود است نویسندگان مزبور بر اثر عدم درک

^۱ - تمام این خطبه را با ماخذ آن در فصل ۲۰ این کتاب در آنجا که از مقدمات بیعت یزید سخن میگوئیم ، ملاحظه خواهید کرد

^۲ - این سخن از ابن اثیر است (الکامل ج ۳ ص ۱۶۲) و آنگاه می گوید : (سپس به همین نیز وفا نکرد)!

^۳ - ابن اثیر در الکامل می نویسد : (خراج دارابجرد را اهل بصره ندادند و گفتند این سهم ما است بکسی نمی دهیم) سپس می نویسد : (اینکار نیز

بدستور معاویه انجام گرفت)!

صحیح این ماده، اموال نامبرده را بهای خلافت پنداشته، امام حسن را فروشنده و معاویه را خریدار دانسته اند! چقدر بهتر بود اگر اینچنین کودکانهای نادانی که هم جنس مورد معامله و هم بهای آن را از مال فروشنده فرض می کنند و در عین حال نام آن را خرید و فروش می گذارند، قلم بدست نگرفته و در موضوعاتی که دخالت در آنها گزارشگر نادانی و کودنی آنان خواهد بود چیزی ننویسند و پیش از آنکه به موضوع مورد بحث بد کرده باشند به خود بد نکنند. در صفحات پیشین، آنجا که از معنای خلافت و از میزان شایستگی معاویه برای این مسند سخن گفتیم، درباره‌ی محال بودن این یاوه نیز مطلبی آورده ایم و تکرار نمی کنیم. و اما ماده‌ی پنجم در فصلهای آینده مطالبی در پیرامون آن خواهید خواند.

ملاقات در کوفه

طبیعی بود که دو جبهه پس از امضای قرار داد صلح، در نقطه‌ی واحدی با مسالمت اجتماع کنند تا هم صلح را با نمونه‌ای عملی که تاریخ بتواند بدان شهادت دهد، مسجل کرده باشند و هم آنکه هر یک از دو طرف در برابر عموم مسلمانان بدانچه به طرف مقابل داده و به تعهدی که سپرده، اعتراف کند. هر دو طرف، کوفه را انتخاب کردند و بدانسو روانه شدند، سیل جمعیت نیز بطرف این شهر سرازیر شد و آن پایتخت بزرگ را مملو از همه گونه مردم ساخت، بیشتر این جمعیت، سربازان دو جبهه بودند که اینک اردوگاه‌ها را رها کرده و برای شرکت در این واقعه‌ی تاریخی - که در طالع نحس کوفه ثبت شده بود و میباید خواه و ناخواه شاهد آن باشد - باین شهر رو آورده بودند نخستین بار بود که پایتخت عراق دهها هزار سرباز سرخ پوش شامی مسیحی یا مسلمان را از نزدیک می دید، این دو اردوگاه دیر زمانی بود که روی امن و زنها را از یکدیگر دریغ داشته و از روزگاری قدیم - از دوران حوادث (سلمان باهلی) و (حیب بن مسلمه‌ی فهری) در عهد (عثمان بن عفان) - جز با دشمنیهای تاریخی و حوادث خونین با یکدیگر روبرو نشده بودند حال فکر می کنید به سرباز وفادار کوفی چه احساسی دست میدهد هنگامیکه می بیند ناچار باید سلاح بر زمین افکنده و تسلیم موج غرور و تبختر فاتحانه‌ی سپاهیان شامی که رواقهای مسجد با عظمت و بر تقوی بنیان نهاده‌ی شهر کوفه را فرا گرفته بود، شود؟ این حادثه برای یاوران مخلص خاندان پیغمبر که در عین حال یا از هدف های امام حسن از صلح و یا اساسا از اوضاعی که صلح را بر حسن تحمیل کرده بود، آگاهی نداشتند بسی تلخ و کشنده بود ولی اکثریت خیانتکار یکباره همه‌ی پرده‌ها را دریده و با چهره‌ی واقعی خود بر روی صحنه ظاهر گشته بودند در میان انبوه سپاهیان شام، دستجاتی از کوفیان نیز بچشم می خوردند که در شادی بیفروغ جشنهای افسرده و پیروزی بیفر جام آنان شرکت جسته بودند! منادیان، مردم را برای شنیدن خطابه‌ی طرفین قرار داد صلح، به مسجد جامع دعوت کردند.

معاویه باید اولین سخنران میبود، لذا بسوی منبر پیش رفت و بر فراز آن نشست^۱ و خطابه‌ی مفصل خود را که ماخذ تاریخی بجز چند فراز برجسته‌ی آن را ضبط نکرده اند، ایراد نمود.

^۱ - جابر بن سمره گوید: (هرگز ندیدم رسول خدا را که جز بحال ایستاده خطبه بخواند، هر کس بگوید که او نشسته خطبه می خواند دروغگوش بداند) این حدیث را جزائری در کتاب (آیات الاحکام) روایت کرده (ص ۷۵) گویا معاویه اول کسی بود که خطبه را نشسته خواند.

یکی از فرازهای این نطق را یعقوبی اینطور ضبط کرده: (و پس از اینهمه، بیگمان در هر امتی که بعد از پیغمبرش اختلاف پدید آمد، باطل بر حق پیروز گشت)! یعقوبی می گوید: ناگهان معاویه دانست که این سخن بزیان اوست، لذا افزود: مگر در این امت که حق بر باطل غلبه یافت! (۲)¹.

فراز دیگری را مدائنی چنین روایت کرده:!

(هان ای اهل کوفه! می پندارید که من بخاطر نماز و زکوه و حج با شما جنگیدم؟ با اینکه میدانسته ام شما این همه را بجای می آورید! من فقط بدین خاطر با شما به جنگ برخاستم که بر شما حکمرانی کنم و زمام امر شما را بدست گیرم و اینک خدا مرا به این خواسته نائل آورده و هر چند شما خوش ندارید! اکنون بدانید! هر خونی که در این فتنه بر زمین ریخته، هدر است و هر عهده‌ی که با کسی بسته ام زیرا این دو پای من است! و مصلحت مردم فقط در سه کار است: ادای مالیاتها در سر وقت، روانه کردن سرباز در سر وقت و جنگیدن با دشمن در خانه‌ی دشمن، زیرا اگر شما بسراغ آنان نروید آنان بر سر شما خواهند آمد)!

ابوالفرج اصفهانی از حیب بن ابی ثابت بطور مسند نقل می کند که معاویه در این خطابه از علی یاد کرد و زبان بدشنام او گشود، سپس به حسن نیز ناسزا گفت². ابواسحق سیعی³ این جمله را نیز اضافه نقل کرده که گفت: (بدانید هر تعهدی به حسن بن علی سپرده ام بزیر این دو پای من است، بدان وفا نخواهم کرد)! و آنگاه می گوید: (بخدا قسم مکار و حيله گر بود)⁴. لحظه‌ای بانتظار گذشت و ناگهان فرزند رسول خدا که از جهت منظر و اخلاق و هیبت و آقا منشی از همه کس به پیغمبر شبیه تر بود، پدیدار گشت که از طرف محراب پدرش در آن مسجد با عظمت بطرف منبر پیش می رفت در جمعیت های انبوه معمولاً حالت شیفتگی و ولعی است که موجب می شود کوچکترین حرکات و حالات بزرگان نیز از نظر مردم پوشیده نماند مردم با خود، لکنت زبان و شتابزدگی معاویه را با متانت و خونسردی فراوان حسن که اینک بر فراز منبر ایستاده و با نگاهی دقیق، انبوه جمعیت را از نظر می گذرانید، مقایسه کردند مسجد یکپارچه گوش بود، همه می خواستند به بینند

¹- تاریخ یعقوبی (ج ۲ ص ۱۹۲).

²- شرح نهج البلاغه (ج ۴ ص ۱۶).

³- وی (عمرو بن عبدالله همدانی) و از تابعین است (کسانیکه رسول خدا را درک نکردند ولی صحابه‌ی آنحضرت را دیدند) و همانکسی است که گفته اند چهل سال نماز صبحگاه را بوضوی شامگاه گذارد و در هر شبی یک ختم قرآن می خواند و در زمان او کسی از وی عابدتر و در حدیث مورد اعتمادتر نبود.

⁴- شرح نهج البلاغه (ج ۴ ص ۱۶).

حسن بن علی به معاویه چه پاسخی خواهد گفت و در برابر عهد شکنی و بد زبانی او چه عکس العملی نشان خواهد داد و حسن بن علی از تمامی مردم بدیهه گوتر و در جلوه دادن و ترسیم موضوع از همه‌ی سخنوران بزرگ، تواناتر بود لذا در این موقع حساس، آن خطابه‌ی بلیغ و مفصل را - که یکی از شیواترین اسناد درباره‌ی روابط مردم با خاندان پیغمبر پس از وفات آنحضرت است و در ضمن، سرشار از پند و نصیحت و دعوت مسلمانان به محبت و مهربانی و همبستگی است - ایراد کرد با بیان خود مردم را بیاد موقعیت خاندان پیغمبر، بلکه وضع و موقعیت پیامبران خدا افکند و سپس در آخر سخن، یاهوهای معاویه را رد کرد بی آنکه بدشنام و ناسزا از او یاد کند، هر چند گفتار او با آن روش بلاغت آمیز، خود گزنده ترین دشنام و توهین بود. خطابه را چنین آغاز کرد: **!(ستایش میکنم خدای را چندان که ستایشگرانش ستوده اند و شهادت میدهم که خدایی بجز الله نیست چندان که گواهان بر این شهادت داده اند و شهادت میدهم که محمد بنده و پیامبر اوست، او را به هدایت خلق فرستاد و امین وحی خویش قرار داد، درود و رحمت خدا بر او و بر خاندانش اما بعد: بخدا سوگند من امید میدارم که خیر خواه ترین خلق برای خلق باشم - و سپاس و منت خدای را - کینه‌ی هیچ مسلمانی را بدل نگرفته ام و خواستار ناپسند و ناروا برای هیچ مسلمانی نیستم هان بدانید! که هر آنچه در هماهنگی شما را خوش نیاید به از آنست که در تنهایی و تکروی شما را پسند افند، آگاه باشید که آنچه من برای شما در نظر گرفتم بهتر از آنست که خود می اندیشیدید، پس با فرمان من مخالفت مورزید و رأی و نظر مرا رد مکنید خدا من و شما را بیامرزد و ما را به آنچه متضمن رضا و محبت است و رهنمون گردد)!**^۱

سپس گفت: **!(هان ای مردم! خداوند شما را به اولین ما هدایت کرد و خونتان را به آخرین ما محفوظ داشت همانا این امر را دورانی است و دنیا در تغییر و گردش است خدای عزوجل به پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله فرموده: (بگو نمیدانم آنچه بدان وعده داده می شوید نزدیک است یا دور، همانا او سخن آشکار و آنچه کتمان کنید میداند، و من نمیدانم، شاید که این آزمایشی است و بهره‌ای تا دیگر زمانی)^۲. آنگاه گفت:!** (معاویه چنین نموده که من او را شایسته‌ی خلافت دیده ام و خود را شایسته ندیده ام، او دروغ می گوید، ما در کتاب خدای عزوجل و بقضاوت پیامبرش از همه کس به حکومت اولیتریم و از لحظه‌ای که رسول خدا وفات یافت همواره مورد ظلم و تعدی قرار گرفته ایم خدا میان ما و کسانی که بر ما ستم روا داشتند و بر ما

^۱ - (الارشاد) تألیف شیخ مفید، ص ۱۶۹ ط ایران.

^۲ - (مسعودی حاشیه‌ی ابن اثیر) ج ۶ ص ۶۱ ۶۲ و ابن کثیر ج ۸ ص ۱۸ و طبری ج ۶ ص ۹۳.

تسلط جستند و مردم را بر ما بر شوراندند و نصیب و بهره‌ی ما را از ما باز داشتند و آنچه را رسولخدا برای ما در ما قرار داده بود از او باز گرفتند حکم خواهد کرد بخدا سوگند اگر مردم در آنهنگام که رسولخدا رخت بر بست با پدرم بیعت میکردند، آسمان رحمت خود را بر آنان فرو میبارید و زمین برکت خود را از ایشان دریغ نمیداشت و تو - ای معاویه - در خلافت طمع نمی بردی! لیکن چون خلافت از جایگاه خود بر آمد، قریش در میانه‌ی خود بر سر آن بمنازعه برخاستند و آنگاه بردگان آزاد شده و فرزندانشان - یعنی تو و یارانت - نیز در آن طمع بردند در حالیکه رسولخدا فرموده است: هرگاه ملتی زمام خود را به کسی بسپرد که از او داناتری در میان آن ملت هست، کارش پیوسته به پستی و انحطاط خواهد کشید تا آنجا که به سر منزل نخستین خود تنزل کند بنی اسرائیل، هارون را ترک گفتند که میدانستند خلیفه‌ی موسی است و سامری را پیروی کردند، امت اسلام نیز پدرم را ترک گفتند و در پی دیگران افتادند با اینکه از رسولخدا شنیده بودند که به او می گفت: تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی مگر در نبوت و دیده بودند که رسولخدا پدرم را در روز غدیر خم نصب کرد و فرمان داد که حاضران، این مطلب را به دیگران برسانند رسولخدا از قوم خود - که بخدا دعوتشان می کرد - گریخت تا وارد غار شد و اگر یاورانی میداشت هرگز نمی گریخت، پدرم چون مردم را سوگند داد و یاری خواست و پاسخ نشنید دست از کار فرو کشید خداوند هارون را که بی یاور و ضعیف گشته و جانش در خطر بود در وسعت نهاد و مؤاخذه نکرد و پیامبر را که به غار گریخت و یآوری نداشت آزاد گذارد و باز خواست نمود، من و پدرم نیز که از طرف این امت حمایت نشدیم و یآوری نیافتیم از جانب خدا مورد مسئولیت و مؤاخذه نخواهیم بود اینها سنت های خدا و کارهای همانند است که بعضی در پی بعضی پدید می آید).^۱

سپس افزود:!(سوگند به آنکس که محمد را به حق برانگیخت، هر آنکس از حق ما چیزی فرو گذارد خدا از عمل فرو خواهد گذارد و هرگز قدرتی بر ما حکومت نکند مگر آنکه فرجام کار از آن ما خواهد بود و هر آینه خبر این را پس از روزگاری خواهید دانست).^۲

آنگاه مجدداً بمعواویه رو کرد تا ناسزایی را که به پدرش داده بود، بخود او باز گرداند و گفت - و چه شیوا گفت - :!

^۱ - بحار - (ج ۱۰ ص ۱۱۴).

^۲ - مسعودی (حاشیه ی ابن اثیر) ج ۶ ص ۶۱ ۶۲.

ای که نام علی را بردی! من حسنم و پدرم علی است، و تو معاویه‌ای و پدرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر توهند، نیای من پیامبر است و نیای تو عتبه، جدهی من خدیجه است و جدهی تو فتیله خدا لعنت کند از ما دو نفر آنرا که نام و نشانش پست تر و اصل و تبارش ننگین تر و گذشته اش شرارتبارتر و سابقه‌ی کفر و نفاقش بیشتر است!!!

راوی گوید: (گروههایی از اهل مسجد فریاد بر آوردند: آمین. فضل بن حسن گوید که یحیی بن معین گفت: من نیز میگویم: آمین ابوالفرج از ابو عبید نقل می کند که فضل بن حسن گفت: و من نیز میگویم: آمین علی بن الحسین اصفهانی (ابوالفرج) گوید: و من نیز میگویم: آمین ابن ابی الحدید در کتاب (شرح نهج البلاغه) می نویسد: عبدالحمید بن ابی الحدید مؤلف این کتاب نیز میگوید: آمین).^۱

مؤلف: و ما نیز بنوبه خود میگوئیم: آمین.

در تاریخ خطابه های جهانی، این تنها خطابه‌ای است که از قبول و تحسین نسلهای متوالی در امتداد تاریخ برخوردار گشته است و چنین است سخن حق، پیوسته اوج میگیرد و چیزی بر آن برتری نمی یابد. پس از آن امام حسن آماده‌ی حرکت به مدینه شد از سران شیعه (مسیب بن نجیه‌ی فزاری) و (ظیان بن عماره‌ی تیمی) برای تودیع نزد او آمدند حسن علیه السلام در این ملاقات گفت: (سپاس خدا را که بر کار خود مسلط است اگر تمامی خلق بهم آیند تا آنچه را که شدنی است جلوگیری نخواهند توانست) آنگاه (مسیب) سخن گفت و اخلاص و صمیمیت خود را نسبت به خاندان پیغمبر ابراز داشت حسین علیه السلام گفت: (ای مسیب! ما میدانیم که تو دوستدار مایی) و حسن علیه السلام افزود: (از پدرم شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هر کس مردمی را دوست بدارد با آنها خواهد بود) سپس مسیب و ظیان پیشنهاد کردند که وی به کوفه باز گردد، فرمود: (راهی بدینکار ندارم) چون روز دیگر بر آمد از کوفه خارج شد و مردم با گریه او را بدرقه کردند! و اقامت او در کوفه پس از صلح بیش از چند روز نشد.

چون به (دیر هند)^۲ (حیره) رسید به کوفه نگریست و این شعر را خواند: از روی نفرت و دشمنی دیار همصحبان را ترک نگفتم! آنها بودند که از حریم من دفاع می کردند.^۳ وه چه روحی! به صفای روح فرشتگان!

^۱ - شرح نهج البلاغه - ج ۴ ص ۱۶.

^۲ - منسوب به (هند) دختر (نعمان بن منذر) که در این (دیر) واقع در (حیره) به رهبانیت می گذرانید.

^۳ - برای آنچه گذشت رجوع کنید به شرح نهج البلاغه: (ج ۴ ص ۶).

با آنهمه مرارت و رنجی که از نافرمانی مردم این شهر کشیده است اینک با این شعر آن را تودیع می کند و از سرگذشت دور و دراز آن، بجز وفای وفادارانی که از حریم او دفاع کرده اند، چیزی بیاد نمی آورد و در خاطره‌ی او جز همانها که جان! او را در مدائن حفظ کردند و در لحظه‌ی دشوار مسکن بر طاعت او پایدار ماندند و با آنکه در اقلیت بودند همواره برادرانی راستین و یارانی نیکخواه باقی ماندند، کسی و چیزی دیگر مجسم نمی گردد.

باری، آن کاروان با عظمت که حزب خدا در روی زمین و میراث رسول خدا در اسلام را بر مرکب های خود حمل می کرد، بحرکت در آمد کوفه بر اینان تنگ گرفته بود یا ایشان از کوفه بتنگ آمده بودند و اینک بسوی موطن نخستین خویش می رفتند تا در پناه مرقد جد بزرگوارشان از پیشامدهای ناپسند روزگار در امان باشند. پس از خروج آل محمد از کوفه، خداوند طاعون و مرگ و میر عمومی را بر این شهر فرو ریخت و این اولین عقوبتی بود که این شهر بسزای رفتار ناپسندش با آن پاکمردان چشید استاندار اموی این شهر (مغیره بن شعبه) از ترس طاعون گریخت و پس از چندی که بازگشت ضربتی بر او وارد کردند و مرد^۱!!!

!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!
!!

^۱ - رجوع کنید به مروج الذهب مسعودی (حاشیه ی ابن اثیر) ج ۶ ص ۹۷ .

در صحنه‌های دیگر

شاید شما نیز چون ما پذیرفته باشید که یکی از دقیقترین مقیاسهایی که بوسیله‌ی آن میتوان شخصیت مردان را در نوسانها و دگرگونیهای زندگی سنجید، وضع رفتار آنان در برابر تعهداتی است که باختیار با آن تن در داده اند. هر انسان با شخصیتی هر آنگاه که تعهدی می‌سپارد بخوبی آگاه است که در صورت شکستن پیمان و نپائیدن عهد، لطمه‌ای بزرگ بر حیثیت انسانی و نام نیک و حریم شخصیت او وارد می‌آید سهولت میتوان انسانی را در نظر گرفت که در راه قولی که داده یا تعهدی که سپرده جان خود را از دست بدهد، این چنین شخصی کشته‌ی یک خوی عالی انسانی است که بخاطر آن، چشم از افق محدود این زندگی بسته ولی قلمرو نامحدود زندگانی ابدی را بدست آورده است علاوه بر این در بنای انسانیت ایده آل که در مجموع، کانون هر نیکی و زیبایی است، خشت تازه‌ای بکار زده است. ولی آن عهد ناپایدار پیمان شکن دروغ پرداز که با خوشرویی و لبخند و عده‌ای بدروغ می‌دهد و سپس با ترش رویی و پشیمانی از وعده‌ی خود باز میگردد، اینچنین کسی را باسانی نمیتوان انسان دانست، او از سویی دشمن انسانیت است که پایه‌های انسانیت را ویران ساخته و مقررات آنرا نادیده گرفته، و از سوی دیگر دشمن خویشتن، زیرا که خود را مورد نفرت و تحقیر و بدنامی و محرومیت از اعتماد جامعه قرار داده است منطق سست و بیپای: (هدف، مجوز وسیله است) نیز نمی‌تواند برای او عذری بحساب آمده و از او دفاع کند چه این عذر، خود گناهی بزرگ است چندان که ساحت آموزش را گنجایش آن نیست هدف‌ها با اختلاف، هر یک بر حسب قرار دادهای عمومی دارای ارزشی مخصوص بخود می‌باشند، هر هدف باید از وسیله‌ای که متناسب با ارزش و اعتبار آن است برخوردار باشد و هیچ هدفی را نمیتوان شریف و ارزشمند دانست مگر آنگاه که دست یافتن بر آن با وسائلی شرافتمندانه امکان پذیر باشد.

این یکی از جلوه‌های خیر عام است که از آغاز بنای اجتماعات، مردم همگی بر اعتبار و ارزش سوگند و پیمان همداستان شده اند و ادیان! آسمانی همگی بر این رسالت هماهنگ بوده اند که عهد، مسئولیت آور است. گویا بهتر آنست که در اینمورد به فرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مالک اشتر نخعی گوش فرا دهیم، در این فرمان چنین آمده است: «اگر با دشمنت پیمانی بستی یا نزد او تعهدی سپردی، پاس آن عهد و پیمان را بدار و جان خود را سپر آن قرار ده، زیرا که آدمیان با همه اختلاف نظرها و جدایی راهها، بر هیچ فریضه‌ای از فرائض خدا همچون احترام به عهد و پیمان همداستان نشده اند مشرکان نیز با خود - نه با مسلمانان - بر این واجب

گردن نهاده اند، چه، عواقب مکر را شناخته و بال و زحمت آن را دانسته اند پس زنها در وعده‌ی خود خیانت موز و عهد خود را مشکن و دشمن خود را نیز فریب مده، زیرا هیچکس جز نادانی بدبخت بر خدا جرئت نمی‌ورزد همانا خداوند عهد و پیمان خود را مأمنی قرار داده که همگان بر اثر رحمت الهی در آن شریکند و حریمی که تمامی بندگان در حصار آن در آسایشند و در پناه آن بهره‌مند).

اکنون پس از توجه به این حقائق، چون به موضوع مورد بحث باز می‌گردیم می‌بینیم تعهداتی که حسن بن علی علیه السلام از معاویه گرفته و در متن قرار داد صلح مورد توافق واقع شده، از همه‌ی عهدها و پیمانهایی که تاریخ بیاد دارد مؤکدتر و بظاهر مستحکم تر بوده است و این معاویه بود که آخرین نسخه‌ی قرار داد را بخط خود نوشت و مهر کرد و جای تعجب نیست اگر افکار عمومی در جهان اسلام آنروز، وفا به چنین عهدها و سوگندها را آنچنانکه زبینه‌ی شخصیتهایی از آن ردیف است، از دو امضاء کننده‌ی قرار داد، انتظار برده باشد. بدین جهت بود که وقتی معاویه در مسجد کوفه و بر فراز منبر و در حالیکه هنوز کمتر از یکهفته از امضای قرار داد می‌گذشت، آنچنان بصراحت پیمان خود را شکست و (بروایت مدائنی) گفت: هر عهدی بسته ام بزیر این دو پای من! و بنام بروایت (سیعی) نام حسن را نیز برده و گفت: هر تعهدی به حسن سپرده ام بزیر این دو پای من است، بدان وفا نخواهم کرد! این عمل در مجتمع اسلامی اثری صاعقه آسا گذارد.

و بدین ترتیب، آن بهره‌مند دنیا و تهیدست اخلاق، با پشت پا زدن علنی به سوگندها و تعهدهای خود، از درجه‌ی اعتماد و اطمینان مردم بکلی سقوط کرد و در مقیاسهای معنوی مورد توافق انسانها، کموزن ترین آدمی بشمار آمد و جزای شایسته‌ی او همین بس که بیشتر فریب خوردگان ظاهر حق بجانب او، باوی همانگونه رفتار کنند که وی با تعهدها و پیمانهای خود کرده بود: به هیچ نشمردن و سبک گرفتن.

چه میدانیم؟! شاید اینجا همان نقطه‌ی عطف و دو راهی آشکار تاریخ است: راهی به گذشته‌ی مغلوب و راهی به آینده‌ی پیروزمند و غالب یعنی فرجام نبرد تاریخ حسن و معاویه و شاید این چشم انداز همان جاده‌ی شگفت انگیزی است که حسن را به آن فرجام رسانید و معاویه با همه‌ی درایتی که در باب مصالح خود داشت، از آن غافل ماند و شکست خورد. چنانکه میدانیم، امام حسن از هر کس با معاویه و بمیزان بهره‌مندی او از راستی و وفا آشناتر بود، او که مؤکدترین تعهدها و پیمانها را از معاویه می‌گرفت منظورش این نبود که به راستی و وفای او هر چه بیشتر اطمینان یابد بلکه میخواست تا کودنترین افراد را نیز بمیزان صداقت و راستگویی و وفا و شرف او واقف سازد. این نقطه‌ی شروعی بود که امام حسن علیه السلام پیشروی خود را بسوی دومین

صحنه‌ی جنگ با معاویه از آن آغاز کرد و همینجا نخستین سنگ را در شکل جدید بنای رسالت اهل بیت، کار گذاشت بعدها هر چه موکب زمان به پیش رفت این طرح نیز با گامهای موفقیت آمیز و به آرامی و تدریج، پای زمان پیشروی کرد و طلعه‌های موفقیت، همچون دسته‌های منظم سپاهی عظیم که پی در پی و بکمک یکدیگر می‌رسند، پدیدار گشت.

ای بسا پیروزی که پدید آمدنش را به سلاح نیازی نیست و ای بسا پیروزی که در شکل ابتدایی آنچنان رنگ شکست می‌گیرد که همه آنرا تسلیم محض می‌پندارند ولی چشم خردمندان گوهر درخشنده‌ی پیروزی را بر تارک آن می‌نگرد.

چند نمونه از برجسته‌ترین گامهای موفقیت آمیزی که طرح صلح در راه بدنام کردن معاویه - در زندگی و پس از مرگ - و رسوا ساختن بنی امیه بطور عام، بدان نائل آمد بدین‌قرار بود: !تعداد زیادی از شخصیت‌های بارز مملکت اسلامی را در آغاز دوره حکومت مستقل معاویه با او دشمنی برانگیخت، برخی از آنان آشکارا او را لعن کردند، برخی دیگر او را پلید و ناپاک خواندند، گروهی رویاروی او باوی در افتادند، بعضی با او قطع رابطه کردند، بزرگمردی کارهای او چندان ناپسندش آمد که از اندوه آنها جان سپرد، بزرگ دیگری درباره‌ی او گفت: بخدا شخص غداری بود و بالاخره، شخصیتی چنین قضاوت کرد که: در معاویه چهار خصلت بود که فقط یکی از آنها برای هلاکت و بدبختی او کفایت می‌کرد^۱ و از اینگونه ابراز مخالفت با او از مردان و زنان بسیاری سرزد که اکنون در صدد شمارش آنان یا ایراد سخنانشان نیستیم. گروههایی را که در مواد قرار داد از آنان بصورتی یاد شده - اعم از اینکه برای آنان تقاضای امنیت جانی شده یا حق مالی خاصی تعیین گشته بود - در جبهه مخالف معاویه قرار داد و برای او دشمنانی از این افراد آفرید و در نتیجه ناگهان معاویه در چشم انبوهی از مردم بصورت دشمن خونخواری مجسم شد که چون تعهدات خود در مورد جان و مال ایشان را زیر پا نهاده، نمیتوان بر جان و مال خود از او ایمن بود. معاویه پنداشته بود که با شکستن عهد و پیمانها خواهد توانست به بیعت پسرش یزید شکل رسمی ببخشد و سنتهای مقرر و رائج اسلامی در امر بیعت و شایستگی خلافت را،

^۱ - آنکس که او را لعنت کرد، دوست خود او: (سمره) بود و آنکس که او را پلید و ناپاک خواند رفیق نزدیکش (مغیره) بود و آنکس که روبرو او را کوبید (عایشه) بود و آنکس که با او قطع رابطه کرد (مالک بن هبیره ی سکونی) بود و آنکس که از اندوه جنایات او جان سپرد (ربیع بن زیاد حارثی) بود و آندیگری (ابواسحاق سیعی) و آن آخرین (حسن بصری) بود در اینباره ها رجوع کنید به شرح نهج البلاغه و (کامل) ابن اثیر و (مروج الذهب) و غیره.

نادیده بگیرد لیکن واقعیت خیلی زود او را به اشتباه خود واقف ساخت زیرا همین بیعت موجب آن شد که عموم مسلمانان که از لحظه‌ی نامزد کردن یزید برای خلافت، با مقاصد پلید بنی امیه درباره‌ی اسلام آشنا شده بودند، یکباره باوی بدشمنی برخیزند.

بعدها جنایات خونین و آشکاری که پس از شکستن صلح از معاویه سر زد، یعنی قتل نیکمردان بیگناه مسلمان که همه از صحابه‌ی پیغمبر یا از تابعین بودند، هر یک عامل جداگانه‌ای بود که با زمینه‌ی قبلی طرح امام حسن و همگام با نقشه‌ای که در این طرح نهفته بود، کار معاویه را به فصاحت کشانیده و بر حیثیت معنوی او لطمه‌ای گران وارد می‌آورد.

ماجرای حسین علیه السلام در کربلا - سال ۶۱ هجری - قویترین تیری بود که امام حسن از پیش در کمان نهاده و بدست برادرش حسین، دشمن مشترک خود و برادر و پدرش را آماج آن ساخته بود. فراموش نمیکنیم که وی در روز وفات به برادرش گفت: (هیچ روزی چون روز تو نیست، ای ابا عبدالله!) این سخن با همه‌ی ایجاز و ابهام عمدی اش، تنها رازی است که از حسن علیه السلام درباره‌ی نقشه‌ی نهانی وی شنیده شده است، نقشه‌ای که از لحظه‌ی صلح تا روز صدور این کتاب، از شش جهت دچار غموض و ابهام بوده است در این سخن کوتاه، لحن (فرمانده بزرگ)ی را می بینیم که فرماندهان زیر دست را به کارها و وظائفشان می‌گمارد و هر نقشی را به تناسب، به هر کسی محول می کند، آنگاه برادر خود و نقش او را در آنمیان مشخص میدارد و میگوید: (هیچ روزی چون روز تو نیست).

و طبیعی بود که موقعیتهای زمانی، فصلهای بیکدیگر وابسته‌ی آن نقشه‌ی کلی را پی در پی تحقق بخشد و هر یک از حلقه‌های این زنجیر پیوسته، حلقه‌ی بعدی را زنده کند و هر شعله‌ای شعله‌ی بعدی را بوجود آورد و همینطور تا آخر.

امام حسن برای هر یک از این گامها و مرحله‌ها از روز گفتگوی صلح، محاسبه‌ی لازم را کرده و از آن گذشته، روحیات حریف را هم که از خصومتی فراوان نسبت به او و برادرش و شیعیانش و هدفهایش خبر میداد، بطور کامل بررسی نموده بود و این بررسی‌ها و محاسبه‌های وسیع بود که قاعده و پایه‌ی تصمیمهای آینده‌ی امام حسن را در مورد خود و دشمنش پی ریزی می کرد.

و باز طبیعی بود که اگر حسن بن علی خود شخصا مهلت آن نیابد که پا بپای این تصمیم ها پیش رفته و بدست خود نقشه اش را عملی کند، برادرش حسین را بدینکار بگمارد و این همان مطلبی است که در آغاز این گفتار بدان اشاره کردیم.

و بدینصورت، نهضت جاویدان حسین، عبارت بود از یک مرحله‌ی بسیار مهم و حساس در نقشه‌ی کلی برادر نابغه‌ی عظیم الشانش امام حسن.

و همواره فاجعه‌ی کربلا که تمامی لغت های روی زمین از آن سخن گفته اند، لکه‌ی سیاهی خواهد بود که تاریخ بنی امیه را قرین ننگ و عار می سازد تا وقتی که از کربلا نشانی و از بنی امیه نامی باقی است. پس از واقعه‌ی کربلا نیز همواره این طرح عمیق و دراز مدت در فاصله های نزدیک تاریخ، پی در پی حوادثی بزرگ می‌آفرید که همه بدون استثناء از متن نظام اموی - که از عهد معاویه تا دوران پسر عمویش (حمار)^۱ در بیشتر خصوصیات یکنواخت بود - سرچشمه می گرفت.

(امویگری) در قاموس مسلمانانی که روی مسلمانانی آنان حساب می شد بمعنای ((حکومت ستمگر جبار بی رویه‌ی بی اعتنا به بیشتر نوامیس دینی) معروف شد، خصومت مردم با ایشان با گذشت زمان، شدت یافت تا آنجا که هر جا پرچمی بر ضد بنی امیه و برای مبارزه با ایشان با هتزاز در می‌آمد، کمتر از هزاران و دهها هزار بیعت کننده‌ی بر مرگ نداشت.

بنابراین، بپذیریم که (صلح) بذری بود که از اعماق مصالح اسلام و مصالح اهل بیت علیهم السلام و هم از متن وحی مایه می گرفت و تصدیق کنیم که امام حسن پس از گذشت مدتی کمتر از یک قرن، در چهره‌ی حریف فاتح و غالبی نمودار شد که رقیب خود را در تاریخ شکست داده است.

گامهایی موفق، سیاستی متصاعد و پیشتاز، در عین آرامش و فروتنی و استتار و در زیر پرچم اصلاح و مسالمت و حفظ جانها.

و راستی مگر عظمت جز این چیز دیگری است؟! !!

!!

^۱ - وی (مروان اموی) است ملقب به (حمار) و هم ملقب به (جعدی) (بخاطر انتساب به مریش جعد بن درهم) که حکومت بنی امیه در زمان وی منقرض شد مربی او (ابن درهم) زندیق بود و آئین خود را بوی تعلیم داد و مردم بخاطر انتسابش به (جعد) او را مذمت می کردند چون فاتحان عباسی او را تعقیب کردند وی اهل حرم خود را به کلیسائی در شهر (بوسیر) سپرد و خود گریخت! گوئی با مساجد رابطه ئی نداشت! در اینباره بنگرید به (کامل) ابن اثیر (ج ۵ ص ۱۵۹).

وفابه شروط قرار داد

تا اینجا انگیزه های طرفین را در پیشنهاد یا قبول صلح، باز شناختیم و از شروط پیشنهادی هر یک که بر آورندهی منظور او از صلح بود با خبر شدیم.

همچنین دانستیم که طرفین برای اینکه صلح را عملاً واقعیت بخشند در کوفه گرد آمدند انتظار میرفت که این برخورد تاریخی بیش از مبادلات کتبی و گفتگوهای رسمی، آنان را بیکدیگر نزدیک کند ولی معاویه با اینکه در وضعی بود که بیش از امام حسن به مسالمت و حفظ ظاهر نیاز داشت و بقول (احنف بن قیس) پادشاهی بود که میخواست بر مردمی که یک لحظه او را دوست نداشته اند حکومت کند - ترجیح داد که در این برخورد جانب مجامله را رها کند و آنچه را میخواهد و می اندیشد بصراحت باز گوید لذا دیدار او با امام حسن شکل دیدار پسر ابوسفیان با پسر فاتح مکه را داشت نه شکل برخورد دو حریفی که سلاح افکنده و اسناد صلح را با یکدیگر مبادله کرده اند این خصلت و صفت معاویه - که درست نقطه‌ی مقابل حلم و بردباری مصنوعی و تکلف آمیز او بود - همچون ابزاری در دست حسن علیه السلام قرار گرفت و از آن بصورت سلاحی قاطع در دومین صحنه‌ی نبرد با معاویه بهره برد همچنانکه در فصل پیشین بیان کردیم.

اینک که مطالب بالا را از فصلهای گذشته دانسته ایم باید ببینیم که هر یک از این تعهدات تا چه اندازه مورد عمل قرار گرفت و یا دستخوش بی اعتنایی و پیمان شکنی شد در این مرحله ما در برابر نقطه‌ی حساسی که در تاریخ، دنباله‌ای بس دراز داشته، قرار می گیریم.

دوست می داشتیم که از بازگو کردن این موضوع که بر انگیزندهی خاطراتی دردناک یا فضاحتبار - و فقط در مواردی قابل اغماض - است، چشم پوشیم ولی از آنجا که در نظر داشته ایم در این کتاب همه‌ی گوشه و کنارهای یک بحث تحلیلی و گسترده درباره‌ی (ماجرای امام حسن) را رسیدگی کنیم، تغافل از این موضوع را که متضمن مهمترین اثر در بدست آمدن نتیجه‌ی مطلوب صلح بوده، جائز نمی شماریم.

و چون این موضوع - با همه دشواری و ناگواری - دارای اهمیت فراوانی در موضوع اصلی مورد بحث ماست ناگزیر باید با صبر و حوصله! پای آن پیش رفته و بر اساس مقدمات حتمی و مسلم، به نتایج روشن و مطلوب برسیم و آنگاه در این نتایج، شکوه و عظمت مظلوم ظفر یافته و سیاهروزی و بدبختی ظالم شکست خورده را مشاهده کنیم!

۱ - وفا به شرط اول (زامداری معاویه)!

این تنها شرطی بود که امام حسن بسود معاویه متعهد شد و باز در میان همه‌ی شروط صلحنامه، تنها شرطی بود که بدان وفا شد.

پس از امضای قرار داد صلح، نشنیده ایم که امام حسن در صدد شکستن این شرط بوده یا دربارهی آن سخنی گفته و یا راضی بگفتگو در پیرامون آن شده باشد.

بعد از آنکه معاویه صریحا اعلام کرد که به تعهدات خود پایبند نیست رؤسای شیعه نزد امام حسن - که به مدینه باز گشته بود - آمدند و اظهار داشتند که خود و پیروانشان حاضرند در رکاب او بجنگند، مردم کوفه قول دادند که استاندار اموی آنشهر را بیرون کنند و تضمین کردند اسب و اسلحه‌ی لازم را برای حمله‌ی مجدد به شام در اختیار او گذارند ولی این طوفان احساسات او را تکان نداد و شور و تحرک دوستان در او کارگر نشد.

سلیمان بن سرد - که بتعبیر این قتیبه - رئیس و بزرگتر عراق بود بدو گفت : معاویه روبروی همگان گفت - و من خود شنیدم - که (من وعده‌هایی به مردمی داده و شروطی متقبل شده و امیدهایی در آنان بر انگیزته بودم همه‌ی آنها از هم اکنون زیر این دو پای من است) و بخدا منظور او جز همان پیمانهایی که با تو بسته است نبود نهانی خود را آماده‌ی جنگ کن و به من رخصت ده بکوفه روم و استاندار را بیرون کنم و آشکارا غزل او را اعلام نمایم و مانند خود آنان، با ایشان نقض عهد کنم و یقینا خداوند دشمنی خیانتکاران را بثمر نمی‌رساند. پس از سلیمان، دیگر حاضران نیز هر یک رأیی بگونه‌ی او ابراز کردند و گفتند : سلیمان را بفرست ما را نیز با او اعزام کن و سپس هنگامیکه خبر یافتی استاندار را از کوفه بدر کرده و غزل او را آشکار ساخته ایم، تو خود نیز به ما ملحق شو^۱.

حجر بن عدی کندی که در عراق دارای موقعیت مهمی بود، نیز از جمله کسانی بود که نزد امام حسن آمد. مسیب بن نجیه یکه سوار قبیله‌ی مضر و کسی که - بگفته‌ی زفر بن حارث - اگر ده نفر از اشراف (مضر) را می‌شمردند یکی از آنها او بود، نیز نزد او آمد و همین گونه سخنانی گفت.

^۱ - ابن قتیبه (ج ۱ ص ۱۵۱).

کسان دیگری نیز از این قبیل با پیشنهادهایی از این ردیف، نزد او آمدند ولی آنحضرت بشکلی خوشایند، این پیشنهادها را رد کرد و این کار را به بعد از مرگ معاویه - که هم پیمان او بود - محول ساخت او در نخستین آزمایشش از کوفه به نتایجی رسیده بود که وی را از آزمایش مجدد بی نیاز می ساخت. آخرین پاسخی که به این جمع داد این سخن بود: تا معاویه زنده است هر مردی از شما پناهگاه خود را از دست ندهد اگر معاویه مرد و ما و شما زنده بودیم از خدا مسئلت می کنیم که ما را راهنمایی کند و در کارمان ما را کمک دهد و بخویشمان وانگذارد، بیقین خدا با مردمی است که تقوی پیشه کنند و آنانکه نیکوکار باشند^۱.

۲ - وفا به شرط دوم (عدم تعیین جانشین)! تمامی مورخان - چه وابستگان به دسته های مختلف و چه مورخان مستقل - بر این اتفاق دارند که تعهد معاویه در ضمن قرار داد صلح آن بود که کسی را بجانشینی خود معین نکند معنای این شرط آنست که حکومت پس از معاویه به صاحب شرعی آن بازگردیدنی به حسن بن علی و اگر آنحضرت نبود به برادرش حسین (علیهم السلام) این مطلب از آنجا بدست می آید که امام حسن حکومت را فقط در طول مدت زندگی معاویه، واگذار کرده بود و مفهوم این گونه قرار داد، آنست که معاویه صلاحیت آن را ندارد که پس از خود نیز کسی را به زمامداری منصوب کند. و باز تمامی مورخان نوشته اند که معاویه این تعهد را زیر پا نهاد و پسرش یزید - یزید معروف! - را ولیعهد خود ساخت.

اینک در صدد آن نیستیم که درباره ی عهد شکنی معاویه به بحث پردازیم چه، به هر صورت این خصلت در معاویه وجه مشترک همه ی خطاهایی است که وی بر اثر صلح دانسته یا ندانسته بدان دچار شد لیکن نمی خواهیم پس از اینکه بارها درباره ی روش معاویه در برابر تعهداتش سخن گفته ایم، اکنون از سر این موضوع - موضوع تعیین یزید برای خلافت مسلمین - بدون ذکر این نکته بگذریم که:!

وی با اینکار بزرگترین گناه را در دین و فجیعترین جنایت را در باب مصالح عمومی مرتکب شد از آشکارترین نتایج این عمل جسورانه! و غیره منتظره آن بود که ریاست عالم اسلام از مجرای صحیح خود خارج گشت و توده ی مردم رهبری عملی را از دست دادند و انانیت و فردپرستی بر اجتماعی حکمفرما شد و رشته ی اعتماد و اطمینان متقابل فرد و اجتماع از هم گسیخت و همبستگی و همکاری و تأثیر متقابل رهبر و پیروان از بین رفت، تمایلات با یکدیگر تغایر یافت و راهها از هم جدا شد و کار چندان بدین ترتیب پیش رفت که

^۱ - (الامامة و السياسة) ج ۱ ص ۱۵۲.

جامعه برای شورشهای خونین و انفجارهای داخلی که البته برای جبران خطاها و توجه به خطرها لازم بود، آماده گشت بگذریم.

از آنچه درباره یزید و روحیات و خصال ناپسند اخلاقی و شخصی وی گفته شده و از زمان خود او تاکنون همه ی تواریخ ببانگ بلند بدان ندا در داده اند و سر منشأ آنهمه فجایع در دوران حکومت او گشته است منظور بیان این مطلب نیست، بلکه فقط میخواهیم اهمیت خطای بزرگی را که معاویه با این کار مرتکب شد و وزر و وبال همه ی گناهمانی را که از آن ناشی می شد بی محابا بگردن گرفت، روشن سازیم. کارهای شگفت آوری که معاویه برای ولیعهدی یزید، بدانها دست زد - و همه ی دوستان او نیز آنها را نقل کرده اند - میتواند وزن و مقدار او را بعنوان یک مسلمان - تا چه رسد به یک خلیفه - کاملاً نمودار سازد شرح این عملیات، یکی از زشتترین و از جهت روح و معنا و هدف از (اسلام) دورترین صفحات تاریخ اسلام را تشکیل میدهد و اگر این بحث از این نظر که گوشه هایی از زندگی معاویه و اجتماع دنباله رو او را آشکارتر می سازد، یکی از شریانهای بحث اساسی ما - یعنی بیان اسرار صلح امام حسن - نمی بود، از طرح آن در میگذشتیم و با وجود رسوایی بر ملا! شده ی آن در طول سیزده قرن، ترجیح میدادیم که آنرا پوشیده بداریم. لیکن اکنون خلاصه ای از متن گفتار مورخان را بی آنکه در اطراف آن توضیحی دهیم - که خود بی نیاز از توضیح و حاشیه است - در اینجا بازگو می کنیم.

معاویه برای یزید باین ترتیب بیعت گرفت:!

ابوالفرج اصفهانی می نویسد: (معاویه خواست برای یزید بیعت بگیرد، هیچ چیزی بر او سنگین تر از حسن و سعد بن ابی وقاص نبود، لذا مخفیانه آندو را مسموم کرد و هر دو از آن زهر جان سپردند)^۱. ابن قتیبه ی دینوری می نویسد: (پس از وفات حسن، معاویه زمانی کوتاه درنگ کرد و آنگاه در شام برای یزید بیعت گرفت و به همه ی آفاق نیز بدین کار فرمان داد)^۲!

ابن اثیر می نویسد: (سر رشته و مبدأ اینکار مغیره بن شعبه بود: معاویه خواست مغیره را از حکومت کوفه معزول سازد و بجای او سعید بن العاص را بگمارد، مغیره آگاه شد و دانست صلاح کار در آنست که بنزد معاویه رفته و از حکومت استعفاء کند تا مردم چنین پندارند که او خود از این منصب ملول شده است، لذا

^۱ - (مقاتل الطالیین) ص ۲۹.

^۲ - (الامامة والسیاسة) ج ۱ ص ۱۶۰.

رهسپار شام شد چون به شام رسید به رفقای خود گفت: اگر من اینزمان نتوانم حکومت و امارتی برای شما بدست آورم هرگز نخواهم توانست و رفت تا بر یزید وارد گشت^۱ و به او گفت: همانا سران اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله) و سلم و بزرگان و پیران قریش! همه رفته اند و فقط فرزندان ایشان مانده اند و تو در میان آنها از با فضیلت ترین! و نکو رأی ترین! و به سنت و سیاست دانترین! کسانی، نمیدانم چرا امیرالمؤمنین برای تو بیعت نمی ستاند؟ یزید گفت: بنظر تو اینکار شدنی است؟ گفت: آری یزید نزد پدرش رفت و از آنچه مغیره گفته بود وی را آگاه ساخت معاویه، مغیره را طلبید و بدو گفت: هان! یزید چه میگوید؟ مغیره گفت: ای امیرالمؤمنین! دیدی که پس از عثمان چه خونها ریخته شد و چه تفرقه ها پدید آمد و یزید نیکو جانشینی است! پس بیعت را برای او بگیر، اگر برای تو حادثه‌ای پیش آید او پناه مردم و جانشین تو خواهد بود، دیگر نه خونی ریخته می شود! و نه فتنه‌ای بر پا میگردد! معاویه گفت: چه کسی مرا کمک خواهد داد؟ گفت: کوفه بعهده‌ی من و بصره بعهده‌ی زیاد، پس از این دو شهر نیز کسی با تو مخالفت نخواهد کرد معاویه گفت: بر سر کارت باز گرد و با کسان مورد اعتماد در اینباره مذاکره کن و بیندیش و می اندیشیم. مغیره او را وداع گفت و نزد دوستان خود بازگشت، گفتند: هان! چه شد؟ گفت: مردک را پا در رکاب کاری ساختم که برای امت محمد بسی دنباله خواهد داشت! و شکافی پدید آوردم که تا ابد بهم نخواهد آمد!^۲ (معاویه با هر یک از سر کردگان جمعیت ها که خیر خواه او بودند بر این قرار گذارد که خطبه ایراد کنند و فضائل یزید را باز گویند! چون جمعیت هایی که از شهرها آمده بودند و همه در شام گرد آمدند - و احنف بن قیس هم در میان ایشان بود - معاویه، ضحاک بن قیس فهری را طلبید و بدو گفت: چون من بر فراز منبر نشستم و قدری سخن گفتم و موعظه کردم تو اجازه بخواه و برخیز و چون اجازه دادیم خدایتعالی را سپاس گوی و نام یزید را ببر و چندان که سزاوار است از او بستایش یاد کن و آنگاه از من بخواه که او را ولیعهد خود سازم! بعد از آن (عبدالرحمن بن عثمان ثقفی) و (عبیدالله بن مسعده‌ی فزاری) و (ثور بن معن سلمی) و (عبدالله بن عصام اشعری) را طلب کرد و

^۱- بیهقی در کتاب (المحاسن و المساوی) (ج ۱ ص ۱۰۸) این توطئه‌ی مغیره را ذکر کرده و لیکن بموجب روایتی یا به استنباط شخص خود، معتقد شده است که وی از نخست این موضوع را با خود معاویه در میان گذاشت و معاویه چون از او اطمینان یافت گفت: بر سر کارت باز گرد و کار را برای پسر برادرت استوار کن و این مطلب را با بیک تیز روی نیز مجدداً بدو نوشت.

^۲- ببین مسئله‌ی (پیر مردی) در منطق مغیره دارای چه مایه اهمیت است!

^۳- (کامل) تألیف ابن اثیر (ج ۳ ص ۱۹۸ ۲۰۱) از این حدیث میزان علاقه و تعصب این صحابی پیغمبر نسبت به امت محمد را کاملاً میتوان

دریافت!

دستور داد که چون (ضحاک) سخن خود را به پایان برد آنان بپا خیزند و گفته‌ی او را تصدیق کنند! این گروه جملگی بپا خاستند و در ستایش یزید داد سخن دادند! تا آنکه احنف قیس برخاست - و او از جمله کسانی که معاویه از پیش آماده‌ی اینکار کرده بود، نبود - و گفت:!(خدا امیر را بسلامت دارد، همانا مردم روزگاری زشت و ناپسند و سپس دورانی نیک و پسندیده را گذرانیده اند، دفتر زمانه ورقها خورده و کارها به آزمایش رسیده است، آنکس را که پس از خودت زمامدار میکنی بشناس و آنگاه هر که تو را بنا حق امر می کند اطاعت مکن، مبادا مشاورانی که مصلحت تو را نمی نگرند فریبت دهند و پس از اینهمه بدان که مردم حجاز و عراق بانچه اینان گفتند رضا نخواهند داد و تا حسن زنده است با یزید بیعت نخواهند کرد).

سپس افزود:!

(یقیناً میدانی که عراق را بزور شمشیر نگشوده‌ای و با نیروی خود بر آن دست نیافته‌ی، لیکن به حسن بن علی چندانکه خود میدانی عهد و میثاق خدایی سپردی که پس از تو زمام کار بدست او باشد^۱ حال اگر بدین پیمان وفا کنی شایسته‌ی آنی و اگر براه غدر و فریب روی ستم کرده‌ای بخدا سوگند که در پشت سر حسن اسبان نجیب و بازوان سطر و شمشیرهای برنده هست، اگر یکوجب از روی مکر بسوی او روی، دو چندان نشانه‌ی پیروزی در او خواهی دید تو نیک میدانی که مردم عراق از آنزمان که تو را دشمن داشته اند یک لحظه به مهر تو نگرانیده اند و از آن هنگام که به علی و حسن محبت ورزیده اند یک لحظه دشمنی ایشان را به دل نگرفته اند، از آسمان تغییر حالتی بر آنان فرو نباریده است، همان شمشیرهایی که در صفین و در کنار علی، به روی تو کشیدند هم اکنون بر دوش ایشان است و همان دلهایی که در آن بغض و عدوات تو را جای دادند هم اکنون در سینه‌ی ایشان می تپد)^۲.

مؤلف: این گفتار (احنف) صریحاً بر این دلالت میکند که معاویه در هنگامی که هنوز امام حسن در قید حیات میبوده، در صدد بر آمده است که برای یزید بیعت بگیرد در حالیکه جمعی دیگر از مورخان را عقیده بر اینست که بیعت یزید پس از وفات حسن بن علی انجام گرفت تا آنجا که ابوالفرج می نویسد: (معاویه، حسن و

^۱ - بسیاری از نویسندگان در شناخت این بخش از زمان دچار اشتباه شده اند از جمله (حسن مراد) در کتاب (الدولة الامویة) (ص ۷۰) می نویسد: (از اینجا بدست می‌آید که موضوع ولیعهدی یزید یک موضوع غیر مترقب نبوده است) و خواننده‌ی عزیز از گفتار (احنف) و از مطالبی که در بحث‌های گذشته بیان شد بخوبی در می‌یابد که این موضوع، بسیار غیر مترقب بوده است.

^۲ - ابن قتیبة - ج ۱ ص ۱۵۶ ۱۵۸ و مسعودی (حاشیه‌ی ابن اثیر) ج ۶ ص ۱۰۰ - ۱۰۲.

سعد بن ابی وقاص را مسموم کرد تا زمینه‌ی بیعت یزید فراهم شود بنابراین نتیجه میگیریم که معاویه دو نوبت در صدد اینکار بر آمده : یکی در زمان حیات امام حسن و علیرغم آن تعهدها و سوگندها و پیمان‌ها نهایت چون در این بار هنوز طرف مقابل قرار داد صلح زنده بوده این کوشش با شکست مواجه شده است و نوبت دیگر پس از وفات آنحضرت و در این نوبت بوده که این نقشه‌ی شوم بکمک وسائل ستمگرانه‌ای که اکثر مورخان نوشته اند بثمر رسیده است.

(مروان را بدینجهت که نتوانست برای یزید بیعت بگیرد از حکومت مدینه معزول ساخت و سعید بن العاص را بجای او گماشت و او شدت عمل بخرج داد و مردم را در تنگنا نهاد و بر کسانی که در بیعت کوتاهی کردند، سخت گرفت، با اینحال بجز گروهی اندک، هیچکس زیر بار این بیعت نرفت، مخصوصاً بنی هاشم که حتی یکنفرشان هم بیعت نکرد.

(مروان، خشمناک به شام آمد و با معاویه مجادله‌ای مفصل کرد، از جمله گفت : (حکومتت را نگاهدار ای پسر ابوسفیان ! و از امیر کردن بچه‌ها دست بردار و بدان که تو را در میان قومت هم‌رتبگانند و جملگی در دشمنی و مخالفت با تو همداستان !

- ولی بعد از آن دیگر هیچ نگفت، چون معاویه در هر ماه هزار دینار برای او مقرر ساخت !
- (معاویه به عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و حسین بن علی (ع) نامه‌هایی نوشت و آنان را به بیعت یزید فرا خواند ! (نامه اش به حسین بن علی چنین بود : (اما بعد، همانا از تو خبرهایی بمن رسیده که هرگز گمان آنها را در تو نمی‌بردم و تو را از آنها بر کنار میدانستم از همه کس به وفاداری شایسته تر آنکسی است که در منزلت و شرف و مقام خدا داد، در حد تو باشد، در جدایی مکوش و از خدا بپرهیز ! و این امت را در فتنه میفکن ! و بفکر مصلحت خودت و دینت و امت محمد باش، زنهار مگذاری آنانکه اهل یقین نیستند تو را بر انگیزانند !

- حسین در پاسخ بدو چنین نوشت - :

(اما بعد، نامه‌ی تو بدینمضمون که : (خبرهایی از من دریافت کرده‌ای که گمان آن را درباره‌ی من نمیداشته‌ای) رسید، هرگز جز به هدایت و کمک خدا به کار نیکو نتوان راه یافت اما آنچه نوشته‌ای که از من خبرها بتو گفته‌اند، بیگمان این خبرها بوسیله‌ی سخن چینان و آتش افروزان بتو رسیده است، دروغ گفته‌اند این گمراهان خارج از دین، من به جنگ و دشمنی با تو بر نخاسته‌ام و از اینکه این کار را ترک گفته و کمر به

مخالفت تو و یاران ظالم و خلافکار تو که طرفداران ظلم و اعوان شیطان رجیم اند نبسته ام، از خداوند بیمناکم مگر تو نیستی قاتل حجر بن عدی و اصحاب او؟ آن مردان عابد و خاشع که بدعت را بزرگ می شمردند و امر به معروف و نهی از منکر میکردند با آنکه پیمانهای محکم و عهدهای مؤکد با آنان بسته بودی، از روی دشمنی و ستمگری آنها را کشتی و بر خداوند جرأت ورزیدی و عهد او را سبک شمردی مگر تو نیستی قاتل عمرو بن الحمق آن بزرگ مردی که عبادت خدا جسم او را فرسوده و پوست او را افسرده بود؟ با اینکه با او آنچنان عهد و پیمانی بسته بودی که اگر با غزالان بسته می شد از سر کوهها فرود می آمدند مگر تو نیستی که در عهد اسلام، زیاد را بخود منسوب ساختی و چنین نمودی که پسر ابوسفیان است؟ با آنکه رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم حکم فرموده است که (فرزند از بستر است و زنا کاره را جز سنگ نصیبی نیست) و سپس او را بر اهل اسلام مسلط ساختی که ایشان را بکشد و دست و پای آنان را قطع کند و بر شاخه های نخل بیاویزد! سبحان الله ای معاویه! گویا تو از این امت نیستی و اینان از تو نیستند!

(مگر تو قاتل حضرمی نیستی که زیاد درباره ی او بتو نوشته بود که وی بر آئین علی است؟ آئین علی همان آئین پسر عموی محمد صلی الله علیه (وآله) و سلم است که تو اکنون در مسند او قرار گرفته ای و اگر این آئین نمی بود اکنون بزرگترین افتخار تو و پدران تو، تحمل رنج دو سفر بود - سفر زمستان و سفر تابستان - که خدا بوسیله ی این آئین بر شما منت نهاد و آن رنج را از شما برداشت.

(در جمله ی گفتار خود چنین گفته ای که این امت را به فتنه دچار مکن! من برای این امت هیچ فتنه ای را بزرگتر از حکومت تو نمیدانم.

(و باز گفته ای: به مصلحت خودت و دینت و امت محمد بنگر بخدا سوگند من هیچ مصلحتی را بالاتر از جهاد و جنگیدن با تو نمی شناسم، اگر بدینکار دست زرم مایه ی تقرب من نزد خدا خواهد بود و اگر نکنم، از گناه خود بدرگاه خدا پوزش میبرم و از او مسئلت می کنم که توفیق دهد تا بدانچه محبوب و پسندیده ی اوست عمل کنم.

(و باز گفته ای: هر چه با من دشمنی کنی دشمنی می کنم هر چه میتوانی دشمنی کن، همیشه شایستگان و نیکان مورد خصومت بوده اند، امید میبرم که جز به خودت زبانی نزنم و جز عمل خود را باطل نسازی هر چه میتوانی دشمنی کن!)

(از خدا بترس ای معاویه ! و بدان که خدا را نامه‌ای است که هر کار کوچک و بزرگی در آن بر نوشته است و بدان که خداوند این کار تو را فراموش نمی کند که بیگناهان را بگمان و تهمت میگیری و پسرکی شرابخواره و سگباز را به حکومت میگماری ! جز این نمی بینم که خویشان را به بدبختی افکنده و دینت را تباه ساخته و رعیت را ضایع ساخته‌ای والسلام)^۱ پس از این معاویه به مدینه آمد با خلقی انبوه از مردم شام که ابن اثیر آنان را هزار سوار، شماره کرده است میگوید : (و آنگاه بر عایشه وارد شد - و عایشه خبر یافته بود که معاویه درباره‌ی حسین و یارانش گفته که اگر بیعت نکنند آنان را خواهم کشت - چون معاویه بر او وارد گشت، از جمله‌ی سخنان عایشه این بود که گفت : با آنها مدارا کن ! انشاء الله به آنچه دوست میداری خواهند گرائید !^۲

دینوری پس از ذکر ورود معاویه به مدینه می نویسد :^۳

(صبح روز دوم معاویه نشست و نویسندگان را طوری نشانید که هر چه فرمان میدهد بشنوند و به حاجب امر کرد که هیچکس را - هر چند مقرب باشد - اجازه ورود ندهد، آنگاه کسی در طلب حسین بن علی و عبدالله بن عباس فرستاد ابن عباس زودتر آمد، معاویه او را در طرف چپ خود نشانید و بسخن مشغولش داشت تا حسین آمد چون وارد شد، معاویه او را در طرف راست خود نشانید، از حال فرزندان امام حسن ! و سال عمر آنان پرسید و حسین بدو پاسخهایی داد.

(آنگاه معاویه خطبه‌ای ایراد کرد ابتدا خدا و رسولش را ثنا گفت و سپس شیخین و عثمان را یاد کرد بعد از آن درباره‌ی یزید و اینکه میکوشد بوسیله‌ی بیعت او رخنه‌ی اجتماع را بهم آورد ! سخن گفت و از دانایی او به قرآن و سنت یاد کرد و هم از اینکه او به حلم آراسته است ! و از جهت سیاست و مناظره بر آنان ترجیح داد ! گر چه آنان بسال از او بزرگتر^۴ و بخویشاوندی از او برترند آنگاه به اینکه رسولخدا صلی الله علیه و آله) وسلم (عمروبن عاص) را در غزوه‌ی (ذات السلاسل) بر ابی بکر و عمر و اکابر صحابه امارت داد، استشهاد کرد و در آخر از آنان در خواست نمود که به گفتار او پاسخ گویند.

^۱ - ابن قتیبه - (ج ۱ ص ۶۳ ۶۵).

^۲ - از این لحن کلام میتوان استنباط کرد که خود ام المؤمنین به آنچه معاویه میخواست، گرائیده بوده است.

^۳ - (ج ۱ ص ۱۶۸ ۱۷۲).

^۴ - قبلا دیدیم که معاویه به مسن تر بودن خود از حسن برای ارجحیت خود برای خلافت، استدلال می کرد و این تنها دلیلی بود که او برای شایستگی خود برای خلافت، اقامه می نمود باید پرسید : چگونه است که این دلیل در اینمورد کارگر نیست ؟ !

مینویسد: (ابن عباس آماده‌ی سخن گفتن شد، حسین به او گفت: درنگ کن! منظور او منم^۱ و سهم من در تهمت وافرتر است آنگاه! پیا خواست، ستایش خدا کرد و درود بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت: (اما بعد، گوینده‌ی صفت رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چند سخن به اظناب گوید بیش از جزیی از مجموع فضائل او را نتواند ادا کرد، و من مغلطه کاری تو را درباره‌ی جانشین پس از پیغمبر فهمیدم^۲ که سخن کوتاه آوردی و از اینکه رشته‌ی کلام را به بیعت رسانی سرباز زدی^۳! هیئات ای معاویه! سپیده‌ی صبح، سیاهی شب را رسوا کرده و آفتاب نور چراغها را محو ساخته است تو در اینسخن، کسانی را برتری دادی و در آن، راه افراط پیمودی، منصبی را به کسانی مخصوص ساختی و در اینکار اجحاف کردی، حقی را از صاحبش باز گرفتی و بخل ورزیدی، ستم کردی و تجاوز روا داشتی، نصیب و سهم کسی را از عنوانی که حق او بود بدو ندادی تا شیطان بهره‌ی کامل و نصیب وافر خود را گرفت^۴!

(آنچه درباره‌ی یزید و کمال او و سیاست او برای امت محمد گفتی فهمیدم، با این سخنان خواستی مردم را درباره‌ی او باشتباه درافکنی، گویا از ناشناخته‌ای سخن می‌گویی یا نهفته‌ای را توصیف میکنی! یا از چیزی خبر میدهی که از آن کسی جز تو آگاه نیست! خود یزید میزان رأی و درایت خود را نشان داده است! خوب است درباره‌ی وی همان افتخاراتی را که او خود در پی آنست بیان کنی، از بازی دادن و بر هم جهانیدن سگ‌های شکاری و پرواز دادن کبوترهای مسابقه و گرد آوردن کنیزان خواننده و نوازنده و انواع بازیها و عشرتهای دیگر او سخن بگویی در این صورت است که سخن بصدق گفته‌ای.

(از آنچه اندیشیده‌ای صرفنظر کن! بصلاح تو نیست که وزر و وبال این خلق را بیش از این با خود به پیشگاه خدا ببری! بخدا سوگند، چندان ستمگرانه براه باطل رفته‌ای و ظالمانه بر مردم خشم گرفته‌ای که دیگر پیمانانه

^۱ - زیرا صاحب حق خلافت پس از امام حسن، آنحضرت بود، اولاً بدلیل تصریح جدش رسول خدا (ص) و ثانیاً بموجب متن قرار داد صلح.

^۲ - با این جمله به غرض ورزی معاویه اشاره می‌کند که در شمار خلفا، نام پدرش علی را نبرد.

^۳ - عبارت در متن چنین است: (والتنكب عن استبلاغ البيعة) با دقت فراوانی که در عبارت شد جز جمله‌ی بالا مفادی از آن بنظر نمی‌رسد و نقطه‌ی اعضا، کلمه‌ی (استبلاغ) است که در (اقرب الموارد) ذکر نشده و در شرایطی که این سطور نوشته میشود دسترسی به کتاب لغت دیگری یا عربی دان آشنا به اینگونه عباراتی نیست بگمان اینجانب منظور امام علیه السلام آنست که: (پس از ذکر سه خلیفه‌ی پیشین، رشته‌ی سخن را به آنکس که به بیعت طبیعی و عمومی نائل آمد - یعنی علی علیه السلام - نکشاندی) از فضلی زبان‌دان و عبارت فهم انتظار می‌رود که در صورت دست یافتن به مفاد قطعی این جمله، اینجانب را نیز راهنمایی فرماید (مترجم).

^۴ - منظور آنست که این تعدی مغرضانه، آرزوی شیطان را که ایجاد نفاق و تفرقه است، برآورده می‌سازد.

ها لبریز گشته است در حالیکه میان تو و مرگ بیش از یک چشم بر هم زدن فاصله نیست در این بازمانده‌ی عمر بکاری دست زن که ذخیره‌ی روز جزای تو باشد که در آنروز گریزگاهی نیست. (از فرماندهی آن مرد بر آن جمع در عهد رسولخدا یاد کردی در آن هنگام وقتی این منصب به عمرو و محول شد آن جمع، امارت او را ننگ خود شمردند و پیش افتادن او را ناپسند داشتند و کارهای او را بر شمردند، رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنابراین ای گروه مهاجران! او پس از این بر شما حکومتی نخواهد داشت پس تو چگونه به آن کار رسولخدا که در حساسترین اوقات و محتاج‌ترین شرائط به کار صواب، نسخ گشت استدلال میکنی؟ یا کسی را که تابعی است با کسی که از صحابه است برابر میداری؟ در حالیکه در پیرامون تو کسانی که در همصحبتی رسولخدا مورد اطمینانند و در دین و قرابت با پیغمبر محل اعتمادند، یافت می‌شوند تو اینان را بسوی شخص تجاوزگر خطا کار گمراهی فرا میخوانی، میخواهی مردم را به شبهه در افکنی، بازمانده‌ی خود را در دنیا خوشبخت سازی و خودت را در آخرت سیه روز و بدبخت گردانی! محققا این همان زیانکاری آشکار است، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم).

راوی میگوید: (معاویه نگاهی به ابن عباس افکند و گفت: چه میگوید ای پسر عباس؟! یقینا آنچه در دل توست سخت تر و تلخ تر است! ابن عباس گفت: بخدا او فرزند رسول و یکی از اصحاب کساء و وابسته‌ی آن خاندان مطهر است، از آنچه در فکر آنی صرفنظر کن، همین مردم تو را بسنده اند، تا خدا بانچه فرمان اوست حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است).

بطوریکه ابن اثیر و دیگر مورخان می‌نویسند، پس از آن معاویه رهسپار مکه شد و پیش از او حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و پسر عمر بهمکه رفته بودند چون آخرین روزهای اقامت وی در مکه فرا رسید این عده را احضار کرد و به آنان گفت: دوست داشتم قبلا بشما گفته باشم، آنکس که قبلا بیم میدهد معذور است، پیش از این در میان شما خطبه میخواندم ناگهان یکی از شما پیا می‌خواست و در برابر مردم سخن مرا تکذیب میکرد و من تحمل می‌کردم و از سر اینکار در میگذشتم اینک مرا با مردم سخنی است، سوگند یاد میکنم هر یک از شما کلمه‌ای در رد آن گفتار بگوید پیش از آنکه کلمه‌ای در جواب بشنود! شمشیر بر سر او فرود خواهد آمد، بفکر جان خود باشید!.

آنگاه رئیس پاسداران خود را طلبید و در حضور آنان به وی گفت: بر سر هر یک از اینها دو مرد شمشیردار میگماری هر کدام سخنی در تصدیق یا تکذیب من گفتند بیدرنگ باید آن دو مرد شمشیرها را بر او فرود آوردند!

سپس بیرون آمد و آنان نیز بیرون آمدند، معاویه بر فراز منبر رفت، پس از حمد و ثنای خدا گفت: این عده سروران مسلمین و نیکان امتند، هیچکاری بی نظر آنان صورت نمی بندد و هیچ حکمی بی مشورت آنان صادر نمی گردد و اینان راضی گشته و با یزید بیعت کرده اند! بنام خدا همگی بیعت کنید! و مردم بیعت کردند. با چنین سختگیری شدیدی آن بیعت منفور و خصومتبار، متولد گشت، و در پیدایش آن هیچ چیزی بجز شمشیرهای آخته بر سر مردان، مؤثر نبود، پس این بیعتی بود زاییده توطئه چینی ها و خصومت ها و ارباب و تهدیدها و هنگامیکه خلافت اسلامی به این شکل و این ترتیب عملی شود باید اسلام را بدرود گفت. و بخاری در صحیح خود از نبی اکرم (ص) روایت کرده که فرمود: (هر زمامداری که امور گروهی از مسلمانان را بدست گیرد و در کار آنان خیانت ورزد، خدا بهشت را بر او حرام خواهد ساخت).

۳ - وفا به شرط سوم (جلوگیری از ناسزا به علی (ع))!

ابن اثیر می نویسد: (معاویه هرگاه قنوت میخواند علی و ابن عباس و حسن و حسین و مالک اشتر را لعن میکرد)^۱ و ابو عثمان جاحظ در کتاب (الرد علی الامامیه) آورده که: (معاویه در آخر خطبه اش می گفت: خدایا! ابوتراب - یعنی علی - در دین تو ملحد گشته و مردم را از راه تو باز داشته، پس او را لعنت کن لعنتی شدید و معذب دار عذابی دردناک همین عبارت را به همه شهرها نیز نوشت و این کلمات بر فراز منبرها خوانده می شد)^۲.

به مروان گفتند: چرا او را بر فراز منبرها دشنام میدهید؟ گفت: حکومت ما جز با این عمل استوار نمیگردد.

فعالیت و کوشش معاویه در این راه، تمام کتابهای سیره و تاریخ را پر کرده است بنابراین، او نخستین کسی است که بدعت دشنام علنی به صحابه پیغمبر را پایه گذاری کرد و این باب را بروی آیندگان گشود پیش از معاویه کسی را نمی شناسیم که مرتکب این عمل شده باشد مگر عایشه را که می گفت: (نعتل را بکشید که کافر گشته

^۱ - (النصایح الکافیة) تألیف ابن عقیل ص ۱۹ - ۲۰.

^۲ - (النصایح الکافیة) تألیف ابن عقیل ص ۱۹ - ۲۰.

است) و آنگاه در میان علمای اسلام کسی را سراغ نداریم که عایشه یا معاویه را - باین دلیل که دشنام صحابه را جایز دانسته و حتی کار را به تکفیر نیز کشانیده اند - کافر دانسته و خارج از دین معرفی کرده باشد و تردیدی نیست که حکم کارهای مشابه، همیشه یکسان است و باختلاف زمانها، تغییر نمی یابد، بنابراین، کسانی که معاویه یا هر صحابی دیگری را مورد لعن یا دشنام قرار میدهند، بی کم و کاست محکومند به حکم عایشه و معاویه که علی و عثمان را دشنام دادند و لعن کردند.

و اما آن روایت ساختگی که از قول رسول خدا می گوید: (به هر یک از صحابه‌ی من اقتدا کنید هدایت می یابید) بقدری تخصیص خورده! که عمومیت آن از حجیت افتاده است! و اگر این روایت بطور عام حجت میبود باید صحابی هایی که خود، دیگر صحابه‌ی رسول خدا را بدشنام و ناسزا بسته بودند، پیش از دیگران بدان عمل می کردند اگر معاویه زبان خود را از ناسزا به ستارگان آل محمد (ص) - که خود او می بایست برای راهیابی بانان تأسی جوید - نگاه میداشت، مردم نیز زبان از طعن و لعن او و ستمگران دیگری چون او باز میداشتند، فریادهای تعصب آمیز خاموش می شد و صلح، باصلاح مسلمانان پایان می یافت.

ولی این بذر پلیدی بود که معاویه از روی قصد و عمد پاشید و خود او و نزدیکانش آن را آبیاری و تربیت کردند تا آنگاه که بصورت خاربنی در تاریخ اسلام در آمد ساده لوحان را بدان فریفتند و جاهلان را با آن گمراه ساختند و ننگ تاریخی را سنت اسلامی قلمداد کردند، بر آن انجمن کردند و بدان اهتمام ورزیدند و اگر کسی آن را ترک کرد با او باحتجاج برخاستند!

معاویه در پیشگاه خدا و مسلمانان هیچ عذری که بتواند بجا گذاردن این یادگارها را توجیه کند، ندارد و در پرونده‌ی تاریخی او کوچکترین سربلندی و شکوهی که موجب غبطه‌ی دیگران یا وسیله‌ی نام نیک و آبرویی برای او باشد، یافت نمی شود اگر زیرکی و کاردانی و دهاء بمعنای آنست که آدمی خود را برای همیشه بی آبرو و رشکسته سازد، بیگمان، معاویه زیرک ترین و داهیه ترین مردم است!!

یکی از جالبترین مظاهر زیرکی و کاردانی معاویه همین وضعی است که بر اثر صلح با امام حسن علیه السلام برای وی پدید آمد و گرفتاری و رسوایی! و بدبختی و فضاحتی که در دوره‌ی زندگی و پس از مرگ عاید او شد!!

صلح - صلحی که معاویه چندان بر وقوع آن اصرار می ورزید که بخاطر آن به همه‌ی وسائل متشبت شد - از

^۱ - توضیح بیشتر این بحث با ذکر ماخذ آن در فصل ۱۴ گذشت.

نظر مردم بدین معنی بود که سلاح‌ها بشکند و زبان عیجویان بسته شود و هر کسی بر طبق حدود و مشخصاتی که قرار داد صلح معین خواهد کرد، در پی کار خود باشد ماده‌ی سوم از قطعنامه‌ی صلح صراحتاً حکم می‌کرد که باید در ناسزا و دشنام بسته شود پس معاویه اگر برآستی طالب صلح است یا واقعا بمقتضای آن سوگندها و میثاق‌ها قصد وفا به تعهدات مندرج در قرار داد را دارد، میباید بدین حکم گردن نهاد و زبان دشنام را ببندد. ولی مردک صلح را فقط برای آن میخواست که سپاهیان‌ش زمانی بیاسایند و خود او از درد سر جنگیدن با پسر رسول خدا آسوده گردد - چنانکه قبلاً گفتیم -، او قصد نداشت مقررات این صلح را مراعات کند یا خود را ملتزم به انجام تعهدات سازد ورقه‌ی صلح را امضا کرد لیکن این امضا فقط نقشی بر صفحه‌ی کاغذ بود، سوگندها یاد کرد و پیمانها بست ولی اینها همه الفاظی بود که بر زبان می‌آورد و در ورای آن هیچ احساس تعهد و مسئولیتی وجود نداشت، به کوفه آمد و بر منبر بالا رفت، علی و حسن را بزشتی یاد کرد و چون حسین بپا خواست تا بدو پاسخ گوید، حسن او را بر جای نشانید و خود آنچه باید بگوید به اسلوبی حکیمانه بیان کرد - و این خطبه و سخنانی که معاویه پیش از آن گفته بود در فصل ۱۸ گذشت.

پاسخی که مردم به خطابه‌ی امام حسن دادند معاویه را که هنوز مست باده‌ی پیروزی موهوم بود ناخشنود و نگران ساخت، احساس کرد که می‌باید از نو ساز و برگ حمله‌ی جدیدی را برای پرورش دادن خلق و خویی که هرگز در تاریخ، کسی غبطه‌ی آن را نخواهد خورد - یعنی خوی فحاشی و طعن و بد زبانی - فراهم آورد درست در جهت مقابل اخلاق مطلوب اسلام و علیرغم نکوهشی که از ناسزا گفتن و دشنام دادن و دعوتی که به مهربانی و برادری و دوستی در آموزشهای این دین شده است تا آنجا که میگوید: مؤمن هرگز ناسزاگویی و دشنام ده و طعنه زن و لعنت کننده نیست. (ابوالحسن علی بن محمد بن ابی یوسف مدائنی در کتاب (الاحداث) می‌نویسد: پس از سال جماعت^۱ معاویه به همه‌ی شهرها به یکزبان نوشت: امان از کسی که در فضائل ابوتراب و خاندان او حدیثی نقل کند برداشته است بدنبال این فرمان، خطباء در هر آبادی و شهری و بر فراز هر منبری به لعن علی و بیزاری از وی زبان گشودند و درباره‌ی او و خاندانش سخنان ناروا گفتند، از همه گرفتارتر در آن هنگام کوفیان بودند زیرا که در این شهر شیعیان علی فراوان اقامت داشتند.^۲

^۱ - منظور سالی است که میان امام حسن علیه السلام و معاویه صلح واقع شد (م).

^۲ - ابن ابی الحدید (ج ۳ ص ۱۵).

(پس از صلح هنگامیکه میخواست مغیره بن شعبه را به استانداری کوفه منصوب سازد وی را طلبید و بدو گفت: پیش از امروز این صاحب حلم را شتاد بسیاری روی داد و وی بجز آموزشی چند بتو پاداش ندهد، میخواستم تو را به بسی کارها سفارش کنم ولی با اطمینان بینش تو از آنها چشم می پوشم، تنها از یک سفارش در نمیگذرم: دشنام و مذمت علی را هرگز ترک مکن!)^۱! پس از مغیره، زیاد را بر کوفه گماشت (و او مردم را بر در قصر خود گرد میآورد و بر لعن علی تحریک میکرد و هر کس امتناع می ورزید طعمه‌ی شمشیر می شد)^۲. در بصره، بسر بن ارطاه را به حکومت منصوب کرد (و او بر فراز منبر خطبه می خواند و علی را دشنام میداد و میگفت: سوگند میدهم بخدا که هر کس مرا در این سخن راستگو میداند، سختم را تصدیق کند و هر کس دروغگویم می پندارد، تکذیب نماید) طبری در تاریخش می نویسد: (ابوبکره فریاد زد: ما تو را جز دروغگو نمیدانیم!) (بسر) فرمان داد: خفه اش کنید! چند نفر وی را از دست مأموران نجات دادند!)^۳

در مدینه استاندار که مروان بن حکم بود در هیچ روز جمعه‌ای دشنام به علی را بر فراز منبر ترک نمیکرد ابن حجر مکی می نویسد: حسن این را میدانست لذا جز در هنگام اقامه‌ی نماز در مسجد حضور نمی یافت مروان به این رضایت نداد و کس بخانه‌ی حسن فرستاد تا آنجا بدو و پدرش ناسزای فراوان گوید!^۴

(پس از صلح معاویه حج کرد، در یکی از روزها سعد بن ابی وقاص در طواف با او بود، چون از طواف فارغ شد بطرف دارالندوه رفت و سعد را نیز در کنار خود بر سریر نشانید و زبان بدشنام علی گشود ناگهان سعد برخاست و براه افتاد و گفت: مرا در کنار خود می نشانی و آنگاه علی را دشنام میدهی؟! بخدا اگر یک خصلت از خصال علی در من میبود! خوشوقت تر میبودم از اینکه هر آنچه خورشید بر آن میتابد از آن من باشد: بخدا اگر داماد رسول صلی الله علیه و سلم میبودم و فرزندان او چون فرزندان علی میداشتم، این در نظر من محبوبتر بود از هر آنچه خورشید بر آن میتابد، بخدا اگر رسول خدا درباره‌ی من همان سخنی را گفته بود که در جنگ خیبر به علی گفت - فردا پرچم را بکسی خواهم سپرد که خدا و رسولش او را دوست میدارند و او خدا و رسولش را دوست میدارد، هرگز نمی گریزد تا خدا بدست او پیروزی می بخشد - برای من محبوبتر بود از هر

^۱- ابن اثیر (ج ۴ ص ۱۸۷) و طبری (ج ۶ ص ۱۴۱).

^۲- مسعودی (حاشیه‌ی ابن اثیر) ج ۶ ص ۹۹.

^۳- طبری (ج ۶ ص ۹۶) و ابن اثیر (ج ۳ ص ۱۰۵).

^۴- رجوع کنید به (النصایح الکافیة) ص ۷۳ چاپ اول.

آنچه خورشید بر آن میتابد بخدا اگر رسولخدا به من همان سخنی را گفته بود که در جنگ تبوک به علی گفت - راضی نیستی که من و تو چون هارون و موسی باشیم جز در اینجهت که پس از من پیامبری نیست ؟ - در نظر من با ارزشتر بود از هر آنچه خورشید بر آن میتابد بخدا سوگند میخورم که تا هستم هرگز به خانه‌ی تو قدم ننهیم^۱.

مسعودی پاسخ معاویه به (سعد) را نیز نقل کرده ولی چندان قبیح و ناپسند که ما قلم را برتر از تصریح به آن میدانیم بهر حال آن نیز دلیل دیگری است بر میزان انحطاط اخلاق و روحیات وی!

۴ - وفا به شرط چهارم (مالیات دارابجرد)! طبری می نویسد (ج ۶ ص : ۹۵) (اهل بصره مانع از رسیدن خراج دارابجرد به حسن شدند و گفتند : این بهره‌ی ماست). و ابن اثیر می نویسد (ج ۳ ص : ۶۱۲) (جلوگیری ایشان - یعنی اهل بصره - نیز بفرمان معاویه بود)!

۵ - وفا به شرط پنجم (امنیت و زنهار)! این شرط عبارت بود از تعهد امنیت عمومی و امنیت شیعیان علی بخصوص و اینکه بقصد جان حسن و حسین علیهما السلام و خاندان ایشان، توطئه‌ای آشکارا و نهانی نچینند. مورخان را در موضوعات مربوط به این ماده، سخنان فراوان است، بعضی در توصیف فجایع بزرگی که در زمان معاویه از طرف حکام اموی نسبت به شیعیان انجام گرفت، و بعضی در ذکر ماجراهای خصوصی معاویه با شخصیت های ممتاز اصحاب امیرالمؤمنین و بالاخره بعضی در پیرامون خیانتی که وی با امام حسن و برادرش امام حسین کرد.

ما این سخنان را به ترتیب مزبور در معرض مطالعه‌ی خوانندگان قرار میدهم.!!!

!!

!!

!!

!!

^۱ - مسعودی (حاشیه‌ی ابن اثیر ج ۶ ص ۸۱ ۸۲) ۴۳۰.

معاویه و شیعیان علی (ع)

سیاست اموی که معاویه آن را پایه گذاری کرد و پس از او دیگر زمامداران اموی آن را تعقیب کردند، عبارت از این بود که در نظر مردم از خود، سرورانی بسازند که تمامی خصال ستوده منحصر از آن ایشان است و حلم و درایت و شجاعت و فصاحت، فقط بخشی از موهبت های خدا دادی است که در انحصار ایشان قرار گرفته و دیگران را از آن نصیبی نیست!

آنان برای پا بر جا ساختن این سیاست، تاریخ بی اساسی درست کردند که سرپای آن را یکسلسله احادیث جعلی و داستانهای ساختگی و دروغهای رنگارنگ و ادعاهای پوچ تشکیل میداد و وعاظ مزدور و معلمان مدارس سایر شهرهای کشور اسلامی را مأمور ساختند که مطالب دیکته شدهی آنان را که مشتمل بر ستایشهای بیجا و بدگوئیهای خلاف واقع بود، مورد بحث و مذاکره قرار دهند و تا آنجا که میتوانند، فعالیت های خود را در راه جلب محبت کودکان نارس و بر انگیزتن حس ایمان کامل این نونهالان به درایت و کاردانی ایشان، بسیج کردند در نتیجه، نسل جدید پس از زمانی کوتاه به سپاهی عظیم تبدیل می شد که خون پاک خود را باسانی برای هدفهای پلید (امویگری) نثار می کرد و سیل خون، زمین را رنگین می ساخت تا نوکران و خدمتگزاران و کارکنان هیئت حاکمهی فاتح بتوانند به اربابان اموی خود خدمت کنند! یگانه هدفی که مورد نظر این طبقه قرار داشت آن بود که آقایی و حکومت و ثروت و دیگر لذتها و نعمات بیمقدار دنیوی را در اختیار و انحصار خود در آورند و این چیزی بود که دینداران و دینخواهان یعنی افراد خاندان محمد صلی الله علیه و آله و مسلمانان با اخلاص و استوار، به هیچ قیمت بدان رضا نمیدادند کشمکش ها و مخاصمت های دائمی میان این دو گروه: گروه مسلمانان با اخلاص و حاملان میراث اسلام و گروه امویان حاکم، از اینجا مایه می گرفت.

در تاریخ طبری (ص ۱۰۴ ج ۷) بنقل از (زید بن انس) شرح کوتاهی از وضع فشار و اختناق عمومی شیعیان در دوران حکومت معاویه ذکر شده است، از جمله از زبان یکی از شیعیان خطاب بدیگران چنین آورده: (شماها را بخاطر دوستی با خاندان پیغمبر بقتل می رسانیدند، دست و پایتان را می بریدند، دیدگانتان را بیرون می آوردند و بدنتان را بر شاخه های نخل می آویختند و با اینهمه شماها در گوشه های خانه ها نشسته و دشمنتان را فرمان میبردید)!

این روایت با وجود اختصار، صحنه‌ای شگفت آور و منظره‌ی هولناک را مجسم می‌سازد که مسعودی - در عبارتی که قبلا از وی نقل کردیم - جز قسمتی از آن را روایت نکرده است. اما مدائنی (متوفی بسال ۲۲۵) و سلیم بن قیس (متوفی بسال ۷۰) هر کدام جداگانه این مناظر دهشتبار و فجایع غم‌انگیز را بطور کامل ترسیم نموده‌اند (سلیم بن قیس) که در زمان معاویه میزیسته و ۱۰ سال پس از وی وفات یافته، خود یکی از شهود واقعه و مشمول آن رعب و اختناق عمومی بوده است و کدام شاهد از شاهد عیان بهتر؟ بنابراین در اینمورد عبارت او دارای ترجیح است، گو آنکه شاید گفتار (مدائنی) نیز کمترین اختلافی با نقل او نداشته باشد.

می‌نویسد:!(معاویه در عهد خلافتش یعنی پس از کشته شدن امیرالمؤمنین و صلح امام حسن به حج رفت، مردم مدینه از جمله قیس بن سعد - که بزرگ و بزرگزاده‌ی انصار بود - باستقبال او رفتند میان معاویه و قیس سخنانی مبادله شد تا اینکه به موضوع خلافت رسیدند قیس گفت: سوگند یاد می‌کنم که با بودن علی و فرزندان، هیچیک از انصار و هیچیک از قریش و هیچکس از عرب و عجم را در خلافت حقی نیست معاویه غضبناک شد و به همه‌ی کارگزارانش به یکزبان نوشت: (بدانید! زهار و امان از کسی که در منقبت علی و خاندانش حدیثی نقل کند، برداشته! شد) خطباء در هر آبادی و هر مکان، بر سر منبرها زبان به لعن علی و خاندانش گشودند و از آنها بیزاری جستند و بس ناروا گفتند و لعنت کردند. (سپس معاویه بر جمعی از قریش عبور کرد، چون او را دیدند همه پیا خاستند جز عبدالله بن عباس معاویه گفت: ای پسر عباس! هیچ چیز مانع از آن نشد که تو نیز چون رفقای بر خیزی مگر کینه‌ی جنگ صفین ای پسر عباس! برستی که پسر عموم عثمان مظلوم کشته شد ابن عباس گفت: عمر بن خطاب نیز مظلوم کشته شد، پس حکومت را به بازماندگان او بده، این پسر اوست معاویه گفت: عمر را کافری کشت ابن عباس گفت: پس عثمان را که کشت؟ گفت: مسلمانان گفت: این برای باطل ساختن حجت تو بهتر است، اگر او را مسلمانان کشته و اگر وا گذاشته‌اند ناچار بجا بوده است معاویه گفت: ما به همه‌ی آفاق نوشته ایم که هیچکس مناقب علی و خاندانش را نگوید، زبانت را نگاه دار ابن عباس! ابن عباس گفت: پس ما را از خواندن قرآن نهی میکنی؟ گفت: نه گفت: پس از تأویل قرآن باز میداری؟ گفت: آری گفت: پس قرآن را بخوانیم و سؤال نکنیم که مقصود خدا چه بوده است؟ گفت: آری! گفت: آیا خواندن قرآن واجبتر است یا عمل کردن به آن؟ گفت: عمل واجبتر است ابن عباس گفت: تا وقتی مقصود خداوند را از آیات نفهمیده ایم چگونه به آن عمل کنیم؟ معاویه گفت: معنای قرآن را از کسی بی‌رس که بروش تو و خاندانت آن را تفسیر نکند گفت: قرآن بر خاندان من نازل شده، می‌گویی تفسیر

آن را از آل ابوسفیان و آل ابومعیط پیرسم؟ معاویه گفت: قرآن را بخوانید ولی از آنچه خداوند درباره‌ی شما نازل کرده، یا رسولخدا در این باره گفته چیزی روایت نکنید، چیزهای دیگر روایت کنید!!

ابن عباس گفت: خدایتعالی می‌فرماید: میخواهند نور خدا را بدهان خاموش کنند و خدا نمی‌پذیرد مگر که نور خود را کامل گرداند گرچه کافران نپسندند معاویه گفت: ای پسر عباس! جانت را از انتقام من حفظ کن و زبانت را از من بگردان! اگر ناچار چیزی خواهی گفت، نهانی بگو و مگذار کسی بشنود!! (سپس به مقر خود بازگشت و بلا و مصیبت در همه جا بر سر شیعیان و پیروان علی و خاندانش باریدن گرفت در میان شهرها از همه جا سخت تر کوفه بود زیرا گروه زیادی از شیعیان در آن شهر سکونت داشتند زیاد بن ابیه را کارگزار آنجا ساخت و عراقین - بصره و کوفه - را به او سپرد و او به تعقیب و جستجوی شیعیان مشغول شد و چون خود او از میان شیعیان همین شهر برخاسته بود همه‌ی آنان را نیک می‌شناخت و از اینرو در هر گوشه‌ای و زیر هر سنگ و سایبانی که بودند برایشان دست یافت، گروهی را به قتل رسانید، گروهی را آواره و بیخانمان ساخت، رعب در دلها افکند، عده‌ای را دست و پا برید و بر شاخه‌های نخل آویخت، گروهی را کور کرد. (معاویه به قاضیان و استاندارانش در همه جا نوشت که شهادت شیعیانی که فضائل علی را روایت می‌کنند و از برتری او سخن می‌گویند باید قبول نشود! و باز به کارگزارانش نوشت: به بینید هر کس از شیعیان و دوستان عثمان که در نزد شما هست و فضائل او را نقل می‌کند و سخن از برتری او می‌گوید، گرامی اش دارید و بر دیگران مزیتش دهید و هر کس در اینباره حدیثی روایت می‌کند با نام و نشان آن راوی برای من بنویسید و بفرستید و برای همه‌ی آنان پاداشها و جایزه‌ها فرستاد و تیول‌ها برای! عرب و موالی مقرر ساخت، لذا تعداد اینگونه مردم فزونی گرفت و میان آنان در منازل و املاک همچشمی‌ها و رقابتها پدید آمد و جهان برایشان فراخ گشت.

(و باز به کارگزارانش نوشت: حدیث درباره‌ی عثمان بسیار شده، چون نامه‌ی من به شما رسد، مردم را به نقل حدیث درباره‌ی ابوبکر و عمر فرا خوانید هر قاضی و هر امیری این نامه را بر مردم فرو خواند و مردم به نقل احادیث در حالات و در فضائل ایشان روی آوردند آنگاه کتابی فراهم آورد و هر آنچه را که در مدح و منقبت خلفاء فراهم آمده بود، در آن گرد آورد و آن کتاب را برای همه‌ی کارگزاران ولایات فرستاد و دستور داد که بر منبرها و در همه‌ی آبادی‌ها و شهرها و مسجدها آن را قرائت کنند و نوشت که معلمان مدارس را امر کنند تا این کتاب را به کودکان بیاموزند و بچه‌ها همچنانکه قرآن را فرا میگیرند آنرا فرا گیرند و روایت

کنند، و حتی به دختران و کنیزان نیز آن را تعلیم دادند آنگاه به همه‌ی کارگزارانش به یک‌زبان نوشت: هر کس که شهادت دادند از دوستان علی و خاندان علی است، نامش را از دیوان محو کنید سپس نامه‌ی دیگری نوشت که: هر کس متهم به دوستی علی شد، هر چند شاهی بر آن اقامه نشود، او را بکشید از آن پس مردم را در همه جا به تهمت و گمان و شبهه کشتند تا آنجا که گاه کسی بخطا کلمه‌ای می‌گفت و کشته می‌شد!! روز بروز بلا شدت می‌یافت و عدد دشمنان افزون می‌گشت، احادیث دروغ بر ملا روایت می‌شد و مردم به همین وضع بار می‌آمدند و جز همین دروغها چیزی فرا نمی‌گرفتند.

(در این میان از همه بدتر قاریان ریاکار و متظاهر بودند که بتصنع، اظهار حزن و خشوع و عبادت می‌کردند و بدروغ سخنها می‌گفتند تا خود را نزد حکام، مقرب سازند و از این راه، پول و تیول و خانه برای خود فراهم آورند کم کم احادیث آنان بدست کسانی رسید که آن را درست می‌پنداشتند و آنها این احادیث را روایت کردند و تعلیم دادند و تدریجا بدست دیندارانی افتاد که دروغ را جایز نمی‌شمردند و چون گمان درستی و راستی در آن بردند، آن را پذیرفتند و اگر میدانستند که باطل و دروغ است آن را روایت نمی‌کردند و بدان اعتقاد نمی‌یافتند و چون حسن بن علی علیه السلام وفات یافت، فتنه و بلا رو بفزونی نهاد و بیش از پیش شدت گرفت).

مؤلف: ابوالحسن مدائنی نیز - بنابر نقل ابن ابی الحدید (ج ۳ ص ۱۵ ۱۶) - عینا همین متن را روایت کرده و در آخر چنین آورده: **!**(کار بر اینمنوال بود تا حسن بن علی علیه السلام وفات یافت و در این هنگام بلا و فتنه فزونی گرفت و هیچکس از این گروه نماند مگر آنکه یا بر جان خود بیمناک بود و یا آواره و سرگردان گرد جهان می‌گشت).

این، وضعیتی است که پس از بررسی شرائط دو گروه متخاصم، بنظر امکان پذیر می‌آید و با توجه به یکنواختی و تناسب آن با دیگر پدیده‌های تاریخی، صحت آن تأیید می‌شود چشم پوشی و تغافل دیگر مورخان نیز موجب ضعف و سستی مطلب نمی‌شود، زیرا آنان - که البته معذورشان باید داشت - صرفا در جهت منافع قدرتهای حاکم - و یا لاقدر حدی که برای این قدرتها بی‌زیان باشد - نوشته‌های خود را فراهم می‌آورده‌اند. قبل دیدیم که طبری و مسعودی نیز به همه‌ی این مطالب به اختصار! اشاره‌ای کرده بودند بنابراین، مدارک این قسمت از گفتار ما عبارت است از نوشته‌های: سلیم بن قیس، مدائنی، ابن ابی الحدید: طبری و مسعودی.

در راه خدا چه کسان که بخون خویش در غلطیدند و چه جمعیت ها که پراکنده شدند و چه خانه ها که ویران گشته و ساکنان آن به آوارگی و بیخانمانی در افتادند یا همچون رمه‌ی گوسفند به قتلگاهها کشانیده شدند ! بیخانمانی در افتادند یا همچون رمه‌ی گوسفند به قتلگاهها کشانیده شدند ! بعضی زندگی را بدرود گفتند و بعضی در انتظار سرنوشت باقی ماندند و هرگز راه خود را تغییر ندادند.

این بود تدبیری که معاویه برای بچنگ آوردن خلافت برای خود و فرزندانش، اندیشید. و این بود روش مبتکرانه‌ای که در وفا به عهد و پیمان خدا پیش گرفت ! بعد از آن سلیم بن قیس می نویسد:

(یکسال پیش از مرگ معاویه، حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر به حج رفتند حسین، بنی هاشم و مردان و زنان و موالی آنان را با هر کس از انصار که با ایشان به حج آمده بود و حسین علیه السلام او و خاندانش را می شناخت، در یکجا گرد آورد، سپس کسانی را فرستاد و به آنان سپرد که از اصحاب رسول خدا آنها که به صلاح و عبادت معروفند و امسال به حج خانه‌ی خدا آمده اند هر کس را ببیند نزد او حاضر سازند، بیش از ۷۰۰ مرد از تابعین و در حدود ۲۰۰ مرد از صحابه در خیمه های حسین در منی مجتمع گشتند.

آن حضرت برای خطبه پیا خاست و پس از حمد و ثنای پروردگار گفت :!(اما بعد، این طغیانگر با ما و شیعیان ما رفتاری در پیش گرفته که همه‌ی شما دیده و دانسته و فهمیده اید اینک من از شما سئوالی می کنم، اگر راست گفتم تصدیق کنید و اگر دروغ پرداختم تکذیب نمائید هان ! سختم را بشنوید و گفتارم را بنویسید آنگاه به شهرها و قبیله های خود باز گردید و هر کس از مردم را که بدو اطمینان دارید، به حق ما که خود میدانید دعوت کنید زیرا من از آن بیمناکم که این امر بفراموشی سپرده شود و حق از بین برود و مغلوب گردد و خداوند نور خود را کامل کننده است گرچه کافران نپسندند). آنگاه هر چه از آیات قرآن که درباره‌ی آنان نازل شده بود بر خواند و تفسیر کرد و آنچه پیغمبر خدا درباره‌ی پدر و مادرش و برادرش و درباره‌ی خودش فرموده بود نقل کرد و در همه‌ی آنها صحابه می گفتند : آه ! بلی درست است، ما خود شنیده ایم و دیده ایم و تابعی ها می گفتند : آه ! بلی این حقیقت را صحابی هایی که مورد وثوق و تصدیق ما بودند برای ما نقل کرده اند و آنگاه آنحضرت میفرمود : پس شما را سوگند میدهم بخدا، که آن را به هر آنکس که به خودش و دینش اطمینان دارید، باز گوئید)

معاویه و سران شیعه

چهره‌ای که معاویه پس از صلح در برابر سران شیعه بخود گرفت، چهره‌ی دشمن انتقامجویی بود که نه ترحم و نه ملاحظه‌ی عهد و میثاق نمی توانست جلوگیری او باشد. واهمه‌ای که وی از تبلیغات مؤثر این بزرگان و بزرگواران داشت در کوشش فراوان او نسبت به آزار و تبعید و قتل و ریشه کن کردن ایشان بشدت مؤثر بود اکنون ما بر آن نیستیم که همه‌ی جنایتهایی را که معاویه درباره‌ی این بزرگمردان مرتکب شد یا همه‌ی نقشه های وسیع و عمیقی را که درباره‌ی ایشان داشت، یاد آور شویم همین اندازه برای آنکه میزان وفاداری این مرد اموی به تعهدات و سوگندهای خود آشکار گردد در این فصل بعضی از اقدامات و برخی از نقشه ها و نیت های او را بیان می کنیم و همین گفتار کوتاه، خواننده را از تفصیلی که بدان دست نیافته ایم یا عدم تذکر آن را ترجیح داده ایم، بی نیاز خواهد ساخت. بعدها سرگذشت این بزرگمردان از انصاف مورخان برخوردار نگشت و تعصب های زشت، نقش حساس خود را در پوشیده داشتن جلوه های درخشنده‌ی این تاریخ پر فراز - که میبایست مایه‌ی عبرت نسلها باشد - ایفا کرد و قدرتهای حاکم در جهت دادن به نوشته های تاریخی و مطالبی که بصورت حدیث نقل می شد، کارها کردند و هر چه میخواستند درباره‌ی ائمه‌ی شیعه - تا چه رسد به سران یا مردم معمولی ایشان - گفتند و نوشتند. ابن عرفة معروف به (نفظویه) که از محدثان بزرگ و سرشناس است در تاریخ خود مطلبی ذکر کرده که با آنچه گفتیم مناسب است می گوید: بیشتر احادیثی که در فضائل صحابه ساخته شد، در روزگار بنی امیه و برای تقرب به ایشان فراهم آمد چه، ایشان می پنداشتند که با اینکار میتوانند بنی هاشم را منکوب سازند. مدائنی در تشریح اوضاع زمان معاویه می نویسد: (احادیث ساختگی فراوان و دروغهای رائج و معروف پدید آمد و فقیهان و قاضیان و حاکمان بر این اساس عمل کردند در این میان، بلای قاریان ریاکار و عامیانی که اظهار خشوع و عبادت میکردند از همه بالاتر بود اینان بخاطر تقرب به حکام و راه یافتن به دربارها، احادیثی می ساختند و از این رهگذر، مال و ثروت فراوان بدست می‌آوردند، و آنگاه این روایات بدست مردم دینباور که دروغ و افتراء را جائز نمی شمردند می افتاد و آنان اینها را بچشم قبول نگرسته و بگمان آنکه راست و درست است، نقل میکردند و اگر میدانستند که باطل و نادرست است نه آن را روایت میکردند و نه هرگز بدان عقیده می بستند).

ابن ابی الحدید می نویسد : (شیخ ما ابو جعفر اسکافی گفت : معاویه عده‌ای از صحابه و عده‌ای از تابعین را بر نقل خبرهای ناپسند که مستوجب لعن و بیزاری بود درباره‌ی علی علیه السلام وادار ساخت و برای آنان پاداشی قابل ملاحظه قرار داد و آنان آنچه مایه‌ی خشنودی او می شد ساختند از جمله‌ی این افراد ابوهریره بود و عمر و بن عاص و مغیره بن شعبه و از تابعین : عروه بن زبیر.

مؤلف : اندکی بیطرفی و دقت در استنتاج کافی است که هر کسی را به این نتیجه برساند که بی تردید، تصرفاتی وسیع و همه جانبه، یکجا هم حدیث و هم تاریخ را مورد دستبرد قرار داده است بطوریکه هر کاوشگر در پدیده های دوره‌ی نخستین اسلام، با نهایت تأسف مشاهده می کند که هیچ واقعه‌ای از وقایع اسلامی با اهمیت آنروزگار، از لحاظ یکنواختی و تسلسل تاریخی، از آمیختگی با چیزهایی که آنرا قرین تردید و از مجرای عادی خود خارج می سازد، سالم و بر کنار نمانده است. پس از ذکر متون مزبور، نیازی نیست که همه‌ی گواهی ها و تصریح ها بر رواج جعل و تحریف و کثرت جعلان را بیان نمائیم، چه، بهترین گواهان هر واقعه آنانند که خود از نزدیک آن را دیده اند. ماجرای امام حسن بن علی علیهما السلام با همه‌ی دنباله ها و قضایای حاشیه ایی اش، یکی از همین ماجراها است که دستخوش هوسها و تمایلات سیاسی گشته و از جنبه های افزودن و کم کردن و پیوستن و جدا ساختن حوادث، مورد تصرف و دستبرد واقع شده است و بر اثر این بازی اسف آور - که البته همه اش عمدی نبوده همچنانکه همه‌ی آن تصادفی نیز نبوده است - شکوه و جمال واقعی خود را از دست داده است و نتیجه‌ی طبیعی این حالت آنست که دریافته‌ها از آن مختلف و گفتگوها درباره‌ی آن فراوان باشد و تازه این فقط یک نمونه از قضایای تاریخی اسلام است که تاریخ بدان ستم کرده و پوششی از ظلمت بر آن کشیده است.

اینان که درباره‌ی حسن قلمفرسایی میکردند، موقعیت و مکانت او را بخوبی می شناختند و میدانستند که درباره‌ی یکی از دو بیهمتای جهان اسلام سخن می گویند. در اینصورت، قضایایی که از چنین خصوصیتی برخوردار نیستند و موضوع آنان به سطح شخصیت یک امام نمی رسد، سرنوشت روشنی خواهند داشت. بدینجهت نباید امیدوار بود که در موضوع (معاویه و سران شیعه) بتوان بر همه‌ی حقایقی که زوایای بحث را پر میکند دست یافته و آمارهای صحیحی که دامنه‌ی بحث را فرا بگیرد و با روایت (مدائنی) و گفتار مفصل (سلیم بن قیس) متناسب باشد، فراهم آوریم. چه، هر مطلبی از این قبیل و بطور کلی هر یک از موضوعات تاریخ واقعی شیعه، در طول زمانها مورد تجاوز تصرف های خصمانه قرار گرفته و دروغهای بهادار! آن را مسخ کرده است.

اینک تنها راهی که در برابر ما قرار دارد آنست که به متون تاریخی باز گشته و از اینجا و آنجا فزازهایی انتخاب کنیم و از این اجزاء پراکنده صحنه‌ای را - که با همه زشتی و شناعة - باز گوشه‌ای از واقعیت و اندکی از بسیار است، شکل بخشیم. در صفحات آینده فهرست اندوهباری از نام و شرح حال این بزرگمردان صحابی یا تابعی بنظر خواننده می رسد و در پرتو آن، پاسخی که معاویه به پنجمین ماده‌ی قرار داد صلح داد روشن می گردد و بدنبال آن در فصول متفرقی فزازه‌های این ماده بررسی می‌گردد!

الف - شهیدانی که بیدفاع بقتل رسیدند

۱ - **حجر بن عدی کندی!** او را بنام حجر نیک می شناختند، کنیه اش ابو عبدالرحمن و پسر عدی بن حرث بن عمرو بن حجر ملقب به (زهرة خوار) (پادشاه کندی ها) بود بعضی سلسله‌ی پدران او را چنین آورده اند: عدی بن معاویه بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویه که همه از بزرگان و شرفای قبیله‌ی (کنده) بوده اند (۴). وی از صحابه‌ی رسول (ص) و از بزرگان اصحاب امام علی و امام حسن علیهما السلام و از سران و رؤسای مسلمانان کوفه بود. او و برادرش (هانی بن عدی) به حضور پیغمبر شتافتند در کتاب (استیعاب) می نویسد: (حجر از فضلی صحابه و از سالمندان ایشان به عمر کوچکتر بود) نظیر این گفتار در کتاب (اسد الغابه) نیز آمده است حاکم در کتاب (المستدرک) در وصف او گفته: (او پارسای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود). در عبادت چنان بود که هرگاه بی وضو می شد، وضو می ساخت و هرگاه وضو می ساخت، نماز می گزارد در هر روز و شبی هزار رکعت نماز میخواند پارسایی او نمایان و دعایش مستجاب بود (۵) از برگزیده ترین افراد مورد اعتماد بود آخرت را بر دنیا ترجیح داد، چندانکه حاضر شد کشته شود ولی از امام خود بیزارى نجست و این مرتبتی است که قدمها در آن می‌لرزد و آرزوها بدان راه نمی یابد. در سپاهی که شام را گشود و هم در سپاهی که قادسیه را فتح کرد، در صف جنگجویان بود در جنگ جمل نیز در کنار علی شرکت داشت در جنگ صفین فرمانده قبیله‌ی (کنده) و در جنگ نهروان فرمانده میسره بود او همان شیر ژبانی است که ضحاک بن قیس را در غرب (تدمر) شکست داد و همانکسی است که میگفت: (ما فرزندان جنگیم، آنرا بارور می سازیم و از آن میوه می چینیم او ما را آزموده و ما نیز او را آزموده ایم). و بالاخره نخستین کسی بود در اسلام که بیدفاع کشته شد. معاویه، او و شش نفر از یاران او را در سال ۵۱ هجری در (مرج عذراء) در ۱۲ میلی غوطه‌ی دمشق بقتل رسانید قبر او تاکنون نمایان و معروف است و بر آن گنبد استواری قرار دارد که آثار قدمت

از آن نمایان است و در کنار آن مسجد وسیعی است شش تن یارانی که با او کشته شدند نیز در داخل ضریح او مدفونند و از آنان نیز یاد خواهیم کرد. و زیاد بن ابیه خانه‌ی او را در کوفه ویران ساخت. علت قتل حجر - هنگامیکه مغیره و زیاد به علی ناسزا می‌گفتند وی سخن ایشان را رد می‌کرد و میگفت :

(شهادت میدهم آنکس که مذمت می‌کنید به تمجید شایسته تر است و آنکس که می‌ستائید به مذمت اولیتر) و چنان بود که هرگاه (حجر) این جمله را بصدای بلند می‌گفت : بیش از دو سوم مردم با او هم آواز شده و می‌گفتند : (بخدا که حجر راست گفت و نیکو گفت). مغیره در دوران حکومت خود، موقعیت و مکانت حج را واقع بینانه می‌سنجید و او را بچشم صحابی‌ای فاضل، سری از سران متشخص شیعه، امیری عربی نژاد که ریاست ((کنده) را از نیاکان خود بارث میبرد می‌نگریست وی بگوش خود غریو مردمی را که بدون هراس از سطوت او و از حکومت اموی، حجر را حمایت و تأیید کرده بودند، شنیده بود لذا مصلحت چنان دید که در کار او درنگ کرده و مشاورانش را که پیوسته به مجازات حجر نظر میدادند، بنوعی قانع سازد نوبتی به آنان گفت : (حجر را بقتل رسانیدم) پرسیدند : (منظورت چیست ؟) گفت : (پس از من امیری خواهد آمد و حجر، او را نیز چون من خواهد پنداشت و همینگونه که می‌بینید رفتار خواهد کرد و او وی را در نخستین وهله دستگیر خواهد ساخت و به بدترین وضعی به قتل خواهد رسانید). مغیره در برابر حجر وضعیتی مدبرانه و نفاق آمیز بخود گرفته بود پاسخ او به صعصعه بن صوحان در فتنه‌ی مستور دین علقه‌ی خارجی بسال ۴۳ هجری نیز از همین روحیه‌ی منافق ماب سر چشمه می‌گرفت به صعصعه گفت : (زنهار ! مبادا بشنوم که آشکارا چیزی از فضائل علی را بر زبان آورده‌ای ! زیرا تو در فضل علی چیزی که من با آن آشنا نباشم نخواهی گفت، بلکه من به فضائل او از تو دانانترم ! ولی اکنون این صاحب قدرت - یعنی معاویه - بر ما تسلط یافته و ما را به بیان معایب علی وادار ساخته است و ما بخش بیشترین آن را ترک می‌کنیم و فقط آنچه را از آن گریز نیست، برای حفظ جان خود انجام میدهیم) (۶). پس از مرگ مغیره بسال ۵۰ یا ۵۱ پسر سمیه (زیاد) والی کوفه شد و لازم دانست که پیاس انتساب موهوم خود به (بنی امیه)، حجر بن عدی را بقتل برساند و امویگری را از بزرگترین معارضان شورشگر آن آسوده سازد غافل از آنکه تا وقتی از حجر و از بنی امیه نامی باقی است، خون او معارضی شورشگر برای آن تاریخ ننگین خواهد بود.

حاکم جدید، خطبه‌ی روز جمعه را چندان طول داد که وقت محدود نماز جمعه تنگ شد حجر - که در جمعه و جماعت آنان حضور می‌یافت - بانگ زد : نماز ! زیاد خطبه را ادامه داد، دوباره فریاد حجر بلند شد :

نماز ! باز زیاد به خطبه ادامه داد حجر که می ترسید فریضه‌ی جمعه فوت شود، دست زد و مشتی ریگ برداشت و بقصد نماز از جا جست و مردم نیز با او برخاستند. موقعیت اجتماعی و روح عابد و پارسای حجر در وضعی نبود که! در امر دین سست گیری را اجازه دهد یا با سست گیران مجامله روا دارد او با خود می اندیشید که از یاران بازمانده‌ی امام حسن در این جمع کسانی یافت می شوند که ممکن است تذکر در آنان تأثیر بخشد و شاید اگر تقبیح کارهای ناپسند نیز با آن توأم گردد، سودبخش باشد این بود که بخاطر حمایت از حق، زبان به تقبیح مخالفان گشود و در راه دین و امام و نماز با زبان بمجاهدت برخاست همچنانکه پیش از آن در فتوحات اسلام با شمشیر مجاهدت کرده بود. پرونده‌ی جرائم او در دستگاه بنی امیه محتوی دو عمل خلاف بود، یکی اینکه ناسزا به علی را به ناسزا دهنده بر میگرداند دیگر آنکه از (نماز در وقت) دفاع می کند همین و دیگر هیچ!

زیاد اطرافیان مطیع و سر براه خود را که سر سپردگی و خدمت را در دستگاه او با نعمت دنیا مبادله کرده بودند از قبیل : عمر بن سعد (قاتل امام حسین علیه السلام) : منذر بن زبیر، شمر بن ذی الجوشن عامری، اسماعیل اسحق دو پسر طلحه بن عبدالله، خالد بن عرفطه، شبت بن ربیع، حجار بن ابجر، عمر و بن حجاج، زجر بن قیس و دیگرانی از این ردیف که مروت و جوانمردی را سه طلاقه کرده بودند، گرد آورد و اینان هفتاد تن بودند و طبری در تاریخش یکایک آنها را نام برده است (ج ۶ - ص ۱۵۰، ۱۵۱) و از میان آنان ابوبرده پسر ابوموسی اشعری را - که بنظر او از همه ضعیف تر یا در نزد معاویه از همه مقربتر بود - انتخاب کرد و بدو گفت بنویس !:

بسم الله الرحمن الرحيم، این گواهی ابوبرده بن ابی موسی اشعری است نزد خداوند عالمیان گواهی میدهم که حجر بن عدی از اطاعت سر باز زده و از جماعت مسلمانان بیرون رفته و خلیفه را لعنت کرده و مردم را به جنگ فرا خوانده و گروههایی نزد خود گرد آورده و آنان را به بیعت وادار ساخته و به خدای عزوجل کفر آشکار ورزیده است!! به همه‌ی آن هفتاد تن نیز گفت : همه به همین صورت، شهادت دهید ! سپس گفت : بخدا قسم میکوشم تا رگ این خائن احمق را قطع کنم. هفتاد نفر از اشراف کوفه و (وابستگان به فامیلهای بزرگ) این نوشته‌ی خائانه‌ی حماقتبار را امضا کردند آنگاه خود او نیز درباره‌ی حجر به معاویه نامه‌ای نوشت و از او سخن فراوان گفت معاویه در پاسخ نوشت : او را با زنجیر ببند و نزد من بفرست ! در اینجا لازم است سوابق این (وابستگان به فامیلهای بزرگ) کوفه را در ماجرای امام حسن بن علی علیه السلام

در دوران خلافتش بیاد آورده و حساب کنیم که آیا فراریان جنگ در (مسکن) و فساد انگیزان (مدائن) و نامه نویسان به معاویه برای خیانت به امام و تسلیم آنحضرت به وی، کسی بجز این جمع بوده است؟ و آنگاه نتیجه بگیریم که آنکس که (از اطاعت سرباز زده و از جمع مسلمانان خارج گشته و ب

پایان ماجرا

در فاصله‌های میان حوادث گذشته، خلاء آشکاری در تاریخ به چشم می‌خورد که ماخذ موجود تاریخی توانسته‌اند با داستان‌سرایی‌های خود آن را پر کنند. تا اینجا میزان پایبندی معاویه را به تعهداتی که خود وی به گردن گرفته بود، دیدیم، همچنین دانستیم که هیچیک از پنج ماده‌ی قرار داد از طرف او آنچنانکه متناسب با آن سوگندها و پیمانها و میثاق‌ها بود، مراعات نشد: نه در آنهنگام که حکومت را بدست گرفت بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره‌ی خلفای شایسته عمل کرد، نه پس از خود زمام امر را به (شوری) یا به صاحب واقعی آن سپرد، نه دشنام و ناسزا به علی را موقوف ساخت و حتی فراز منبرها را نیز بدین بدعت شوم آلوده نمود، نه خراج نامبرده را ادا کرد و نه شیعیان و یاران علی را از آسیب حملات ناجوانمردانه‌ی خود بر کنار داشت بلکه علیرغم آن تعهدات و سوگندها، فجایعی نسبت بانان مرتکب شد که پیش از او در اسلام سابقه نداشت، مثلاً: نخستین سربریده‌ای در اسلام که در شهرها گردانیده شد از ایشان بود و بفرمان معاویه گردانیده شد. نخستین انسانی در اسلام که زنده بگور شد از ایشان بود و بدستور معاویه چنین جنایتی انجام گرفت. نخستین زنی در اسلام که بزندان افکنده شد از ایشان بود و معاویه حکم آن را صادر کرد. نخستین شهیدانی که دست و پا بسته و بیدفاع کشته شدند از ایشان بودند و معاویه قاتل آنان بود. سخن کوتاه، معاویه همه‌ی مواد قرار داد را نقض کرده و همه‌ی آن پیمانهای مؤکد را در هم شکست و شگفتا که با اینهمه داعیه‌ی خلافت اسلامی داشت! آخرین فراز قرار داد، از اینجهت که متضمن دقیقترین و حساسترین و در نظر مردم سنگین‌ترین شرط‌ها بود و زیر پا نهادن آن بمنزله‌ی مخالفت و معارضه‌ی آشکارا با قرآن و پیغمبر اسلام تلقی می‌شد، چندی از آسیب خیانت و عهد شکنی او بر کنار ماند. هشت سال جانب آن شرط را نگاه داشت ولی عاقبت از آن نیز بتنگ آمد و خوی اموی که برای برانگیختن وی به اینقبیل کارها، و سوسه‌ای پیوسته داشت، بر او غالب آمد امویگری معاویه، ثابت شد و مادرش هند از نسبت‌هایی که مردم بدو میدادند و شهادت مورخان در آن مورد، تبرئه گشت و تردیدی باقی نماند که معاویه، فرزند واقعی ابوسفیان اموی است! او پسر ابوسفیان و هند را از رسولخدا و قرآن چه پروا؟! جنایتی که جنایتهای گذشته را بدست فراموشی سپرد صورت وقوع یافت و سر آغاز خواری عرب - چنانکه ابن عباس گفت - یا طلیعه‌ی خواری انسانها - چنانکه ابواسحق سبیعی گفت - نمودار گشت.

در سراسر قرار داد صلح، فرازی که امنیت جانی امام حسن را تضمین می کرد طبیعتاً از خیانت دورتر و بموجب اوضاع و احوال جاری، به رعایت سزاوارتر از دیگر مواد بود نقض این ماده پس از اینکه شمشیرها در غلاف رفته و بساط جنگ بر چیده شده و طرف مقابل به قرار داد گردن نهاده، بزرگترین جنایتی بود که معاویه در طول زندگی سراسر جنایتش مرتکب می شد.

نه در مدینه - اقامتگاه حسن علیه السلام - و نه در خاندان پیغمبر و نه در میان شیعیان و نه در تمامی کسانی که بوسیله‌ی خویشاوندی سببی یا نسبی به حسن وابسته بودند، هیچ واقعه‌ای که از آن بتوان استنباط کرد که کاری بر ضد دنیای معاویه در جریان است، پدید نیامده بود. در اینصورت پس دیگر این غداری چرا و بکدام بهانه و عذر؟!

آنهمه عهد و پیمان و سوگند که غلیظ تر و مؤکدتر از آنها را در هیچ لغتنامه‌ای نمیتوان پیدا کرد چه شد؟! آیا جائز است که برای معاویه نیز عذر و بهانه‌ای از آنگونه که فریب خوردگان مسلمان نام، برای پسرش یزید درست کرده اند، بتراشیم و مانند آنان که برای دفاع از جنایت قتل حسین و توجیه آن گفتند: (جوان مغروری بود، میمون بازی او را سرگرم ساخت و شرابخواری بگنااهش کشانید)! اگر قرار باشد چنین عذر موجهی! برای معاویه نیز بسازیم، تدبیر و پختگی و هشیاری‌ای را که بدو نسبت داده اند، چگونه حساب کنیم؟ آیا ایندو با هم سازگارند؟!

همین جنایت بزرگ پدر بود که روح سرکش پسر را نیز به دنباله روی از عمل وی بر انگیخت و از آن پدر و پسر، بانیان بزرگترین جنایت تاریخ اسلام را پدید آورد این جنایت، قتل دو سرور جوانان بهشت و قطع (تنها واسطه)‌ای که نسل پیغمبر از آن است، بود یعنی در حقیقت، قتل خود پیغمبر باعتبار امتداد تاریخی آن.

آری، و شگفت آنکه این دو قاتل، دو خلیفه‌ی پیغمبر نیز بودند!! و دریغاً از اسلام که خلفای پیغمبرش مردمی از این قماش باشند!! درایت و کاردانی! معاویه همین اندازه توانست در آدمکشی راه مخصوصی پیش پای او بگذارد که پس از وی پسرش یزید بدان دست نیافت و بدین ترتیب این یک بنام (جوانی مغرور) و آن یک بعنوان (سیاستمداری مجرب و کار آزموده) معرفی شدند!! بیگمان اگر زندگی ابوسفیان تا روزگار این دو بازمانده اش ادامه می یافت، مطمئن می شد که آندو بخوبی توانسته اند نقشی را که وی برای خاندان خود آرزو

میکرد، پایان رسانند. باری معاویه، مروان بن حکم^۱ را مأمور کرد که جعده دختر (اشعث بن قیس کندی) را که یکی از همسران امام حسن علیه السلام بود بر مسموم نمودن آنحضرت وادار سازد و با او عهد کند که اگر حسن از دنیا رفت وی را به همسری یزید در آورد و صد هزار درهم نیز به او بدهد. (اشعث بن قیس) همان منافق معروفی است که پس از قبول اسلام، بوضع رسوا و فضاحتباری مرتد گشته و سپس باز جبر اوضاع و احوال، او را به اسلام کشانیده بود و جعده بحکم انتساب به چنین عنصر پلیدی، روحا از هر کسی به قبول این معامله‌ی ننگین نزدیکتر بود.

امام جعفرین محمد صادق فرمود: (اشعث در خون امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت داشت، دخترش، حسن را مسموم کرد و پسرش محمد دست به خون حسین آلود). و بدین ترتیب، منظور معاویه جامه‌ی عمل پوشید با این عمل، سرنوشت امتی تغییر یافت و بدبختی و تباهی آن را فرا گرفت و خود معاویه و اعقاب او نیز برای همیشه دچار انتقام و خون ریزی و آشوب شدند. و بالاخره با این عمل، آخرین سطر و آخرین فراز قرار داد صلح نیز بدست معاویه نقض شد.

و امام حسن علیه السلام در آخرین لحظات زندگی درباره‌ی او چنین فرمود: (جامش لبالب شد و به آرزویش نائل آمد، بخدا به وعده هایش وفا نکرد و در گفته هایش راست نگفت)^۲. بیک مروان خبر موفقیت

^۱ - مسعودی (حاشیه‌ی ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۹۸) و بیهقی (ج ۱ ص ۶۴) ماجرای کوشش امام حسن را در واقعه‌ی جنگ جمل برای تأمین جان مروان که به اسارت گرفته شده یا در بصره در خانه‌ی زنی پنهان گشته بود، نقل کرده اند.

شریف رضی در (نهج البلاغه) (ج ۱ ص ۱۲۱) گوید: گفته اند که در واقعه‌ی (جمل) مروان بن حکم اسیر شد، حسن و حسین - علیهما السلام - نزد امیرالمؤمنین - علیه السلام - او را شفاعت کردند و آن حضرت ویرا رها کرد حسن و حسین گفتند: با تو بیعت خواهد کرد، ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرده بود؟ مرا نیازی به بیعت او نیست، دست او دست یهودی است، (*) اکنون بیعت میکند و پس از لحظه‌ی خیانت میورزد، بدانید که او را حکومتی خواهد بود بدان کوتاهی که سگی بینی خود را بلیسد و او پدر (چهار گوسفند) است و این امت از او و فرزندان او روز خونینی بخود خواهد دید مؤلف: مروان، پاداش کوششی را که حسن برای تأمین جان او کرده بود بدینصورت داد که برای قتل او میان (معاویه) و (جعده) واسطه شد و (از کوزه همان برون تراود که در اوست)

(*) عرب به هر دست خیانتکار و هر انسان فریبگری می گوید: دست یهودی (م)

^۲ - تاریخ مسعودی (حاشیه‌ی ابن اثیر، ج ۶ ص ۵۵ ۵۶)

دسیسه‌ی زهر آگین او را داد و گفت: (شگفتا از حسن، شربت عسلی که از آب (رومۀ)^۱ فراهم شده بود نوشید و جان سپرد)^۲.

معاویه نتوانست از ابراز شادمانی و سرور خودداری کند و در آن هنگام در کاخ سبز بود فریادش به تکبیر بلند شد، ساکنان کاخ نیز همه صدا به تکبیر بلند کردند، اهل مسجد نیز که صدای تکبیر شنیدند همه فریاد زدند: الله اکبر (فاخته) همسر معاویه که دختر (قرظۀ بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف) بود از غرفه‌ی خود بیرون آمد و گفت: (خدا شادمانت بدارد ای امیرالمؤمنین! چه خبری شنیده‌ای که اینچنین شادمانی؟) گفت: خبر مرگ حسن بن علی فاخته صدا زد: (انا لله و انا الیه راجعون) آنگاه در حالیکه میگریست گفت: (سرور مسلمانان و زاده‌ی دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله) و سلم از دنیا رفت) معاویه گفت: چه کار بجا و خوبی کردی، شکی نیست که او چنان بود که میگوی، سزاوار است که بر او بگریند.

ابن قتیبه بر این روایت چنین افزوده: (چون خبر به معاویه رسید ابراز شادمانی و خوشحالی کرد و بسجده افتاد و همه‌ی کسانی که با او بودند بسجده افتادند عبدالله بن عباس که در آن هنگام در شام بود از جریان با خبر شد و نزد معاویه رفت، چون نشست معاویه گفت: حسن بن علی بمرد، ای پسر عباس! گفت: آری بمرد و پی در پی تکرار کرد: انا لله و انا الیه راجعون ما از خدائیم و بسوی او باز میگردیم سپس گفت: شنیده‌ام که از وفات او ابراز شادمانی کرده‌ای! بخدا سوگند پیکر او گور تو را پر نمی‌کند و مرگ او بر عمر تو نمی‌افزاید او وفات یافت در حالیکه از تو بهتر بود و ما اگر اکنون عزادار اوئیم، پیش از این عزادار کسی بهتر از او بوده ایم، عزادار جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله ولی خدا عزای او را جبران کرد و پس از او به نیکوترین وجه ما را گرامی بداشت.

(آنگاه ابن عباس صیحه‌ای زد و همه‌ی اهل مجلس به گریه در آمدند و معاویه نیز گریست. راوی گوید: هرگز بدان اندازه چشم گریان ندیده‌ام. معاویه پرسید: حسن چند سال عمر کرد؟ ابن عباس گفت: وی بزرگتر از آن است که کسی تاریخ ولادت او را نداند. راوی میگوید: معاویه اندکی سکوت کرد و سپس گفت: پس از او تو بزرگتر قوم خود شدی، ابن عباس گفت: تا وقتی خدا ابا عبدالله حسین را زنده بدارد، نه^۳.

^۱ - چاهی در نزدیکی مدینه (م)

^۲ - ابن عبدالبر

^۳ - ابن قتیبه، متوفی بسال ۲۷۶ (ص ۱۵۹ - ۱۶۰) نظیر یا نزدیک به همین را یعقوبی و طبری نیز نقل کرده اند

یعقوبی صحنه‌ی تأثیر عظیمی را که وفات امام حسن علیه السلام در کوفه بجا گذارد و ماجرای گرد آمدن سران شیعه در خانه‌ی سلیمان بن صرد بزرگ شیعیان و تسلیت آنان را به امام حسین علیه السلام در ضمن نامه‌ای بلیغ و غم‌انگیز، در تاریخ خود نشان داده است (ج ۲ ص ۲۰۳).

خبر وفات امام حسن به بصره - که زیاد بن سمیه حاکم آن بود - رسید، مردم همه گریستند و ضجه و ناله از همه سو بلند شد ابوبکره - برادر مادری زیاد - که در بستر بیماری بود، غوغای مردم را شنید و گفت: خداوند او را از شر بسیار رهانید و مردمان با مرگ او خیر بسیاری را از دست دادند، خدا حسن را رحمت کند!

برادرش محمد بن حنفیه در کنار پیکر بیجان او با این کلمات وی را رثا گفت:!

خدا رحمتت کند ای ابا محمد! بخدا اگر زندگیت عزیز و ارجمند بود، مرگت کوبنده و در هم شکننده است خوشا روانی که پیکر تو را زنده میداشت و خوشا بدنی که کفنت آن را در آغوش گرفت و چرا چنین نباشد؟ که تو زاده‌ی هدایت و بازمانده‌ی اهل تقوی و پنجمین اصحاب کسایی، بدست حقیقت، تربیت یافته و در آغوش اسلام پرورش یافته و از پستان ایمان شیر نوشیده‌ی، زهی آن زندگی و این مرگ، درود و رحمت خدا بر تو باد گرچه خاطره‌ی زندگی تو از خاطر ما زدوده نخواهد شد و در بهره‌ی نیک تو تردید نخواهیم داشت.^۱

متونی که بر مسموم شدن امام حسن بوسیله‌ی معاویه دلالت میکند همچون روشنترین حوادث تاریخ، متواتر و تردید ناپذیر است. از جمله کسانی که این مطلب را ذکر کرده اند: مؤلف (الاستیعاب)، مؤلف (الاصابة)، مؤلف (الارشاد)، مؤلف (تذکره الخواص)، مؤلف ((دلائل الامامة)^۲، مؤلف (مقاتل الطالین)، شعبی، یعقوبی، ابن سعد در (الطبقات)، مدائنی، ابن عساکر، واقدی، ابن اثیر، مسعودی، ابن ابی الحدید، سید مرتضی در (تنزیه الانبیاء)، شیخ طوسی در (امالی)، شریف رضی در دیوان شعر، حاکم در (مستدرک) را میتوان نام برد.

مؤلف کتاب (البدء و الختام) می نویسد: حسن در سال ۴۹ هجری وفات یافت، جعه دختر اشعث او را مسموم کرد و این زهر را معاویه برای او فرستاده و او را به همسری با پسرش یزید وعده داده بود، ولی سپس به این وعده وفا نکرد. ابن سعد در (الطبقات) می نویسد: معاویه بارها او را مسموم کرد مدائنی می گوید: حسن

^۱- ابن ابی الحدید (ج ۴ ص ۴)

^۲- یعقوبی (ج ۲ ص ۲۰۰) و مسعودی (در حاشیه‌ی ابن اثیر، ج ۶ ص ۵۷) با اندک تفاوتی در برخی از کلمات

^۳- تألیف طبری

چهار بار مسموم شد. حاکم در (المستدرک) می نویسد: ^۱حسن بن علی بارها مسموم شد، هر دفعه از مرگ می جست ولی در آخرین دفعه کبد او متلاشی شد و وفات یافت. یعقوبی می نویسد: چون لحظه‌ی مرگش فرا رسید به برادرش حسین گفت: برادر! این سومین و آخرین باری بود که مسموم شدم و هیچ بار چون این آخرین بار نبود، امروز من جان خواهم سپرد، هنگامی که از دنیا رفتم در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخاکم سپار، زیرا هیچکس به مجاورت او از من شایسته تر نیست، مگر آنکه کسی جلوگیری تو شود، در آن صورت مگذار قطره‌ی خونی بر زمین ریخته شود. ابن عبدالبر می نویسد: حسین بر برادرش حسن وارد شد، آن حضرت به حسین گفت: برادرم! تاکنون سه بار مسموم شده ام و هیچ بار چون این بار نبوده است و اینک کبد من تباه شده است حسین پرسید: چه کسی تو را مسموم کرده برادرم؟! گفت: چرا میپرسی؟ میخواهی با آنان بجنگی؟ آنان را بخدا واگذار!!

طبری در (دلائل الامامة)^۲ می نویسد: سبب وفات وی آن بود که معاویه هفتاد بار او را مسموم کرد و هیچ بار زهر در او کارگر نشد، این بود که قاصدی نزد جعده دختر محمد (کذا) بن اشعث بن قیس کندی فرستاد و ۲۰ هزار دینار و ده قطعه زمین از سرزمینها و مزارع کوفه بدو بخشید و تضمین کرد که وی را به همسری پسرش یزید در آورد جعده حسن را بوسیله‌ی براده‌ی طلا آمیخته به آرد و شکر مسموم کرد. و خدای عزوجل فرموده است: (پس آیا امید میبرید که چون بازگشتید در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندی تا را بگسلید آنها کسانی می باشند که خدایشان لعنت کرده پس گوش آنان را ناشنوا و چشم ایشان را نابینا ساخته است)!!!

!!

!!

!!

^۱- ج ۶ ص ۵ چاپ پاریس

^۲- ص ۶۱

آخرین گفتار

مقایسه میان شرایط حسن (ع) و شرایط حسین (ع)!

!!

بسیاری از مردم معتقدند که روح مناعت هاشمی که همواره چون عقابی بلند پرواز، قله‌های مرتفع را بزیر پر دارد، با رفتار حسین علیه السلام متناسبتر است تا رفتار حسن علیه السلام. و این یک نگرش ابتدایی و سطحی و دور از عمق و دقت است.

حسن علیه السلام نیز در دیگر موقعیت‌ها و صحنه‌های زندگیش همان هاشمی شکوهمند و بلند پروازی بود که در افتخارات، همپا و هم‌تراز پدر و مادر خود محسوب می‌شد و این هر سه، نمونه‌ی کامل و مثال عالی مصلحان مسلکی تاریخ بودند و آنگاه هر یک از ایشان جهادی و رسالتی و نقشی مخصوص خود داشت که از اعماق شرائط موجود و اوضاع و احوال او سرچشمه می‌گرفت و هر یک در جای خود چه از لحاظ شکل جهاد و چه از لحاظ شکوه و مجد و چه از لحاظ پیگیری حق از دست رفته‌ی مغضوب، عملی مبتکرانه و بی سابقه بود.

نوشیدن جام شهادت در موقعیت امام حسین و حفظ سرمایه‌ی زندگی بوسیله‌ی صلح در موقعیت امام حسن، بعنوان دو نقشه و دو وسیله برای جاودان داشتن مکتب و محکوم ساختن خصم، تنها راه حلهای منطقی و عاقلانه‌ای بودند که با توجه به مشکلات هر یک از دو موقعیت، از انجام آنها گزیری نبود و جز آنها راه دیگری وجود نداشت، هر یک از این دو راه در ظرف خود، برترین وسیله‌ی تقرب بخدا و امتثال فرمان او بود هر چند که از لحاظ دنیوی چیزی جز محرومیت به‌مراه نداشت، و باز هر یک پیروزی حتمی و قاطعی بود که در طی تاریخ جلوه‌ی خود را آشکار ساخت، گرچه در حین وقوع جز محرومیت و از دست دادن قدرت، مظه‌ری نداشت.

این دو فداکاری : نثار کردن جان در ماجرای حسین و چشم پوشی از حکومت و قدرت در داستان حسن، آخرین نقطه‌ای است که رهبران مسلکی در نقشها و رسالتهای انسانی و مجاهد تبار خود بدان رسیده اند. قدرت حاکم در دوره‌ی هر یک از این دو برادر، یگانه عاملی بود که شرائط خاصی از لحاظ دوستان و یاوران و

شرایط خاصی از لحاظ دشمنان و معارضان برای وی ایجاد کرده بود که به شرایط آندیگری شباهتی نمیداشت و بدیهی است که دو گونگی شرائط، لازمه‌ی طبیعی اش دو گونگی شکل جهاد و در نتیجه، دو گونگی پایان و فرجام ماجرا بود.

وضع خاص هر یک از لحاظ دوستان و یاوران!

خیانت دوستان کوفی در ماجرای امام حسین، برای وی گام موفقیت آمیزی بود در راه رسیدن به آن شکوه و موفقیت درخشان تاریخی ولی خیانت همین جمع، در ماجرای امام حسن - در مسکن و مدائن - ضربت مهلکی بود که صفوف او را متلاشی ساخته و حالت آمادگی برای جهاد را از وی گرفت.

توضیح آنکه: حادثه‌ی بیعت شکنی کوفیان نسبت به حسین علیه السلام پیش از آن بود که وی آماده‌ی جنگ شده باشد و به همین دلیل بود که سپاه کوچک ولی یکپارچه‌ی وی در آن هنگام که برای نبرد آماده شد از شائبه‌ی هر گمانی که موجب دغدغه باشد بر کنار و به سپاهیان فداکار امامی که دارای هدف‌ها و ایده آل‌های بزرگ است کاملاً شبیه بود.

در حالیکه در ماجرای امام حسن عامل اصلی نومیدی آنحضرت از پیروزی نظامی، همان سپاهی بود که دو سوم نفراتش از میدان گریخته و بازیچه‌ی دسیسه‌های معاویه گشته و جبهه‌ی امام حسن را در دستخوش هرج و مرج و آشوب و عصیان ساخته بودند.

از اینجا میتوان کاملاً پذیرفت که یاران و دوستانی که با امام حسن بیعت کرده و همچون سپاهیان مجاهد در اردوگاه وی حضور یافتند و سپس بیعت را شکسته و بسوی دشمن گریخته و یا بر امام خود شوریدند، از آن کسانی که بیعت برادرش امام حسین را پیش از روبرو شدن با آن حضرت شکستند، بدتر و خطرناکتر بوده اند. بنابراین، حسین پس از آنکه حوادث کوفه یاران او را در بوته‌ی آزمایش افکنده و نیک و بد آنان را از یکدیگر جدا و ممتاز ساخته بود، سپاهی فراهم آورد که - با همه کوچکی - از لحاظ اخلاص و فداکاری ممتازترین سپاهی بود که تاریخ بیاد دارد.

ولی حسن حتی در میان شیعیان با اخلاص خود نیز نمیتوانست یاورانی که از هر جهت مورد اطمینان وی باشند فراهم آورد چه - همانطور که در فصول قبل بیان شد - آشفته‌گی و هرج و مرج چندان در اردوگاه وی

همه گیر شده بود که اساساً امکان ادامه‌ی کار وجود نداشت. و چه تفاوتی از این بالاتر، میان وضع دوستان و یاوران آن دو برادر؟

وضع خاص هر یک از لحاظ دشمن:

دشمن امام حسن، معاویه بود و دشمن امام حسین، یزید و برای روشن شدن تفاوت میان این پدر و پسر، شهادت تاریخ که پسر را (کودنی احمق) و پدر را (هشیاری تیزبین) - و بگمان بعضی: نابغه‌ای در تیز هوشی - معرفی کرده بسنده است.

خصومت این دو دشمن با حسن و حسین، مربوط به شرائط و اوضاع همزمان، نبود این دنباله‌ی خصومت فیما بین بنی هاشم و بنی امیه بود که سالیان درازی از عمر آن میگذشت. در تمام این مدت، حتی یکروز هم نبود که بنی امیه هموزن و همطر از بنی هاشم باشد، وضع وی در برابر بنی هاشم، وضع دشمن حقیری بود که از رقیبی نیرومند و اهمه داشته و با وی خصومتی بی‌امان میورزد و همین امر موجب شد که نام امویان در برابر نام بنی هاشم، ابتدا بر سر زبان مردم و سپس بر قلم مورخان و واقعه نگاران جاری گردد و گرنه چگونه میتوان طغیان هوس را با فضیلت ایده آل و پلیدترین نسب ها را با آنانکه گواه پاکدامنی شان قرآن است در یک ردیف آورد و چگونه رواست که آن مجسمه های شهوت و قدرت پرستی و انحصار طلبی و گناه را با مردمی که مظهر ملکات عقلی و اخلاق برتر و عنصر پاک اند، معلمانی که فکر انسانی را در سطحهای عالی فرهنگ و معرفت مستقر ساخته و بر ذخائر و فرآورده های استعداد انسانی، ثروت هنگفت و پایان ناپذیر افزودند، یعنی با بنی هاشم آن پیام آوران نور و روشنگران جهان، مقایسه کنیم؟!!

آنها کجا و اینها کجا؟!!

حدسی که امام حسن در مورد فرجام کار خود با دشمن تاریخی اش معاویه بن ابی سفیان بن حرب میزد و دور نمایی که از وضع آینده‌ی خود در صورت درگیری با معاویه، مشاهده میکرد، کاملاً معقول و به واقع نزدیک بود بگمان قوی دنباله‌ی این جنگ به بزرگترین فاجعه و قاطعترین ضربت نسبت به اسلام کشیده می شد و بالاخره عواقب آن با نابودی آخرین فردی که دل در گرو طرز فکر اصیل اسلام و مکتب علوی داشت، خاتمه می یافت و میدانیم که معاویه - آن دشمن نمایان علی و مکتب علوی - در اجراء اینگونه نقشه ها و در تصفیة

حسابهای قدیمی و تاریخی دارای استعدادی عجیب بود. در بحث های گذشته بقدر کافی در اینمورد توضیح داده شده است.

ولی امام حسین برای نفی این حدس در مورد خودش، کافی بود بیاد آورد که دشمنش بچه‌ی ناز پرورده‌ای است که به هیچ وجه از عهده‌ی حل مشکلات و مهار کردن امواج مخالف و بکار بستن نقشه‌های وسیع بر نمی‌آید و آنچه در ماجرای خلافت و درگیری با رقیبان از نظر او مهم است آنست که سلطنتی با خزائن فراوان در اختیار او قرار گیرد، گو آنکه از نظر آبرو و اعتبار چنان باشد که (اخطل) شاعر - بروایت بیهقی - روبروی او بدو بگوید:!

(حقا که دین تو همچون دین دراز گوش است بل، که تو از هرگز کافرتی)!!

موضوع دیگری که در برابر آن حدس، انگیزه‌ی امام حسین علیه السلام بر آن اقدام میتوانست شد تازیانه‌ی فشار و ارعابی بود که در تمام زوایای کوفه و توابع آن، شیعیان را تهدید میکرد و گروههای بسیاری از رجال و بزرگان شیعه را که حامل افکار و پیرو مکتب اهل بیت بودند و آن را چون گنجینه‌ای عزیز و گرانبها برای نسلهای بعد حفظ میکردند، درنهانگاه سیاهچالها و تبعیدگاهها و در دل غارها افکنده بود.

این بود که میتوانست بی دغدغه و تشویق و با اطمینان از خط مشی و هدف و از آینده‌ی مکتب خود، در راهی که نظر او را تأمین میکرد گام نهد.

در حالیکه امام حسن چیزی که اطمینان و آسودگی خاطر او را از آینده‌ی مکتب او و از آنچه قرار است پس از شهادت خود باقی گذارد، تأمین کند نداشت، در صف دشمنان او معاویه قرار داشت و آن مثلث مخوف و هولناکی که او را احاطه کرده و نقشه‌ها و طرحهای بنهایت خصمانه و عدوات آمیز.

و بالاخره، امام حسین علیه السلام از اشتباهات معاویه مانند هجوم به سرزمینهای امن و امان خدا، روش وی در برابر مواد صلحنامه، مسموم نمودن امام حسن، بیعت گرفتن برای پسرش یزید و اشتباهات بیشمار دیگر وی بهره برداری کرد و بدانوسیله در برابر افکار عمومی، بر قدرت و اصالت و انطباق نهضت ضد اموی خود با موازین اسلام، افزود.

بعلاوه از لغزشهای (جانشین معاویه) آن جوان مبتلا به شراب و بوزینه و انواع گناه و فجور، بهره برداری کرد و اینها همه عواملی بود که او را در بثمر رسانیدن هدفش تأیید و کمک میکرد.

وضع او از لحاظ دشمنانش و وضع او از لحاظ دوستان و یارانش در اینجهت همانند بودند که او را در قیامش و پایان رسانیدن رسالتش و پیروزی درخشانش و سربلندیش در پیشگاه خدا و در قضاوت تاریخ، کمک می کردند.

لیکن وضع امام حسن - همانطوری که قبلا بیان کردیم - از لحاظ دوستان و یارانش آنچنان بود که راه شهادت را بر او بست و از لحاظ دشمنانش آنچنان بود که درگیری و جنگ با ایشان را - که بمعنای نابودی مکتب اسلام بود - ممتنع ساخت.

و بدینجهت احساس کرد که لزوماً میباید روش جهاد خود را دگرگونه سازد و صحنه‌ی جنگ را از راه صلح بیاراید.

مواد قابل انفجاری که امام حسن در قرار داد صلح کار گذارد - یعنی تعهدات معاویه - همه وسائل و ابزار دقیقی بودند که معاویه و اتباع و همفکران او را بوضع فجیعی محکوم و مفتضح می ساختند. پس از این بیان براستی دشوار است که تشخیص دهیم کدامیک از این دو برادر - درود و رحمت خدا بر آنان - مجاهدتش مؤثرتر و در راه هدف موفقتر و پیشروتر و ضربتش بر دشمن قاطع تر و کوبنده تر بوده است. این مطلب نیز پوشیده نمانده است که تاریخ نکبت ها و بدبختی های بنی امیه پس از نقشی که امام حسن بوسیله‌ی صلح ایفا کرد، سراپا مرتبط به آنحضرت و مرهون نقشه ها و آفریده‌ی تدبیرهای او بود و اگر این نقشه موفق - که لازمه‌ی شکل و وضع طبیعی آن، نیل به موفقیت بود و لازمه‌ی وضع دشمنانش آن بود که دانسته یا ندانسته بدست خود به موفقیت آن کمک کند - بدانصورت ایفا نمی گشت، بیگمان هیچیک از این حوادث نکبتز، بدانگونه که واقع شد، بوقوع نمی پیوست.

(پایان)